اطلاعات هفتگی

شماره مخصوص تابستان

شماره ۳۱۹۱ - ۳۰ تیر ۱۳۸۳
۸۸ صفحه بها همان ۲۰۰۰ ریال

Give Us Your Hand

Give Us Your Hand

IranAir

Sunscreen Cream

Shandiz

تأیید شده در آمریکا مطابق با استاندارد FDA (سازمان نظارت بر مواد داروئی و بهداشتی آمریکا)

SPF
30
(دارای حداکثر SPF مجاز)
Sunscreen Cream
Shandiz
Vitamin E
&
D-Panthenol
Water Resistant
UVB / UVA / IR
SPF
30

NAMOGRAPHICS

کرم ضد آفتاب

شاندیز

مناسب پوستهای حساس به

آفتاب سوختگی

UVA/UVB/IR

لابراتوار ویدا - تلفن دفتر مرکزی: ۸۷۹۴۱۵۹-۶۰ تلفن مرکز پخش: ۶۷۰۶۴۸۵-۶۰

اسپری رافونه 2

مخصوص آشپزخانه
خوش بو
و
معطر
رافونه
معطر
RAFOONEH 2

! سازگار با پوست دست

! محلول غیر اسیدی PH خنثی

! به بدنه اجاق گاز آسیب نمی رساند

برای از بین بردن چربی و لکه بدون آسیب رساندن روی کلیه سطوح و کف ...

RAFOONEH 2

جای این محصول در منزل خالی است
منتظر محصول جدید ما باشید......

تلفن مرکزپخش:
۶۹۱۰۳۵۲ ، ۶۹۱۷۳۹۵

ژیلت
Gillette
MACH3 Turbo
جای توپ را پیدا کنید و برنده شوید
Gillette
Gillette

۳ دستگاه پژو 206

سیستم صوتی LG
۲۰ دستگاه
تلویزیون ۲۱ اینچ LG
۲۰ دستگاه

حدس بزنید توپ واقعی کجا قرار دارد و در قرعه‌کشی بزرگ ما شرکت کنید و جوائز عالی برنده شوید.

برای شرکت در مسابقه:

۳۱ خرداد ۱۳۸۳

آخرین مهلت ارسال فرمهای قرعه کشی

تاریخ قرعه کشی: ۲۵ تیر ۱۳۸۳

فرمهای شرکت در مسابقه در داروخانه‌ها و سوپر مارکتها موجود می‌باشد.
فرمهای خود را به آدرس:
تهران – صندوق پستی [illegible] ارسال نمائید.

فکر می‌کنید توپ واقعی کدام باید باشد؟
حدس زده و تنها یک توپ را علامت بزنید

□ □ □ □ □

نام: ____
آدرس: ____
تلفن تماس: ____
فاکس: ____

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۸
در سوگ حضرت فاطمه زهرا(س) ۹
سه‌گانه ۱۰
گزارش هفته ۱۲
تفسیر سیاسی ۱۴
داستان زندگی ۱۶
زندگی رنگین ۱۸
گزارش رنگی «احساس یک خرس»......... ۲۰
مشاور خانواده ۲۲
گزارش از زندانها ۲۴
ماجراهای خواستگاری.......................... ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
خاطرات روانپزشک ۲۸
سرگذشت‌های واقعی ۳۰
در قلمرو داستان ۳۲
ایدز؛ تابوی جامعه ایرانی ۳۴
تارزان، سلطان جنگل ۳۶
همسرانی که با هم قهر می‌کنند ۳۷
با نام‌آوران علم و ادب ۳۸
ترازو ـ داستان جان ۳۹
با نام‌آوران ایران ۴۰
فرهنگ مردم ۴۱
آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان....... ۴۲
تقویم سه ماهه تابستان ۴۴
چی بخوریم، چی نخوریم...................... ۴۶
بخشش، زخم روح را درمان می‌کند ۴۷
برای تعطیلات برنامه‌ریزی کنید ۴۸
خواص نهفته در کنجد و ۴۸
آزمونی برای شناسایی میزان ناسازگاری ۴۹
خواندنیهای تاریخی ۵۰
منشی مهربان شوهرتان........................ ۵۱
از گوشه و کنار جهان ۵۲
یک هفته حادثه ۵۵
علم خیاطی به روش آسان.................... ۵۷
تماشاگه راز....................................... ۵۸
دستپخت عدسی ۶۰
یک نامه دیگر از دختر فراری ۶۲
جدول ۶۶
با هوش خود کلنجار بروید..................... ۶۷
جنگ هنر... ۶۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۷۲
جهان هنر ۷۴
ورزشی ۷۶
گریه نوزاد ۷۹
اطلاعات مفتکی ۸۰
یک دقیقه با دنیای علم ۸۲
هفته بعد شما ۸۳
نقاشی‌های کودکان ۸۴

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۴۱ - چهارشنبه ۳ تیر ۱۳۸۳
۴ جمادی‌الاول ۱۴۲۵ ۲۳ ژوئن ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین
جوادی

و باز تابستان از راه رسید

تابستان از راه رسیده است. تابستان فصل خوبی است. فصل سفر است. (گرچه با بسته شدن جاده چالوس خیلی‌ها قید سفر را می‌زنند و یا زده‌اند و بخش عظیمی از اشتغال وابسته به گردشگری و نیز اقتصاد اهالی منطقه نیز تحت تاءثیر مسدود بودن این جاده در معرض خطر جدی قرار گرفته است) با اینهمه تابستان فصل سفر است اما خیلی‌ها نمی‌توانند مسافرت کنند. برخی هم این فصل را به ییلاق و مناطق ییلاقی می‌روند. آنها هم که ویلایی در دماوند یا لواسان یا مناطق خنک‌تر حاشیه تهران دارند از تهران به این اماکن می‌روند و در شهرستانهای بزرگ و گرم کشور هم آنها که استطاعت مناسبی دارند به ویلاهایشان در مناطق خنکتر همجوار می‌روند و ناگفته پیداست که خیلی‌ها چنین امکانی ندارند. آنها که هنوز خانه‌ای از خود ندارند معلوم است که نمی‌توانند ویلایی داشته باشند. بسیاری حتی در تاءمین کرایه‌خانه خود هم درمانده‌اند و لذا ویلایی ندارند تا در آن روزگار گرم را به خوشی بگذرانند. پس ،گذشته از اقلیتی برخوردار که تابستان برایشان فصل تعطیلات و سفر و استراحت است. اکثریتی وجود دارند که تابستان برایشان فصل گرم و پردغدغه‌ای است.

آنها که نمی‌دانند با دانش‌آموزان تعطیل شده خود در یک آپارتمان کوچک چه کنند و برای ساعتهای مدام وقت بیکاری آنان چه برنامه‌ای ترتیب دهند؟

اینها البته می‌دانند که برای اوقات فراغت بچه‌ها باید برنامه‌ریزی کرد اما به دنبال برنامه‌ای هستند که هزینه زیادی نداشته باشد. کلاس زبان، ثبت‌نام در یک مدرسه فوتبال و یا در یک مجموعه ورزشی و یا استخر و یا کلاسهای تقویتی و... همه اینها نیازمند بودجه‌ای است که در توان خیلی‌ها نیست. امکانات ورزشی دولتی هم بسیار محدود است و آنهایی هم که وجود دارد به درستی استفاده نمی‌شود پس چه باید کرد؟

سیاستی که در سالهای اخیر اعمال شد البته به امان خدا رها کردن جوانها و دانش‌آموزان بوده است که نتیجه‌اش را دیده و می‌بینیم.

البته دولت و دولتیان را نیز نمی‌شود خیلی ملامت کرد. آنها هم امکانات محدود خود را بهانه می‌آورند. مثلاً مگر تربیت بدنی چند مجموعه ورزشی و یا چند استخر و زمین فوتبال دارد که بتواند پاسخگوی نیاز این همه جمعیت متراکم در شهرهای بزرگ باشد؟ با این حساب چه باید کرد؟

مساءله اوقات فراغت جوانان در تعطیلات تابستانی، موضوعی نیست که بتوان با بی‌تفاوتی از آن گذر کرد. اگر دولت و مسوولان در این زمینه برنامه‌ریزی نکنند جوانان به بیراهه می‌روند و چون خانواده‌های ایرانی درحال حاضر امکان نگهداری و برنامه‌ریزی درست برای اوقات فراغت آنان را ندارند ـ چرا که خود با هزار گرفتاری اقتصادی درگیرند و اکثراً مجبورند تا پاسی از شب کار کنند ـ اکثر این جوانان در کوچه‌ها و خیابانها رها می‌شوند و حضور بی‌برنامه این جوانان در اجتماع محله و کوچه و خیابان بستر هزار معضل اجتماعی است که دود آن نه‌فقط به چشم خود جوانان، بلکه به چشم جامعه و حتی دولت خواهد رفت. برای اینکه چنین معضلی تا حدی حل شود مجدداً پیشنهادی را که یکی، دو سال قبل مطرح کردم و به آن توجهی نشد، مجدداً مطرح می‌کنم. قدرمسلم به اندازه جوانان فضای ورزشی و فرهنگی نداریم. بد نیست برای مقایسه عرض کنم که در سفر چندی قبل به هلند ـ که از کوچکترین و پرجمعیت‌ترین کشورهای اروپایی است ـ درست در مجاورت خانه‌ای که سکونت داشتیم در شهری که صد کیلومتر هم با پایتخت فاصله داشت یازده زمین فوتبال استاندارد با چمن مرتب‌تر از چمن ورزشگاه آزادی را خودم دیدم و شمردم و این جدای زمین‌های والیبال و فوتسال و یا زمین‌های بازی فوتبال معمولی بود که فقط تیر دروازه‌های چوبی داشت. ضمن اینکه همگان می‌توانستند دوچرخه‌سواری کنند و شما با دوچرخه می‌توانستی به تمام کشور سفر کنی و فضاهای بسیار مناسبی برای دوچرخه‌سواری در خیابانها و کوچه‌ها و محله‌ها وجود داشت که کسی احساس کمبود نمی‌کرد. قاعدتاً در آنجا زمین و فضا در آرزوی ملاقات و زیارت جوانان و ورزشکاران بود و در اینجا جوانان در آرزوی فضا و زمینی برای بازی و ورزش.

البته اینها دلیل نمی‌شود که بگوییم در ایران و یا در شهرهای بزرگ به دلیل فقر و امکانات نمی‌شود کاری کرد. بلکه بهتر این است که بگوییم باید از همه امکاناتی که داریم استفاده شود.

قبلاً پیشنهادی مطرح کرده بودم که بیاییم در شهرهای بزرگ که امکان ایجاد فضاهای جدید تفریحی و ورزشی نیست و یا اگر هست بسیار «هزینه‌بر» است، امکانات موجود را شناسایی و از تمام ظرفیت‌ها به‌طور کامل استفاده کنیم.

به عنوان مثال در تهران بسیاری از سازمانها، ادارات ، ارگانها، وزارتخانه‌ها و سازمانها هستند که اماکن ورزشی و فرهنگی خوبی دارند که این اماکن تنها برای استفاده کارکنان آن مجموعه است. مثلاً سالن ورزشی سرپوشیده فلان اداره یا فلان کارخانه که تور والیبال یا بسکتبالی دارد و ممکن است هفته‌ای یکروز استفاده شود. استفاده مکرر از این سالنها هم چندان آسیبی به آن نمی‌زند. می‌توان از این فضاها به نوبت در طول روز برای استفاده گروههایی از جوانان بهره برد و شهریه و ورودی اندکی هم گرفت تا همه بتوانند از آن استفاده کنند. همین‌طور است سالنهای آمفی‌تئاتر و سالنهای سخنرانی و فضاهای فرهنگی و تفریحی دیگری که به‌طور اختصاصی دراختیار ارگانها هست و گاه حتی برای استفاده خود کارکنان و یا خانواده‌های کارکنان همان مجموعه نیز به درستی از آن بهره‌برداری نمی‌شود.

مساجد تهران هم می‌توانند از فضاهای روحانی مساجد برای برنامه‌های مذهبی استفاده کنند. بجز اوقات نماز و یا در اوقات برگزاری مراسم ختم، استفاده دیگری از فضای مساجد نمی‌شود. درحالی که می‌توان برای علاقه‌مندان به مسائل مذهبی کلاسهای مختلفی در داخل مسجد برگزار کرد. بسیج محلات و مساجد هم می‌توانند برنامه‌های فرهنگی، مذهبی و تفریحی مناسبی را برگزار کنند.

از فضای مدارس کشور هم در تعطیلات تابستان به درستی استفاده نمی‌شود که می‌توان از فضاهای مدارس، کلاسها و سالنهای اجتماعات و بویژه فضاهای ورزشی آنها استفاده کرد.

البته سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران اعلام کرده است که برنامه‌های وسیعی با استفاده از فضای فرهنگسراها و خانه‌های فرهنگ برای تابستان دارد که قابل تقدیر است اما در برنامه‌ریزی برای جوانان و اوقات فراغت آنان، همه باید دست به دست هم بدهند و برنامه‌ریزی کنند، حتی وزارت کار می‌تواند مراکزی برای کارآموزی موقت آنان دایر کند تا از این فرصت به درستی استفاده شود. سازمان تربیت بدنی، سازمان ملی جوانان، شهرداریها، سازمان تبلیغات، آموزش و پرورش و... همه و همه باید در این بسیج ملی مشارکت کنند.

■

نامه های بدون واسطه

آیا فریادرسی جز خدا هست؟

با دلی آکنده از غم و اندوه و شرمساری ولی پر از امید برای شما سروران عزیز نامه می‌نویسم و دست یاری به سویتان دراز می‌کنم. شماهایی که می‌دانم همیشه با دستهای سخاوتمندتان دستهای ناتوانان را می‌گیرید و اجرتان محفوظ است.

اینجانب زنی ۳۴ ساله و فرزند ارشد یکی از بندگان خدا هستم که هرگز دست نیاز سوی کسی دراز نکرده و همیشه از زور و بازوی خود نان خورده و فرزندانش همگی دارای مدارج بالای علمی هستند (بجز خودم که دیپلمه‌ام) از پدرم می‌گویم. او عمری روی پاهای خودش ایستاده و با یک سوزن (شغلش خیاطی است) فرزندانش را بجایی رسانده و خود نیز روزی صاحب خانه و مغازه بود که چند سال پیش ورشکست شد و خانه و مغازه را از دست داد و اکنون در یک مغازه کار می‌کند و ماهی تقریباً یکصد و ده هزار تومان درآمد دارد که آن را هم بابت اجاره خانه پرداخت می‌کند. در مورد خرج خانه، برادرم که خودش نیز ازدواج کرده، تا حدودی به پدر کمک می‌کند و تا به حال وضع به همین گونه گذشته، ۷ـ۸ سال است که مستاجرند و هر سال به اجاره‌خانه اضافه شده و جابجایی صورت گرفته و پول پیش منزلش نیز بابت ازدواج و عروسی فرزندان که همگی دختر بودند بجز یکی از آنها، مصرف شده است.

امسال صاحبخانه می‌گوید باید پول پیش خانه ۲/۰۰۰/۰۰۰ شود با ماهی ۱۲۰ تومان که این از عهده او خارج است و ما هم کمکی نمی‌توانیم بکنیم. امروز که تلفنی با مادرم صحبت می‌کردم آنقدر از خودم بدم آمد که چرا من نمی‌توانم به پدرم کمک کنم، مردی که عمری برای ما زحمت کشیده چرا باید این‌چنین در سن پیری بی‌خانه و سرپناه باشد. البته می‌دانم در این شهر اینگونه افراد کم نیستند و دولت هم فکری به حال این قشر از افراد نمی‌کند، اما وقتی فکر کردم یادم آمد که همیشه در همین مجله خوانده‌ام که افراد خیری پیدا می‌شوند که دستشان به خیر است و فقط مسلمانی را به نماز خواندن و سالی چند بار به مکه و عتبات عالیات رفتن نمی‌دانند. لذا دست کمک به سویتان دراز کردم تا مسلمانی را از نگرانی نجات دهند که عمری دعاگویشان خواهیم بود. یا کسانی که خانه‌ای اضافه دارند به او بدهند تا این مسلمان در آن سکنی گزینند و هر وقت خواستند پس بگیرند.

خواهر کوچکتان از قم
نشانی و امضاء محفوظ

قابل توجه اداره برق فیروزکوه

در حاشیه شهر فیروزکوه، محوطه‌ای است به نام «گیرا» که در مالکیت یا اختیار بیش از سی دامدار است که همگی به شغل پرزحمت گاوداری مشغولند و به این وسیله به چرخه تولید و اقتصاد کشور کمک می‌کنند.

با توجه به اینکه فاصله اولین تیر چراغ برق با اولین واحد گاوداری حدود سی متر است تاکنون اداره برق شهرستان حاضر به واگذاری امتیاز و برق‌رسانی نشده است. لطفاً مسوولین برق منطقه نسبت به خواسته این دامداران عنایت لازم را به‌خرج دهند.

چنگیز نوشین‌فر ـ فیروزکوه

بقیه در صفحه ۵۶

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی

◀**محمدرضا شاهد ـ سورک** از ابراز لطف شما متشکرم. از اینکه تغییرات جدید مجله مورد رضایت شما وعده‌ای از خوانندگان محترم قرار گرفته است خوشحالم. نزدیک به ده نامه و مقاله دیگر هم از شما به دستم رسیده است که اگر اجازه بدهید برای رعایت حال و نوبت سایر خوانندگان مجله، پاسخ به آنها را به فرصتهای بعدی موکول کنم. یکی از مطالب نامه‌های شما در همین شماره و در بخش نامه‌های بیواسطه به چاپ رسیده است. لازم می‌دانم از همکاری و فعالیت خوب شما سپاسگزاری نمایم.

◀**ذکریا آقابابایی ـ گرگان** اخیراً چند نامه جدید از شما دریافت کردم که به ترتیب مورد بررسی قرار خواهند گرفت. در مورد مقالات انتقادی شما توصیه می‌کنم به جای طرح مسائل کلی و طرح چند مشکل با همدیگر، اگر سعی کنید که یک مورد را به‌طور مستدل و منطقی مطرح کرده و دلایل کافی پیرامون مساءله مطرح کنید قطعاً حرفتان بیشتر به دل خواهد نشست.

طبیعی است که از شما انتظار بیشتری می‌رود تا در بیان انتقاد مثل مردم عادی کوچه و بازار طرح مساءله نکنید. در برخی از نامه‌های شما البته بسیار خوب طرح مساءله شده است اما در برخی دیگر از نامه‌ها این مشکل دیده می‌شود. ضمناً با توجه به تشکیل مجلس دیگر موضوع انتقاد از رد صلاحیت کاندیداها چندان تازه نیست.

خلاصه‌ای از یکی از مقالات شما در همین شماره به‌چاپ رسیده است. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. موفق باشید.

◀**محسن ذوالفقاری ـ ساوه** ۵ نامه اخیر شما به دستم رسید که در نوبت چاپ قرار گرفت.

یکی از نامه‌های قبلی شما در بخش نامه‌های بیواسطه این شماره به چاپ رسیده‌اند. از همکاری فعالانه شما متشکرم.

◀**مصدقی ـ کرمان** متأسفانه مجلات درخواستی شما را در آرشیو نداریم. درباره بیماری ایدز، همین هفته‌های اخیر مطالبی داشته‌ایم. باز هم خواهیم داشت.

◀**چنگیز نوشین‌فر ـ فیروزکوه** داشتن خط خوش هم نعمت است. به همین خاطر به نامه شما خارج از نوبت جواب می‌دهم تا همه خوانندگان عزیز هم ترغیب شوند تا خوانا و خوش خط نامه بنویسند.

خلاصه‌ای از نامه شما را در همین شماره در بخش نامه‌های بیواسطه به چاپ رسانده‌ایم. از ابراز لطف شما هم نسبت به مجله سپاسگزارم. اینکه چرا ارگانهای مربوطه به مسائل مطرح شده در بخش نامه‌های بیواسطه جواب نمی‌دهند به خودشان مربوط است. حتماً وقت برای پاسخگویی ندارند!

◀**محمدجواد غفوری ـ تهران** در نامه خودتان نوشته‌اید که بیش از ۷۰ درصد بنزین مصرفی در کشور توسط وسایل نقلیه دولتی و نظامی مصرف می‌شود و ۲۰ درصد دیگر هم توسط وسایل نقلیه عمومی مصرف می‌شوند و... با حساب شما وسایل نقلیه شخصی، تنها ده درصد مصرف بنزین کشور را به عهده دارند! خوشحال می‌شوم که بگویید این آمار را از کجا آورده‌اید؟

آمارهای مربوط به شماره‌گذاری اتومبیل، سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور، شرکت‌های خودروسازی و... هیچ‌کدام مؤید این مطلب نیست. آمار اتومبیل‌های دولتی و نظامی کاملاً مشخص است و آمار خودروهای شخصی نیز کاملاً مشخص است. برخلاف نظر شما بیش از هفتاد درصد مصرف بنزین در کشور مربوط به وسایط نقلیه شخصی است. در نامه خودتان به مسائل دیگری هم اشاره کرده‌اید که البته ربطی به بحث بنزین و مصرف آن در کشور ندارد، از جمله سؤالاتی مطرح کرده‌اید که بنده نباید پاسخ آنها را بدهم. از جمله گفته‌اید:

در کدام کشور دنیا در آموزش و پرورش، خدمات پزشکی، خدمات عمومی و رفاهی و... این همه به مردم اجحاف می‌کنند و گرانی اینقدر بیداد می‌کند و این همه فساد اداری و... وجود دارد و....؟

... البته این معضلات در همه جا هست منتهی شدت و ضعف دارد و بنده هم با وجود این معضلات در کشور، طبیعی است که موافق نیستم و آن را تاءیید نمی‌کنم، اما همه اینها دلیل مصرف بی‌رویه سوخت در کشور نمی‌شود.

◀**عبدالواحد بلوچ ـ نیکشهر** از دیدن نامه شما که درست یک‌سوم یک صفحه یادداشت پاره شده بود تعجب کردم! وقتی پول پاکت و تمبر می‌دهید چرا از یک ورق کاغذ برای نوشتن نامه به مجله دریغ می‌کنید؟ و اما بعد... هر مطلبی را که فکر می‌کنید برای چاپ خوب است می‌توانید برای مجله بفرستید.

◀**ملوس مشتاق شهمیری ـ تهران** نامه شما درباره مؤسسات لاغری به دستم رسید. خلاصه‌ای از آن در شماره‌های آینده منتشر می‌شود. موفق باشید.

◀**مریم صالحی ـ همدان** برای ارسال مطلب به مجله اجازه نمی‌خواهید، منتهی یادتان باشد که نسخه‌ای از مطالب ارسالی را نزد خودتان نگهدارید. چون مطالب ارسالی به مجله بازپس فرستاده نمی‌شوند.

◀**م ـ ک ـ درگز** شما خودتان را جای من بگذارید. چطوری نامه شما را چاپ کنم؟ نه آدرسی، نه نشانی و نه اسم و مشخصاتی. وقتی سردبیر مجله را محرم نمی‌دانید پس چرا برایش نامه می‌نویسید و از او کمک می‌خواهید؟

◀**فاطمه گداریان ـ بندرعباس** من هم با شما موافقم. بسیاری از مسوولین در سال پاسخگویی پاسخهای روشنی به پرسشهای مردم نمی‌دهند و این مسأله البته قضیه انفجار قطار در نیشابور، سقوط هواپیمای مسافربری، تعطیلی فرودگاه امام خمینی و مسائلی از این قبیل را هم دربر می‌گیرد. بنده هم مثل شما آرزو دارم که روزی برسد تا مسوولین ما واقعاً پاسخگویی را سرلوحه کار خود قرار دهند.

◀**ناصر اسماعیلی ـ قائن** آقای اسماعیلی، نامه شما در هفته‌های آینده در بخش نامه‌های بیواسطه چاپ می‌شود.

توضیح و پوزش

متأسفانه در مجله شماره گذشته، تاریخ روی جلد، دارای اشتباه و مربوط به شماره قبل بود. البته شماره مسلسل مجله و نیز تاریخی که هر شماره در صفحه فهرست به چاپ می‌رسد، درست ذکر شده بود. بدین‌وسیله از همه خوانندگان گرامی پوزش می‌طلبیم.

خوشا به حال کسی که سینه اش را از کینه (مردم) خالی کند و دلش را از بداندیشی برهاند ● حضرت امیر(ع)

بقیه در صفحه ۸۱

تاریخ سیاسی ایران و دوم خردادی دیگر

یک هفته ، چند نگاه

جابجایی پرسنل سیاسی

تحولات ماههای اخیر که به کنار رفتن بخشی از نیروهای فعال سیاسی یک جناح از یکی از ارکان مهم قدرت در کشور منتهی شد هرچند از یک جهت فرایندی طبیعی است و به اقتضای حاکمیت نظم مردم‌سالار، جابجایی پرسنل سیاسی و نخبگان حاضر در حاکمیت، امری معمول می‌باشد، اما از منظر جریانها و گروههای سیاسی ریشه‌یابی و بررسی دلایل کنار گذاشته شدن توسط مردم برای طراحی حرکتهای بعدی لازم و ضروری است.

وجود یک نظام دموکراتیک در کشور همواره ایجاب می‌کند که در پرتو انتخابات و اخذ نظر مردم، یک تفکر و جناح جای خود را در حاکمیت به جناح و تفکری دیگر بدهد و به این ترتیب هم پدیده گردش نخبگان صورت گیرد و هم به نوعی جناح مغلوب در مسیر نوشدن و ایجاد تناسب بیشتر در برنامه‌ها و سیاست‌هایش با خواست‌های عمومی جامعه و افکار عمومی قرار گیرد. این خصلت و ذات دموکراسی است که هرازچندی یک تیم و گروه حاکمیت مردم را به انتخاب آنان دراختیار می‌گیرد و پس از آن باز هم با خواست مردم از حاکمیت کنار می‌رود تا چهره‌های دیگر و دیدگاههای دیگر که اقبال بیشتر جامعه را کسب کرده‌اند جایگزین آنان شود. در این تبدیل و تبدل‌هاست که پویایی و بالندگی جامعه سیاسی تضمین می‌شود و بر مسیر حرکت رو به جلوی جامعه و کشور آسیبی وارد نمی‌شود.

آنچه در این میان اهمیت دارد رفتار جناح مغلوب است. این جناح چنانچه با شرایط کنار بیاید و در دوره‌ای که خارج از حاکمیت است به بررسی دلایل و علل واقعی شکست خود فکر کند، می‌تواند در دوره‌ای دیگر با فکر و برنامه‌ای جدید خود را در معرض رأی افکار عمومی قرار دهد و به تناسب روزآمد شدن، اقبال عمومی را از آن خود کند. این پدیده یک فرایند طبیعی است اما در کشور ما به دلیل آنکه هنوز سازوکارهای دموکراتیک و اقتضائات آن نهادینه نشده بسیاری از گروه‌ها هنگام عدم اقبال عموم، کمتر حاضرند پیامدهای طبیعی مناسبات مردم‌سالار و انتخابات را که شاخص اصلی دموکراسی است بپذیرند.

در سایه تحولات اخیر کشور و انتقال اکثریت غالب مجلس از جناحی به جناحی دیگر این بحث پیش آمده که چرا گرایش عمومی از جبهه دوم خرداد تا حدی سلب شده و به جناح منتقد دولت میل کرده است.

این نکته را البته باید ذکر کرد که تحلیل کنونی بر پایه واقعیت موجود یعنی حاکم شدن تفکری بر مجلس هفتم کاملاً متفاوت با تفکر حاکم بر مجلس ششم قرار دارد و در اینجا بحث‌های پیرامونی این رویداد و تحول از جمله انتقادهای بجا و وسیع برخی نخبگان سیاسی کشور به روند انتخابات و یکسان نبودن فرصت‌های دراختیار جناحهای سیاسی، موضوع بحث نیست.

در سایه تحولات اخیر بخش عمده‌ای از جناح اصلاح‌طلب از مجلس خارج شد.

دوم خرداد و پایان راه؟

حضور این جناح که سابقاً تحت عنوان کلی جبهه دوم خرداد در تقسیم‌بندی نیروهای سیاسی جامعه قرار می‌گرفت، اینک رفته رفته کم‌رنگ می‌شود. سؤال اساسی امروز در عرصه تحولات داخلی این است که آیا جبهه اصلاح‌طلب دوم خرداد به پایان راه خود رسیده، یا اکنون پس از ۷ سال راهی تازه را آغاز کرده است؟ راهی که از دوم خرداد ۷۶ آغاز و با دو انتخابات مجلس ششم و ریاست جمهوری هشتم ادامه پیدا کرد، و در انتخابات مجلس هفتم با موانع و بن‌بست‌هایی روبرو شد.

آیا این راه بعد از بهار ۱۳۸۴ با انتخابات ریاست جمهوری نهم نیز ادامه خواهد یافت؟ این مهمترین پرسش امروز جامعه سیاسی ایران است که احزاب، نخبگان و دولتمردان و سیاستمداران هریک تحلیلی متفاوت و راهکاری گوناگون برای آن ارائه می‌دهند. عده‌ای بر این باورند که یک شکاف آزاردهنده در درون جبهه دوم خرداد آشکار شده است، اما غالب آگاهان سیاسی معتقدند که جبهه اصلاح‌طلب دوم خرداد در کلیات مواضع خویش توانسته هماهنگی و انسجام خود را حفظ کند ولی در اجرای آن راهی متفاوت را رفته است.

در تحلیل این وضعیت **روزنامه ایران** ارگان خبرگزاری جمهوری اسلامی این دیدگاه را طرح کرده است: «در مقطع زمانی منتهی به انتخابات هفتم ریاست جمهوری، سیدمحمد خاتمی با شعارهای محوری مردم‌سالاری، قانونگرایی و خشکاندن بستر مفاسد اقتصادی، پاسداشت کرامت انسانی و حقوق شهروندی پا به عرصه رقابت نهاد و با آرای خیره‌کننده بیست و دو میلیونی بر مسند ریاست قوه مجریه نشست. آرای معنادار ملت به آرا و افکار خاتمی که اینک در قالب جبهه اصلاح‌طلب دوم خرداد تبلور یافته بود در جریان انتخابات اول شوراها، انتخابات مجلس ششم و انتخابات هشتم ریاست جمهوری، بیش از پیش نمایان شد. اکنون انتخابات مناقشه‌انگیز اول اسفند راهی تازه برای اصلاح‌طلب دوم خرداد رقم زده است، جبهه‌ای که از جمع سازمانهای فاقد تعریف عملیاتی و طبقاتی به وجود آمده بود. اینک اصلاح‌طلبان پس از ۷ سال تجربه شکست و پیروزی و بیم و امید، نهادسازی در بدنه اجتماع و سازماندهی سیاسی جامعه را محور حرکت خود قرار داده‌اند. با این مفهوم هنوز هم انسجامی که محصول تفکر و اندیشه جمعی در جبهه اصلاحات باشد، شکل نگرفته است. راه تازه جبهه اصلاحات بی‌شک نیازمند یک استراتژی راهگشا و واحد است. شاید از نخبگان تا سیاستمداران همگی این نظر را تأیید کنند که منشاء بسیاری از ناموزونی‌ها، نارسایی‌ها و شکست‌ها و حذفها در جبهه اصلاحات، نبودن یک استراتژی راهگشا است.»

در جناح مخالف اصلاحات و کسانی که از ابتدا موضع منتقد داشتند رویکردی که نسبت به برخی ناکامی‌های جبهه دوم خرداد اتخاذ می‌کنند ناظر بر این تحلیل است که پاره‌ای تندروی‌ها منشاء مشکلات کنونی در جبهه دوم خرداد می‌باشد.

تندروی‌های افراطی

از این زاویه، تحلیل و نتیجه‌گیری این خواهد بود که باید میان طیف وسیع فعالان جبهه دوم خرداد جناح تندرو و جناح معتدل و میانه‌رو از هم تفکیک شوند و نسبت به هرکدام موضع و رفتاری متفاوت داشت.

روزنامه رسالت از جناح منتقد در این باره یک یادداشت مفصل چاپ کرد و در آن «ریشه رادیکالیسم دوم خردادی» را بررسی نمود.

از دید نویسنده این یادداشت برای بررسی دقیق‌تر موضوع باید دو علت اصلی «رادیکالیسم در روش‌ها» و «رادیکالیسم از نظر ماهیت» موردنظر قرار گیرد: «پاره‌ای از تندروی‌های افراد و احزاب این جبهه مربوط به اتخاذ روشهای تند و افراطی است. ماهیت این تندروی در روشها خطمشی متخذه عمدتاً از اساس کاذب قدرت و غرور پیروزی و بسیج افکار توده‌ها سرچشمه می‌گیرد. رادیکالها سعی نمودند که با تبلیغات شدید مطبوعاتی و فشارهای روانی و شانتاژهای سیاسی، طرف مقابل و نیز نهادهای مسوول حکومتی را مجبور به انفعال و قبول مطالبات خود نمایند... رادیکال‌ها در روشهای خود از به‌کارگیری هر پارامتری ابا نداشتند. از همراهی با اپوزیسیون بدنام خارج از کشور گرفته تا حمایت از رسانه‌ها و مسوولین کشورهای غربی که از اصلاح‌طلبان حمایت می‌کردند - از استفاده ابزاری از مجلس و کمیسیون‌های آن گرفته تا دولت و وزارتخانه‌ها، از تحریک و به میدان آوردن نخبگان و عناصر دانشگاهی گرفته تا دانش‌آموزان و جوانان - خلاصه اینکه اگرچه این طیف نام اصلاح‌طلب را برای خود برگزیده بودند و همواره تأکید می‌کردند که اصلاح‌طلبی در روش به معنای حرکتهای آرام و قانونی و به دور از تنش است، اما روشهای به‌کار گرفته شده توسط آنان بیشتر به روشهای معمول در انقلابها شباهت داشت و تا آستانه قیام خشونت‌آمیز و انقلابی نیز به پیش رفت.»

نویسنده روزنامه رسالت در تحلیل خود سپس به آنچه «رادیکالیسم از نظر ماهیت» توصیف کرده در جبهه دوم خرداد می‌پردازد و ابراز نظر می‌کند: «رادیکالیسم اصلی در جبهه دوم خرداد مربوط به افراد و طیف‌هایی بود که چسبندگی فکری و ایدئولوژیک و تئوریک خود با مبانی انقلاب و نظام دینی کشور را به کلی از دست داده بودند. به بیان دیگر، علت رادیکال شدن این افراد در جبهه

اصلاح‌طلبان به جدایی ایدئولوژیک آنها بازگشت می‌کرد و نه صرفاً تندروی در روشهای متخذه، ...رادیکالیسم به این معناست که روش‌ها و سیاست‌ها در خارج از چارچوب نظام حکومتی رهگیری شود و به‌طور طبیعی کسانی که به مبانی نظام موجود اعتقادی نداشته باشند و حتی آشکارا به تبلیغ مبانی ضد آن بپردازند باید نام رادیکال را به آنان اطلاق نمود.»

نقد از درون

در فضای موجود میان عناصر اصلی جبهه دوم خرداد آنچه خطر اصلی محسوب می‌شود وجود از هم گسیختگی میان آن اجزاء می‌باشد. همین تهدید موجب شده دغدغه اصلی آنان و هدف تلاشها در کوتاه‌مدت «حفظ و تقویت انسجام» درونی قرار گیرد. این که تا چه اندازه می‌توان این انسجام را مانند گذشته حفظ کرد خود محل تردید است.

چه اینکه در شرایط جدید و به تناسب آنچه در ذهنیت افکار عمومی اتفاق افتاده به‌طور طبیعی حفظ انسجام شبیه به قبل نه‌تنها امری غیرممکن می‌نماید بلکه شاید هدفی مطلوب نیز جلوه نکند اما این دغدغه در ذهن فعالان سیاسی جبهه دوم خرداد همچنان وجود دارد که باید انسجام حداقل تا گذر از این مرحله حساس حفظ شود و برای آن ضرورتاً تدابیری اتخاذ گردد. یک نماینده مجلس ششم نقد از درون را از عوامل انسجام بخشی به جبهه اصلاحات توصیف می‌کند و معتقد است: «انسجام جبهه اصلاحات در گرو نقد از درون و التزام به تدوین استراتژی مشخص، روشن و تغییر تاکتیک‌های گذشته است. همچنین ملت باید آگاهانه و به‌طور وسیع سرنوشت اجتماعی خود را به دست گرفته و منتظر قهرمان نباشد. ملت متوجه شده است که با سپردن کار به یک عده خاص کارها پیش نخواهد رفت.»

روزنامه وقایع اتفاقیه نیز در باب موضوع تحولات اخیر اینگونه تحلیل کرده است «پس از انتخابات اول اسفند ۸۲ و تغییر فضای سیاسی کشور، بار دیگر، ضرورت سازماندهی و انسجام اصلاح‌طلبان در کانون توجه فعالان سیاسی قرار گرفت و در همین چارچوب شورای هماهنگی جبهه دوم خرداد تلاش کرد با تشکیل جلسات متوالی و جمع‌بندی تجارب گذشته، محوریت خود را در اردوگاه اصلاح‌طلبان مستقر و تثبیت نماید اما اخباری که از این نشست‌ها به بیرون درز کرد نشان داد که اختلاف نظرها و دیدگاههای گروه‌های ۱۸ گانه‌ای که در سالهای اخیر حول واقعه دوم خرداد ۷۶ و اصل اصلاح‌طلبی دور یکدیگر جمع شده بودند در فضای دموکراتیک شورا امری متداول و پذیرفته شده است.»

بحث بر سر چرایی و چگونگی فعالیت‌های آینده اصلاح‌طلبان اینک بحث اصلی روز در میان فعالان سیاسی می‌باشد که هریک به فراخور نگاهشان نقطه نظری حول و حوش آن ابراز می‌دارند.

استراتژی صبر و انتظار

سیدمصطفی تاج‌زاده از فعالان و عناصر اصلی این طیف عقیده دارد: «استراتژی صبر و انتظار که بر سیاست سکوت و عدم فعالیت جدی جریانات سیاسی استوار است، گرچه می‌تواند زمینه برخورد و سرکوب نیروهای سیاسی را از بین ببرد، اما در وضع کنونی کشور حاصلی جز تکرار سیکل سکوت و انفجار ندارد. بزرگترین خطری که جامعه ما را تهدید می‌کند دوری از سیاست‌ورزی است که زمینه تثبیت استبداد را فراهم می‌سازد. اگر بخواهیم فراتر از قانون اساسی موجود کاری انجام دهیم، جز در چارچوب انقلاب ممکن نیست. درحالی که چهره‌های روشنی مانند **مهندس میرحسین موسوی** و **مهندس عزت‌الله سحابی** اعتقاد دارند که در شرایط کنونی دست زدن به اقدامهای شدید صرفاً یک تغییر موضع سیاسی نیست بلکه به جای ارمغان دموکراسی، زمینه نقض استقلال و مهمتر از آن در معرض تهدید قرار گرفتن تمامیت ارضی کشور و حتی نظم اجتماعی را به دنبال دارد.»

همه مؤلفه‌های موجود و تجربه تحولات اخیر در فضای سیاسی کشور ایجاب می‌کند جبهه اصلاح‌طلبان طرحی نو و اندیشه‌ای روزآمد را برای آینده در دستور کار خود قرار دهند. خوش‌بینی یا بدبینی درباره راه جدید اصلاح‌طلبان کاملاً وابسته به عملکرد آتی آنان است. اصلاح‌طلبان در آغاز راه جدید خود در صورتی که تجارب گذشته را مرور کنند، نقاط مثبت خویش را تقویت و قصور و تقصیرهای احتمالی را برطرف نمایند و همچنین استراتژی و تاکتیک‌های کارآمد و البته واحد را ترسیم کنند قادر خواهند بود دوم خرداد دیگری را در تاریخ سیاسی ایران رقم زنند.

در غیر این صورت چنانچه در همان قالب سنتی بمانند و در عرصه تعامل با بدنه اجتماع، اموری چون نهادسازی مدنی و گسترش کمی و کیفی نخبگان هوادار اندیشه خود را فرو گذارند قادر نخواهند بود نقش‌آفرین جدی عرصه‌های مختلف کشور در آینده باشند. این مسیری است که به اقتضای ذات تحولات و حرکت‌های اجتماعی، اجتناب‌ناپذیر و تا حدی ناگزیر می‌باشد.

مرثیه ای در سوگ بانو فاطمه زهرا(س)

راز شب

ماه آن شب خموش و سرگردان
روی صحرا و دشت می‌تابید
نور غم رنگ و حزن پرور ماه
همه جا را نموده بود سپید
دانه دانه ستاره بررخ چرخ
همچو اشگ یتیم می‌لرزید
خوب گسترده بود خاموشی
بر جهان پردهٔ فراموشی
مرغ شب آرمیده بود آرام
چشم ایام رفته بود بخواب
سایهٔ نخلها به چهرهٔ نور
از سیاهی کشیده بود حجاب
باد در جستجوی گمشده ای
چرخ می‌زد چو عاشقی بیتاب
غرق شهر مدینه سرتاسر
در سکوتی عمیق و رعب‌آور
می‌کشید انتظارِ! خاک آن شب
مَقدم تازه میهمانی را
میر بود از کف گران مردی
آسمان همسر جوانی را
آتش مرگ مادری می‌سوخت
دل اطفال خسته جانی را
مردم آرام، لیک آهسته
نوحه‌گر چند طفل دلخسته
بر سر دوش جسم بیجانی
حمل می‌شد به نقطهٔ مرموز
همه خواهان بدل درازی شب
گرچه شب بود تلخ و طاقت‌سوز
تا مگر راز شب نگردد فاش
نبرد پی براز شب دل روز
راز شب بود پیکر زهرا
که شب آغوشِ خاک گشتش جا
راز شب بود بانویی معصوم
که چو او مردی از زمانه نزاد
هیجده ساله بانویی پرشور
که سیه کرده چهرهٔ بیداد
بانویی کز سخن به محضر عام
ریخت آتش به‌جان استبداد
بانویی شیردل دلیر و شجاع
که نمود از حقوق خویش دفاع
گرچه زن بود لیک مردانه
از قیام آتشی عظیم افروخت
شعله‌ای برکشید از دل خویش
که سیه خرمن ستم را سوخت
درسِ احقاق حق و دفع ستم
به جهان و جهانیان آموخت
مردم خفته را ز خواب انگیخت
آبروی ستمگران را ریخت

استاد محمدحسین شهریار

سه‌گانه

کیان فولادی

○ این اتفاق، دست‌کم این عبرت را برای جویندگان کار در ایران داشت که به وزارتی که به این نام نامیده شده امیدی نداشته باشند

کار کُره‌ای!

۶ ماه قبل وزرای کار ایران و کره جنوبی دور یک میز نشستند و توافق کردند که برای حل مشکل اشتغال در ایران، وزارت کار تعدادی از متقاضیان اشتغال را به کشور کره جنوبی معرفی کند و دولت این کشور نیز از این عده در مراکزی که نیاز به نیروی کار دارد، استفاده کند تا هم کره جنوبی مشکل نیاز خود به نیروی کار را برطرف کند و هم ایران قدری از مشکل اشتغال را در داخل کشور به دوش کره جنوبی گذارد.

این توافق انجام شد و پس از آن وزیر کار با ابراز خشنودی از این ابتکار خود با چند وزیر کار چند کشور دیگر نیز پشت همان میز نشست و باز هم توافق کرد که نیروی کار ایرانی به آن کشورها صادر شود. ماه گذشته پس از شش ماه از این توافق، اولین گروه کاری که به کره جنوبی اعزام شده بود به ایران برگردانده شدند و وزارت کار علت این عقب‌گرد را شرایط بد کاری در این کشور و استفاده از این افراد در شغلهای پست و بسیار سخت، اعلام کرد.

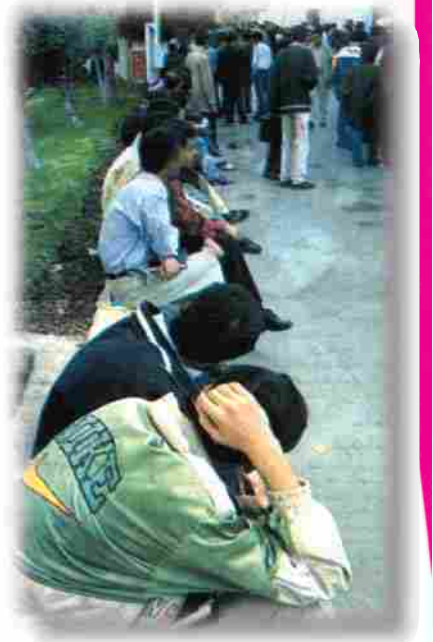

به این ترتیب پروژه صادرات نیروی کار به خارج از کشور فعلاً متوقف شده است. اما وزیر کاری که در زمان وزارتش این پیشنهاد را عملی کرده بود و علاوه بر آن پیشنهاد اعطای وامهای **۳ میلیون تومانی** به کارفرمایان در ازای استخدام هر نیروی کار جدید را ارائه کرده بود - طرحی که به اعتقاد کارشناسان، نتوانست آرزوهای دولت را در این زمینه برآورده کند - امروز به پاس این ابتکارات! به وزارت اقتصاد و دارایی منتقل شده‌اند و دیگر در وزارت کار نیستند تا پاسخ دهند مگر برای کارشناسانی که این پیشنهاد را ارائه کرده بودند و در جلساتی که وزیر و همکارانش با کره‌ای‌ها داشتند، معلوم نشده بود این نیروها در چه مشاغلی به کار گرفته خواهند شد و مگر تجربه ژاپن که پیش از کره، توسط خود مردم شناسایی شد و تعداد زیادی برای یافتن کار به آن کشور رفتند، جلوی روی این مسوولان محترم نبود، که امروز با ناراحتی خبر بازگشت این کارگران را به خانواده‌هاشان اعلام می‌کنند؟

موسسه قرض الحسنه

اما به هرحال حداقل این اتفاق، این عبرت را برای دیگرانی که در ایران به دنبال کار می‌گردند و در این گشتن‌ها سری هم به وزارت کار زده‌اند، به همراه داشت که برای یافتن شغل به این مرکز امیدی نداشته باشند، و بدانند به‌جای رؤیای ژاپن و کره، باید کوچه‌ها و خیابانهای ایران را بهتر و بیشتر بگردند.

پول ایرانی!

صندوقهای قرض‌الحسنه ورشکسته که چند ماهی است **صدها هزار نفر** را به عنوان طلبکار، پشت در مراکز خود می‌بینند، همچنان شرمسار و ناتوان از پاسخگویی به سپرده‌گذارانی که در برخی استانها نظیر اصفهان، تعدادشان آنقدر هست که این مشکل به یک مشکل جدی در شهرها تبدیل شود، روزگار می‌گذرانند و هرازچند گاه، یکی از مسوولینشان در برابر مردم ظاهر می‌شوند و با چهره‌ای مغموم، خبر از تلاش خود برای حل مشکل مردم می‌دهند. مشکلی که هنوز هیچ راه‌حل مهمی برای آن یافته نشده است، اما در این احوال، هفته گذشته **رئیس جمهور خاتمی** که مدتی بود با رسانه‌های کشور سخن نمی‌گفت، در یک مصاحبه مطبوعاتی طولانی، در پاسخ به سؤالی در مورد سرنوشت این صندوقهای قرض‌الحسنه جملاتی گفت که جای تأمل زیادی دارد. وی ابتدا صندوقهای قرض‌الحسنه را پدیده‌ای قابل احترام خواند و از آنها تمجید کرد و البته از اینکه تعدادی از آنها به ورطه ورشکستگی افتاده‌اند، اظهار ناراحتی نمود، اما در آخر یادآور شد که دولت در این ماجرا دخالت خواهد کرد و پول مردم را به آنها برخواهد گرداند.

این سخن رئیس جمهور هرچند به ظاهر سخنی دلگرم‌کننده و امیدارکننده برای کسانی است که بخش مهمی از دارایی خود را به این صندوقها سپرده بودند، و این روزها با مشکلات مالی بزرگی دست به گریبانند، اما معنی دیگر این سخنان آن است که دولت به جای آنکه در هنگام فعالیت مشکوک و عجیب این صندوقهای قرض‌الحسنه و اعطای وامهای کلان به مردم و گرفتن سپرده‌های اندک، چند نفر از مأموران و بازرسان خود را به سراغ آنها بفرستد و با کمترین هزینه و صرف کمترین انرژی از ادامه این روند جلوگیری کند و به مردم نیز اطلاع دهد که به این صندوقهای قرض‌الحسنه که مثل بانک عمل می‌کنند، اعتماد نکنند، از سر بی‌خیالی یا ناآگاهی، هیچ اقدامی نکرده و اکنون که این مشکل بزرگ ایجاد شده، با دست بردن در خزانه کشور و استفاده از پولهایی که مردم به عنوان مالیات و عوارض و... دراختیار دولت قرار داده‌اند تا از طرف آنها صرف انجام امور کند، قصد دارد از سهم دهها میلیون نفر ایرانی که هیچ ارتباطی با این ماجرا ندارند، پول هزاران نفری را به آنها برگرداند که با بی‌احتیاطی، اموال خود را از دست داده‌اند.

هرچند که ایرانیان، از صمیم قلب آرزوی حل مشکلات هموطنانشان را دارند و نشان داده‌اند که در این راه حاضرند از منافع خود نیز چشم‌پوشی کنند، اما این به آن معنی نیست که به دولت اجازه داده باشند، در جای خود بنشیند و استراحت کند تا هرگاه که مشکل بزرگی پدیدار شد و کارد به استخوان رسید، دست در جیب مردم کند و با سرمایه آنها مشکل را برطرف سازد.

تحصیلات اروپایی!

نزدیک به **یک و نیم میلیون نفر** از جوانان ایرانی در این هفته، در امتحانی به نام کنکور شرکت می‌کنند تا حدود **سیصد هزار نفر** از آنها راهی دانشگاه شوند. به این ترتیب در این مسابقه که هر سال حوالی همین روزها برگزار می‌شود، بیش از یک میلیون نفر، با وجود تمام علاقه‌ای که به حضور در دانشگاه و ادامه تحصیل دارند، از این امکان محروم می‌شوند. وجود این همه علاقه‌مند، مدیران آموزش عالی را به این فکر انداخته تا هر سال بر ظرفیت و حجم دانشگاهها بیفزایند و همین تلاش بوده که طی

سالهای اخیر، درهای دانشگاههای کشور را نسبت به سالهای پایانی جنگ تحمیلی، بسیار بازتر کرده است. اما با این وجود، سیل مشتاقان ورود به دانشگاهها، مانع از آن شده تا دست‌کم نیمی از این علاقه‌مندان اجازه ورود به دانشگاه را پیدا کنند. و از این جاست که عده دیگری، غیر از مدیران و مسوولان آموزش عالی کشور، به فکر استفاده از این همه علاقه نسبت به ورود به دانشگاه می افتند. عده‌ای که تعدادی از آنها قبل از کنکور و تعدادی دیگر بعد از کنکور ایستاده‌اند و به صدها هزار متقاضی ورود به دانشگاهها، وعده‌های رنگارنگ می‌دهند. آن عده که قبل از کنکور ایستاده‌اند، با تأسیس مدلهای مختلف کلاسهای آموزشی و تقویتی و تضمینی، تعداد زیادی از این جوانان را به کلاسهای خود جلب می‌کنند و ضمن آموزش جوانان، پولهای هنگفتی نیز به مؤسسات خود هدیه می‌کنند. در این میان البته هستند مؤسسات و آموزشگاههایی که پس از سالها تجربه‌اندوزی، در ازای اسکناسهای رنگارنگی که از داوطلبان می‌گیرند، مطالب مفیدی نیز به آنها تحویل می‌دهند، اما در مقابل این مؤسسات مفید، تعداد کسانی که با وعده‌های پوچ، تنها امیدواری بیهوده‌ای در دل مشتریان خود ایجاد می‌کنند و بعد از گرفتن اسکناسهای رنگارنگ، هیچ کمک جدی به داوطلبان نمی‌کنند، کم نیست. خوشبختانه سازمان سنجش آموزش کشور، چند سالی است که در ماههای قبل از برگزاری آزمون دانشگاهها به داوطلبان هشدارهای فراوانی می‌دهد تا آنها که عشق ورود به دانشگاه، عقل و هوش از سرشان می‌برد و هر وعده شیرینی، خامشان می‌کند را متوجه وجود این فرصت‌طلبان و کلاهبرداران که بر سر راه کنکور نشسته‌اند بکنند. و اتفاقاً به دلیل همین اخطارها و هشدارهای بهنگام سازمان سنجش است که در سال جاری، به جای آگهیهای علنی و آشکارِ: «ورود تضمینی به دانشگاه و موفقیت صددرصد دَر کنکور»، کسانی پیدا شدند که نه به‌طور آشکار و علنی، که از طریق واسطه‌ها و رابطهایی، وعده فروش سؤالات کنکور یا فروش جواب سؤالات را به مشتاقان حضور در دانشگاهها می‌دادند، چرا که آن وعده‌های قدیمی دیگر خریداری نداشت و تنها راه باقی‌مانده برای کلاهبرداری، پیش از برگزاری کنکور، ادعای فروش سؤالات یا فروش جوابهای آزمون بود. ادعایی که آن نیز بلافاصله از سوی سازمان سنجش مردود اعلام شد و این سازمان به همه داوطلبان اطمینان داد که برای هیچ فرد غیرمسوولی امکان دستیابی به سؤالات آزمون سراسری و جوابهای آن وجود ندارد، و تنها راه پذیرفته شدن در این کنکور، همان است که سالهای گذشته بود: «**خوب درس خواندن**»!

اینها همگی ماجراهایی بود که قبل از برگزاری آزمون و برای آماده‌سازی داوطلبان برای شرکت در کنکور اتفاق می‌افتاد. اما نیمه دیگر ماجرا، پس از برگزاری کنکور آغاز می‌شود. آنجا که از روز بعد از برگزاری این آزمون و یا حتی از چند روز قبل از آن، عده زیادی از داوطلبان که تعدادشان به **یک میلیون نفر** می‌رسد مطمئن می‌شوند که امکان موفقیت در این امتحان و ورود به دانشگاههای کشور را ندارند. اما با این وجود شوق ورود به دانشگاه و تحصیلات عالی از دلشان بیرون نمی‌رود. سپس از سر بی‌حوصلگی و خستگی روزنامه‌ای را در دست می‌گیرند و ورق می‌زنند و ناگهان با اطلاعیه‌ای برخورد می‌کنند که در آن اینطور آمده: «**شما می‌توانید در دانشگاه... در کشور... تحصیل کنید، بدون اینکه در هیچ کنکوری شرکت کنید.**»

که اگر شما هم دقت کنید، در روزهای قبل و بعد کنکور، تعداد بسیاری از این دست آگهیهای تحصیل در خارج از کشور را خواهید دید. آگهیهایی که اگر در مورد مشابهشان یعنی آگهیهای مؤسسات کمک آموزشی داخلی، مرجعی برای تأیید یا رد صلاحیت آنها وجود داشت و مردم با مراجعه به سازمان سنجش یا سازمانهای مشابه، می‌توانستند اطلاعاتی هرچند اندک از آنها بگیرند و برای انتخاب یا عدم انتخاب آنها، تصمیم درستی بگیرند، در این مورد - دانشگاههای خارج از کشور - نه هیچ مرجعی در داخل مسوول است و نه اطلاعات قابل اطمینانی به شما می‌دهد. دانشگاههایی که در اغلب موارد متعلق به کشورهای شرق اروپا و یا آسیای مرکزی هستند و در نزد مجامع علمی داخلی و خارجی چندان اعتباری ندارند و البته نمونه‌های نزدیکتر آن، دانشگاههای گوناگون امارات متحده عربی است که هر ساله بسیاری از دانش‌آموزان ایرانی را صید و به دانشجو تبدیل می‌کنند. هرچند باید پذیرفت تعدادی از داوطلبان ورود به دانشگاه که از امکانات مالی خوبی برخوردارند، حق دارند که یکی از این دانشگاههای بدون کنکور در خارج از ایران را برای ادامه تحصیل انتخاب کنند، اما نکته اینجاست که در سایه این دانشگاههای نیمه معتبر که در بسیاری موارد نیز مدارک تحصیلی آنها از نظر وزارت علوم و آموزش عالی غیرمعتبر است و قابل ارائه در داخل ایران نیست، مؤسسات و مراکزی به عنوان واسطه عمل می‌کنند که وعده انتقال این دانشجویان را به این دانشگاهها و حتی دانشگاههای معتبر اروپا و آمریکا می‌دهند، اما «هزار وعده خوبان یکی وفا نکند» و پس از مدتی که از آشنایی مشتاقان تحصیل در دانشگاههای بدون کنکور با این مراکز گذشت و پس از چند هفته‌ای از ردوبدل شدن چند جزوه و چندین بسته اسکناس درشت، اندک اندک معلوم می‌شود که نه آن دانشگاههای خارجی، دانشجوی ایرانی می‌خواسته‌اند و نه ارتباطی میان آن دانشگاهها و این مراکز اصلی که ادعای انتقال و ایجاد رابطه با آن دانشگاهها را داده بودند وجود داشته است! اما این اتفاق معمولاً زمانی می‌افتد که دیگر نه کسی در دفتر این مراکز واسطه‌گری دانشگاهی باقی مانده و نه آدرس دیگری از آنها در دست است و دادگستری و مراجع قضایی نیز نمی‌دانند برای رسیدگی به این شکایت، به دنبال چه کسی باید بگردند؟ اما جز داوطلبان ورود به دانشگاه که باید با سخت‌گیری و تردید بسیار به این آگهیها و دانشگاهها نگاه کنند، وزارت علوم هم می‌تواند حداقل برای خالی نبودن عریضه، اطلاعیه‌ای به رسانه‌ها بدهد و نظر خود را درباره این دانشگاهها و مؤسسه‌های واسطه اعلام کند تا پس از مدتی شاهد جمعیتی نباشد که روبروی در آن وزارتخانه ایستاده‌اند و به جای گرفتن یقه کلاهبردارانی که وعده‌های پوچی به آنها داده بودند، به در این وزارتخانه سنگ پرتاب کنند! ■

○ این سخنان رئیس جمهور، به این معناست که دولت به خود حق می‌دهد، با سهل‌انگاری خودش برای مردم دردسر ایجاد شود و پس از ایجاد دردسر، دست در جیب مردم ببرد و مشکل آنها را با پول خودشان حل کند.

○ وزارت علوم می‌تواند دست‌کم با صدور اطلاعیه‌ای، جلوی تشکیل جمعیتی را که ممکن است تا چند وقت دیگر مقابل این وزارتخانه تجمع و به طرفش سنگ پرتاب کنند، بگیرد

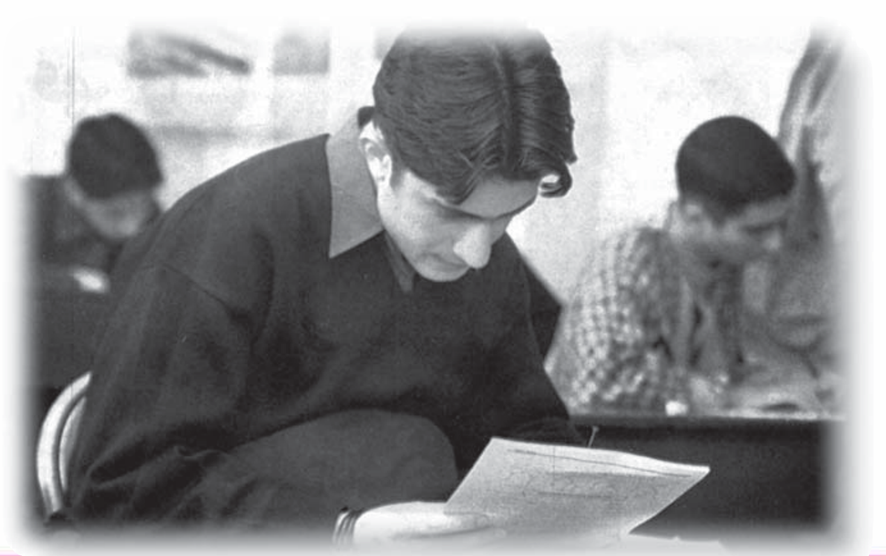

قناعت (انسان را) بی نیازی بخشد ● حضرت امیر

حتماً قبل از ثبت نام دخترتان بخواهید، چون

می‌خواهم یک خیاط خوب بشوم

آموزشگاهها خیاطی یاد نمی‌دهند

قبل از هر چیز

با آغاز فصل تعطیلی مدارس حتماً بسیاری از پدر و مادرها برای ثبت‌نام دختران خود در کلاسهای خیاطی فکری کرده‌اند و امید دارند بعد از گذراندن یک یا چند دوره دخترشان یک خیاط تمام عیار شود.

اما کاش کار به همین سادگی‌ها انجام می‌شد چرا که ما در زمینه آموزش خیاطی هم مثل بسیاری دیگر از امور آموزشی با مشکلاتی روبرو هستیم که وقتی کسی از آنها با خبر می‌شود دچار سردرگمی می‌گردد به همین دلیل امید داریم قبل از ثبت‌نام در کلاس خیاطی این گزارش حتماً خوانده شود.

خیاطی در تمام کشورهای دنیا به عنوان حرفه‌ای اصیل به‌شمار می‌آید تا حدی که در بیشتر جوامع، فراگیری این هنر ظریف بخصوص برای زنان و دختران، امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است.

اما در کشور ما این حرفه اصیل و تأثیرگذار در زندگی زن خانه دچار وضعیتی شده که سرآخر رسانه‌های گروهی اعلام کنند...

آموزش خیاطی به بخش خصوصی واگذار می‌شود

بعد از اعلام این خبر همه روزنامه‌ها می‌نویسند آموزش خیاطی از برنامه‌های سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای کشور حذف و این امر به بخش خصوصی واگذار شده است!

البته هرچند که حضور در کلاسهای رایگان این سازمان به‌راحتی برای همگان امکان‌پذیر نبود و هر فرد متقاضی باید مدتی طولانی در انتظار ثبت‌نام می‌ماند، اما دولتی بودن آن امید و روزنه‌ای بود برای کسانی که نمی‌توانستند هزینه آموزشگاههای آزاد را پرداخت کنند.

اما ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این کار انجام شده و ما درحال حاضر باید ببینیم واگذاری این رشته به بخش خصوصی چه پیامدهایی به دنبال خواهد داشت؟ پس با ما باشید تا سری به یک آموزشگاه آزاد خیاطی بزنیم.

روش از رده خارج «گرلاوین»

آپارتمان در طبقه دوم ساختمانی نوساز واقع شده. دکمه زنگ آپارتمان را فشار داده منتظر می‌مانم. خانمی میانسال در را باز کرده و با لبخندی مرا پذیرا می‌شود. او که لباسی دست‌دوز به تن دارد و موهای خود را به سادگی آراسته است، از من دعوت می‌کند که روی یکی از صندلیهای داخل هال بنشینم و بلافاصله چند قدم برداشته و سرش را داخل کلاس برده و با صدای بلند می‌گوید:

- خانم‌ها لطفاً الگو را رسم کنید. من چند دقیقه دیگر می‌آیم. سپس روی صندلی مقابل من نشسته و می‌گوید: بفرمایید، من در خدمت شما هستم و بدین‌گونه گفتگوی ما شکل می‌گیرد.

◀**می‌خواستم شرایط ثبت‌نام را بپرسم.**

◀◀شما به خیاطی آشنایی دارید یا خیر؟

◀**خیر! می‌خواهم از صفر شروع کنم.**

◀◀دوره‌های آموزشی ما متفاوت است، دوره‌های کوتاه‌مدت و درازمدت.

◀**دوره کوتاه‌مدت را ترجیح می‌دهم.**

◀◀دوره کوتاه‌مدت ما نیز متفاوت است! و این بستگی به شما دارد که آیا قصد دارید بعد از گذراندن این دوره آموزش خیاطی، گواهینامه سازمان فنی و حرفه‌ای را بگیرید؟ یا دوست دارید خیاطی را به‌طور اصولی و بدون ایراد بیاموزید؟!

◀**مسلماً هر دو، و با تعجب می‌گویم: ببخشید منظور شما را متوجه نمی‌شوم.**

◀◀ببینید، اگر شما بخواهید مدرک بگیرید ما مجبوریم که روش «گرلاوین» را به شما آموزش بدهیم و چون امتحانات تئوری و عملی سازمان فقط از این متد است، در این صورت ما فقط مباحث کتاب سازمان را به شما می‌آموزیم و الگوهای این روش هم بسیار پیچیده و سخت است و در بسیاری از موارد هم به ایراد الگویی برمی‌خوریم!

◀**روشی که شما توصیه می‌کنید، کدام است؟**

◀◀من «گرلاوین» را به هیچ‌وجه توصیه نمی‌کنم، چون روشی است که از رده خارج است. ما بنابر تجربیات خود، از هر روشی بهترین را انتخاب و آنها را ترکیب کرده‌ایم که بسیار ساده و بدون ایراد هم هست. در ضمن ساخت جدیدترین یقه‌ها، آستین‌ها و... نیز آموزش داده می‌شود، درحالی که متد «گرلاوین» بسیار قدیمی است.

◀**یعنی به گفته شما نمی‌توان هم گواهینامه خیاطی گرفت و هم خیاطی را به‌طور اصولی و به روش روز آموخت؟ فقط باید یکی را انتخاب کرد!**

◀◀کاملاً صحیح است.

◀**خب از شهریه‌ها بگویید (که فکر می‌کنم از هر چیزی مهمتر است).**

◀◀شهریه‌ها نیز متغیر است، شهریه سازمان برای یک دوره سه الی چهار ماهه، بین هشتاد تا صد هزار تومان است، اما شهریه کلاسهای ابتکاری خودمان... هزار تومان!!!

◀**(فکر می‌کنم ننویسم بهتر است، چون سرم سوت کشید) و با گفتن این جمله که فکرهایم را می‌کنم و بعد مزاحمتان می‌شوم، از او خداحافظی کردم.**

کسب خبر به وسیله تلفن

صفحه آگهی یکی از روزنامه‌ها را برداشته و شماره تلفن آموزشگاههای خیاطی در نقاط مختلف شهر را یادداشت می‌کنم و با تک تک آنها تماس می‌گیرم و پاسخهایی می‌شنوم که همه مشابه هم هستند. یعنی: ما روش گرلاوین، مولر، متریک، بدون الگو و... را آموزش می‌دهیم، اما خودمان «گرلاوین» را پیشنهاد نمی‌کنیم، چون دیگر طرفدار ندارد، درحالی که روش ابتکاری خودمان حرف ندارد! چون از این طریق بهترین الگوها و بهترین تجربیات چندین ساله خود را دراختیارتان قرار می‌دهیم و... اما تفاوتی که در این صحبت‌ها بسیار به چشم می‌خورد، اختلاف فاحش نرخ شهریه‌هاست، زیرا صد هزار تومان کجا و ... هزار تومان کجا؟!!! و این حاکی از آن است که کنترل و نظارتی بر نرخ این شهریه‌ها نمی‌شود. با این حساب بایستی به سراغ مسوولان رفت و حتماً شما هم موافقید؟

متأسفانه اعتبارات کم و سیستم دولتی ما به هیچ‌وجه پاسخگوی کنترل نظارت کیفی در آموزشگاهها نیست

کمبود نیروی نظارتی

سری به سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای می‌زنم تا پاسخ آقای «**مجید تهرانیان**»، مشاور ریاست سازمان و مدیر مؤسسات کارآموزی آزاد را در این باره بشنوم و اولین سؤال اینکه چه مدتی است که در این سمت قرار دارید؟ و نحوه نظارتتان آن چگونه است؟

◀◀حدود یک سالی است که بنده در خدمت بخش آموزشگاههای آزاد هستم! ما در سال ۶۴-۶۳ تعداد یکهزار و ۷۵۰ آموزشگاه داشتیم که ۲۱۵ نیرو در کل کشور نظارت و کنترل بر آنها را به عهده داشتند، درحالی که از آن سال تا به حال این آمار به هفت برابر افزایش یافته. (درحال حاضر ما با ۱۵ هزار آموزشگاه در سطح کشور روبرو هستیم) اما نیروی پشتیبانی و ساختار نیروی انسانی بسترساز این گروه فراهم نشده، و به همین دلیل نظارت کاهش پیدا کرده است. البته براساس برنامه‌های ما قرار است تعداد ۱۵ هزار آموزشگاه را همین جا متوقف کنیم و از سال ۸۳ به بعد صرفاً آموزشگاههایی جواز وارد شدن به بازار کار را داشته باشند که کاملاً از استانداردهای کامل فضا، تجهیزات و مربی برخوردار باشند.

✓از: رؤیا فرهادنیا

هم‌اکنون سه هزار آموزشگاه در سطح کشور داریم، اما تنها ۲۰ نفر برای رسیدگی به آنها در تهران فعال هستند

◀**پس چرا نرخ شهریه‌ها اینقدر با هم متفاوت است؟**

◀◀ما برای هر استان کمیته‌ای داریم که در ابتدای هر سال، نرخ شهریه آموزشگاهها را تعیین می‌کند، اما پی‌آمد آن نرخ، کنترل و نظارتی می‌خواهد که این مصوبات اجرا شود، ولی مثلاً در کلان شهری مثل تهران و توابع آن ما حدود سه هزار آموزشگاه داریم و حدود ۲۰ پرسنل برای بازرسی و نظارت بر آنها! و به این صورت است که امکان نظارت بر نرخهای شهریه‌ها و کنترل آنها کمی سخت شده است.

◀**یعنی امکان افزایش آنها را هم ندارید؟**

◀◀خب، الان استخدام در دولت محدود است، مگر اینکه مکانیزم کار را عوض کنیم و به همین دلیل است که مجبور شده‌ایم با استفاده از بخش خصوصی، سیستم‌های نظارتی را ایجاد کنیم.

◀**آیا امیدی به نظارت کیفی در آموزشگاهها خواهد بود؟**

◀◀با مکانیزم فعلی و این تعداد آموزشگاه و پرسنل و متأسفانه اعتبارات کمی که وجود دارد، سیستم دولتی ما به هیچ‌وجه پاسخگوی کنترل نظارت کیفی در آموزشگاهها نخواهد بود!

◀**و این‌گونه است که شهریه‌ها هم سر به فلک می‌کشد!؟**

◀◀ببینید، بخش خصوصی بالاخره به یک حد تعادلی خواهد رسید!

◀**آقای دکتر «سازگارنژاد»، رئیس سازمان معتقدند که «مربی باید به استاندارد روز مجهز باشد». در این زمینه چه فعالیت‌هایی صورت گرفته؟ آیا می‌توان امیدوار بود که متد گرلاوین که متعلق به چهل سال پیش است، تغییر کند و روشی نوین جایگزین آن بشود؟**

◀◀درواقع تغییر استاندارد و تبدیل آن به استاندارد روز کار بسیار ساده و راحتی نیست!! چرا که این سیر زمانی، امکانات، تجهیزات، تفکر روز و تجربیات می‌خواهد و هزینه سنگینی دربر دارد. البته در مرداد ماه امسال جشنواره‌ای داریم که می‌خواهیم برای بخش خصوصی اجرا کنیم و در یکی از رشته‌هایی که قرار است کار کنیم، بخش خیاطی است و...

پس وقتی صحبت از جشنواره که به میان آمد، دریافتم که کار به این سادگی‌ها قابل حل نیست. به این نتیجه رسیدم که سازمان یک استاندارد برای خیاطی دارد و این استاندارد مبنای کار آزمون است و هر امتحانی که می‌خواهد گرفته شود باید براساس این روش باشد و نتیجه نهایی کارآموز هم مستند به امتحان آخر دوره‌اش است، اما اگر قرار است سازمان فقط با یک استاندارد طرف باشد و بگوید فقط آن چیزی مهم است که استاندارد من است، باید بداند که جوابگوی بخش خصوصی و بازار کار ما نیست!!! بنابراین من باید سری هم به بخش پژوهش سازمان بزنم و این‌گونه است که وارد قسمتی می‌شوم که سردر آن نوشته...

بخش پژوهش سازمان

و اما خانم «**معصومه امیدی**» کارشناس خیاطی در بخش پژوهش سازمان می‌گوید: هر کدام از مربیان به‌طور سلیقه‌ای (!) روش را عوض کرده‌اند، اما هیچ‌کدام به روش واحدی نرسیده‌اند. درضمن برخی از مدیران انتقال تجربه کامل نمی‌کنند و...

او در پاسخ به این سؤال که آیا ما نمی‌توانیم از تجربیات کشورهای دیگر که در این زمینه به نتیجه رسیده‌اند استفاده کنیم؟ می‌گوید: در دانشگاه «الزهرا» روش «**متریک**» و «**مولر**» کار می‌کنند. مثلاً خود «مولر» روزبه‌روز ایرادهای الگویی‌اش را رفع می‌کند و بهینه می‌شود، اما «گرلاوین» تا به‌حال هیچ تغییری نکرده است. با این حال ما نمی‌توانیم روشی را جایگزین «گرلاوین» کنیم، چون مربیان ما هم باید این روش جدید را بیاموزند تا بتوانند آموزش دهند و...

این کار هزینه زیادی دارد!

از در ورودی ساختمان خارج شده و وارد کتابفروشی که جنب ساختمان اداری است می‌شوم. نگاهی سطحی به کتب آموزشی سازمان در زمینه‌های مختلف می‌اندازم تا اینکه به قفسه کتاب آموزش خیاطی می‌رسم. یکی از کتابها را برداشته و باز می‌کنم. صفحه ۳۶ و ۳۷ کتاب طریقه رسم الگوی دامن نیم کلوش و تمام کلوش را آموزش داده و من تا نگاهم به جمع و تفریقهایی که برای به دست آوردن عدد موردنظر باید انجام شود، می‌افتد در ذهنم خوانندگان مجله را مخاطب قرار داده و می‌گویم؛ بهتر است از این به بعد به جای انجام جمع و تفریق که به ذهن سپردن آنها نیز بسیار دشوار است، برای رسم الگوی دامن نیم‌کلوش دور کمر را تقسیم بر عدد پی (۳/۱۴) و برای رسم دامن تمام کلوش نصف دور کمر را تقسیم بر عدد پی کنید!!! و مطمئن باشید به نتیجه دلخواه خواهید رسید، می‌گویید نه؟

پس همین الان امتحان کنید و این انتقال تجربه را از من به خاطر داشته باشید.

تعجب نکنید! من خیاطی را در حد حرفه‌ای می‌دانم و تمام مدارک مربوط به این رشته را از قبیل گواهینامه خیاطی، کارت مربیگری و امتیاز تأسیس آموزشگاه دارم، اما چرا به جای اینکه مشغول به آموزش هنرجو باشم سر از خبرنگاری درآورده‌ام از حوصله این گزارش خارج است، اما همین قدر بگویم در این دوره زمانه اگر کوزه‌ای درخور مدارکم پیدا می‌کردم، حتماً آنها را روی در آن می‌گذاشتم و... اما حالا که بحث خیاطی پیش آمد چرا سری هم به یک تولیدی پوشاک نزنیم تا ببینم آنها با این مشکل چه کار می‌کنند.

آرزوهای دست نیافتنی

نمای ساختمان دودزده و قدیمی است، از چند پله پایین رفته و وارد فضای محدود و بسته‌ای می‌شوم. در دو طرف اتاق کار میزهایی به‌طور موازی در مقابل هم چیده شده‌اند و در پشت هرکدام از آنها خانمی مشغول به کار است.

آهنگ ناموزون حرکت چرخهای خیاطی گوشم را آزار می‌دهد، اما گویی برای آنها زیباترین ملودی زندگیست! چون هر کدام غرق در کار خود هستند و با چنان علاقه‌ایی کار می‌کنند که تصور می‌رود تار و پود پارچه با تار و پود زندگی‌شان پیوند خورد.

در این میان خانمی که مسن‌تر از دیگران به نظر می‌آید برای لحظه‌ای خمیدگی پشتش را صاف کرده و از دردکمر بی‌اختیار آهی کشیده و در پاسخ این سؤال که چرا این کار را انتخاب کرده، می‌گوید:

من دوخت و دوز را از مرحومه مادرم یاد گرفتم تا برای بچه‌هایم دوخت و دوز کنم، اما با فوت همسرم، این هنر تبدیل به حرفه‌ای برای امرارمعاش شد. او پاهایش را بر پدال فشار داده و چنان باعلاقه چرخ خیاطی را به حرکت درمی‌آورد و با کمک دستهایش پارچه را به زیر پایه چرخ هدایت می‌کند که گویی هیچ غمی در دنیا ندارد اما وقتی در مقابل همین سؤال قرار می‌گیرد لبخندی مسرت‌بخش بر لبان پوسته شده‌اش نقش می‌بندد و می‌گوید: الحمدلله... رضایم به رضای خدا.

بنابراین من هم سرصحبت را با خانم جوانی باز می‌کنم که سبد کنار دستش پر است از تکه پارچه‌های بیست سانتی دالبرشده.

او که خستگی در چشمانش موج می‌زند، کار دوخت و نصب جیب‌های مانتوها را به عهده دارد و هر چند لحظه یکبار یک سنجاق ته‌گرد از گوشه لبهایش برمی‌دارد و آن را در پارچه‌ای که به بدنه چرخ خیاطی نصب شده، فرو می‌کند و بدون مقدمه می‌گوید:

از صبح خیلی زود به اینجا می‌آیم و تا بعدازظهر، تمام وقت کار می‌کنم. کار بسیار سختی است، چون همیشه باید یک گوشه بنشینی و سوزن بزنی.

او دستهای لاغر و استخوانی‌اش را روی پلکهای خسته‌اش می‌کشد و می‌گوید: اگر خیاطی را به‌طور کامل و اساسی بلد بودم حتماً در خانه خودم، برای مشتری لباس می‌دوختم. هم درآمدم بیشتر بود و هم می‌توانستم بالای سر بچه‌هایم باشم.

منظورش را متوجه نمی‌شوم، بنابراین او ادامه می‌دهد، چون در تولیدی‌ها معمولاً افراد فقط یک بخش دوخت و دوز لباس را انجام می‌دهند و رسم الگو و برش پارچه‌ها نیز به عهده اشخاص مجرب است.

کنار دست او هم دختر جوانی نشسته که وقتی موضوع صحبت را درمی‌یابد می‌گوید؛ دیپلم انسانی دارم و به خاطر کمک به خانواده‌ام اینجا کار می‌کنم.

او از آرزوهایش می‌گوید؛ اینکه روزی بتواند در آموزشگاهی آزاد ثبت‌نام کند، خیاطی را به‌طور کامل و اصولی یاد بگیرد، بتواند مدرکی از سازمان فنی و حرفه‌ای داشته باشد و با وامی که از سازمان می‌گیرد... چشمانش به نقطه‌ای خیره می‌ماند و من او را با رؤیاهایش تنها می‌گذارم.

ایران و جهان

- هیأت حقوق بشر اروپا به تهران آمد و به مذاکره پرداخت.
- آیت‌الله مشکینی اعلام کرد، اسامی نمایندگان مجلس به تأیید امام زمان(عج) رسیده است.
- ساخت و ساز در منطقه عباس‌آباد تهران ممنوع شد.
- ناو قطری به لنج ماهیگیران ایرانی حمله کرد.
- ایران خواستار پایان رسیدگی به پرونده خود در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی شد.
- فیلترینگ سایت‌های اینترنتی گسترده‌تر می‌شود.
- قاضی پرونده زهرا کاظمی تغییر کرد.
- قطعنامه اروپا درباره ایران در شورای حکام تعدیل شد.
- چین همکاری هسته‌ای با ایران را تکذیب کرد.
- سفیر قطر برای دومین بار به وزارت خارجه احضار شد.
- چک، رتبه اول پرونده‌های قضایی را دارد.
- نام هشت نفر که از ایران قاچاق انسان می‌کردند، اعلام شد.
- اعضای هیأت رئیسه کمیسیونهای تخصصی مجلس برگزیده شدند.
- شاهرودی: از نامه رهبری درباره آقاجری بی‌اطلاع هستم.
- مجلس درصدد استیضاح وزیر راه است.
- هفته‌نامه الشراع لبنان اعلام کرد که ممکن است محتشمی کاندیدای ریاست جمهوری ایران شود.
- شهردار تهران انتقال پایتخت را غیرعملی دانست.
- خرازی خروج از NPT را رد کرد.
- مدیر مسوول روزنامه کیهان محکوم شد.
- مقتدا صدر حزب سیاسی تشکیل می‌دهد.
- بودجه نظامی پاکستان افزایش یافت.
- انتخابات پارلمانی در ۲۵ کشور اروپایی پایان یافت.
- طرح ترور ملک عبدالله که گفته می‌شود توسط قذافی طرح‌ریزی شده بود، خنثی شد.
- اوستیای جنوبی ارتباط با گرجستان را قطع کرد.
- اردوغان: آنکارا خواستار حفظ روابط مثبت با اسرائیل است.
- القاعده به قتل و ربودن آمریکایی‌ها در عربستان اقدام کرد.
- پاکستان آمادگی خود را برای امضای معاهده پرهیز از جنگ با هند اعلام کرد.
- پ.ک.ک علیه ترکیه اعلام جنگ کرد.
- یک پایگاه اینترنتی وابسته به عربستان خبر استعفای عبدالحلیم خدام معاون رئیس جمهوری سوریه را منتشر کرد.
- ایران و کره جنوبی درباره اعزام نیروی کار توافق کردند.
- نامزدهای ریاست جمهوری افغانستان خواستار کناره‌گیری کرزای شدند.
- عربستان مرزهای دریایی با همسایگان خود را ترسیم خواهد کرد.
- کره شمالی خواستار توافق برابر با آمریکا برای حل مسأله هسته‌ای شد.
- نوه موسولینی به پارلمان اروپا راه یافت.

پ.ک.ک جنگ را با آنکارا آغاز می‌کند

حسن فتحی

در شرایطی که با طولانی شدن اقامت **عبدالله اوج‌آلان** رهبر کردهای مخالف ترکیه در زندان و استمرار آتش‌بس **پ.ک.ک** با آنکارا، به‌تدریج جنگ کردها با ارتش ترکیه به فراموشی سپرده شده، و ارتش ترکیه سکاندار حمله به کردهایی بود که سلاح بر زمین گذارده و دست از مبارزه برداشته بودند. یکباره پس از پنج سال، ستاد فرماندهی نیروهای پ.ک.ک با انتشار بیانیه‌ای در شمال عراق صراحتاً اعلام کرد که جنگ را از سر می‌گیرد.

تأکید **پ.ک.ک** به از سرگیری جنگ از اول ژوئن ۲۰۰۴ درحقیقت نقطه پایانی بر ماه عسل کردها و ترکها بود که درپی درخواست **عبدالله اوج‌آلان** رهبر زندانی کردها از طرفدارانش، آغاز شده و از اول سپتامبر ۱۹۹۸ تا اول ژوئن ۲۰۰۴ طول کشیده بود.

در این سالها با وجود اینکه کردها دست از سلاح برداشته و حتی به خارج از مرزهای ترکیه انتقال یافته بودند، ولی از حملات انتقامی و اقدامات سرکوبگرانه ارتش ترکیه در امان نمانده و با فشارها و تجاوزات آنها مواجه بودند. به‌طوری که به گفته فرماندهی نیروهای **پ.ک.ک** در این مدت ۵۰۰ چریک کرد در اثر حملات ارتش ترکیه جان باخته‌اند.

روشی که **آنکارا** درقبال کردها درپیش گرفته، و پس از تحولات عراق، خصوصاً در شمال کردنشین این کشور بسیار خصمانه بوده، نشان از ضدیت آنکارا با این گروه قومی دارد. درحالی که اگر ترکیه درصدد عضویت در اتحادیه اروپاست، همان‌گونه که درقبال قبرس نرمش نشان داده در رابطه با کردها نیز باید دست از لجاجت برداشته و تن به اصلاحات بدهد.

ولی از آنجا که جنگ و نزاع طولانی مدت کردها با ارتش ترکیه به صورت یک مسأله قومی و ملی درآمده به نظر نمی‌رسد طرفین دست از مقابله و مبارزه برداشته و همزیستی مسالمت‌آمیز در پیش بگیرند. به این دلیل که میزان کشته‌های دوطرف به حدی است که خانواده‌های قربانیان را در صف اصلی مخالفان سازش و دوستی کردها و ترکها قرار داده است. این وضعیت را در دادگاه عبدالله اوج‌آلان شاهد بودیم که چگونه خانواده قربانیان ارتش ترکیه با حضور در دادگاه و پیرامون آن، قضات را از هرگونه نرمش و سازش برحذر داشته و از دادگاه اعدام اوج‌آلان را خواستار بودند که درنهایت نیز توانستند خواسته خود را به کرسی بنشانند.

درحالی که در همان مقطع کردها نه‌تنها در ترکیه، بلکه در بسیاری از کشورها دست به اعتراض علیه روند دادگاه زده و خواستار آزادی اوج‌آلان شده بودند.

این کشمکش که در دادگاه و خارج ترکیه از سوی خانواده‌های قربانیان ترک و کرد شاهد بودیم، بزرگترین مانع بر سر راه آشتی آنهاست که باید از سوی دولت و کردها از طریق اقدامات فرهنگی و توجیهی از میان برداشته شود.

وضعیتی که میان کردها و دولت ترکیه به‌وجود آمده تا حدودی مشابه شرایط چچن‌ها با مسکو است.

در چچن هم به دلیل جنایاتی که ارتش روسیه مرتکب شده و مسأله از حالت اختلاف میان سیاستمداران به جنگ اقوام و ملیت‌ها تبدیل شده، هرگونه سازش بدون جلب رضایت دو ملت امکان‌پذیر نبوده و عملا سیاستمداران در مخمصه قرار گرفته‌اند.

کردها را باید اصیل‌ترین و از جمله خالص‌ترین نژادهای ایرانی به حساب آورد که رابطه‌ای منطقی با دولتهای مرکزی داشته‌اند. اگرچه گاهی اوقات اختلافاتی میان آنها با دولت مرکزی بروز کرده، اما قبل از اینکه این قوم میان امپراتوریهای ایران و عثمانی تقسیم شود، همواره خود را ایرانی می‌دانسته است.

جنگ چالدران که اولین جنگ صفویان با عثمانی‌ها بوده و در زمان شاه اسماعیل با سلطان سلیم روی داد و با شکست ارتش شاه اسماعیل همراه بود، از دست رفتن بخش‌های کرد و ترک‌نشین را در غرب ایران درپی داشت. از آن پس با توجه به سیاستهای افراطی شیعی صفویان و سنی عثمانی‌ها این اختلافات ادامه داشت تا اینکه پس از جنگ اول جهانی و شکست امپراتوری عثمانی در این جنگ، این امپراتوری فروپاشید و از میان رفت. حاصل فروپاشی امپراتوری عثمانی پیدایش چندین کشور عربی از جمله عراق، تقسیم سرزمین کردها میان ایران، ترکیه، عراق و سوریه و ایجاد کشور ترکیه با اکثریت ترک زبان بود.

ولی کردها با وجود قرابت مذهبی که با عثمانی‌ها و ترکها داشته و از افراط‌گری شیعی صفویان چندان راضی نبودند، اما با این حال به دلیل گرایشهای قومی و فرهنگی از اینکه بخشی از ترکیه، عراق و سوریه شده بودند، دل خوشی نداشتند. خصوصاً سیاست **پان‌ترکیسم آتاتورک** و **اسلافش** به اختلافات میان آنها با کردها دامن زده و کردها را برای همیشه در مقابل آنکارا قرار داد. زیرا آتاتورک که در راستای مقابله با مذهب و احیای دیدگاههای سکولاریستی قدم برمی‌داشت، حتی به نفی فرهنگ و هویت کردی پرداخته و هر چیزی را که رنگ و بوی کردی نداشت رد می‌کرد.

در همین جهت کردها در زمان آتاتورک بارها سر به طغیان برداشته و علیه او قیام کردند که در این رابطه می‌توان به قیام **شیخ سعید** اشاره کرد که پس از جنگ اول جهانی در سال ۱۹۲۵ روی داد.

ترکیه حتی در نفی هویت ملی و فرهنگی کردها و در راستای یکپارچه‌سازی اجباری فرهنگی، کردها را ترکهای کوهستانی نامید. هنوز هم با گذشت دهها سال از بروز اندیشه‌های **پان‌ترکیسم** و تفکرات **آتاتورک**، **لائیک‌ها** به نفی کردها پرداخته و حاضر به پذیرش آنها نیستند. لذا کردها برای اثبات هویت خود دست به سلاح برده و به جنگ با ارتش ترکیه برخاسته‌اند.

پ.ک.ک پس از پنج سال برای مقابله با نظامیان ترکیه اقدام به لغو آتش‌بس کرد

رابرت اولسون نویسنده و محقق امور کردها معتقد است اکثر عملیات نظامی که توسط ارتش ترکیه از اواسط دهه ۱۹۲۰ انجام گرفته به جز در قبرس و کره، علیه کردها بوده است. ولی سؤال این است که آیا با چنین حجمی از عملیات نظامی علیه کردها، دولت آنکارا توانسته خواسته خود را به کرسی نشانده و کردها را مرعوب نماید؟

شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که اوضاع از زمانی که آتاتورک سرکوب کردها را فرمان داد تاکنون نه‌تنها بهبود نیافته، بلکه به ضرر ترکیه در جریان بوده است. در این رابطه یک کارشناس کردها معتقد است طی دو نسل آینده، کردها به عنوان بزرگترین گروه قومی در ترکیه جای ترکها را خواهند گرفت.

ترکیه تصور می‌کرد با بازداشت و محاکمه **عبدالله اوج‌آلان** رهبر **پ.ک.ک** می‌تواند این گروه را مهار کرده و آنها را به سازس کشیده و یا از بین ببرد. ولی با وجود اینکه اوج‌آلان از اول سپتامبر ۱۹۹۸ خواستار آتش‌بس شده و **پ.ک.ک** را به قطع عملیات نظامی دعوت کرد، اما از آنجا که دولت ترکیه به هیچ‌وجه تمایلی به جلب رضایت کردها ندارد، همان سیاستهای سرکوبگرانه قبلی را ادامه داده و دست از لجاجت و سرکوب برنداشت، که همین مسأله علاوه بر اعتراض اتحادیه اروپا و جامعه جهانی، نارضایتی کردها را نیز درپی داشت.

اوضاع برای آنکارا در زمانی رو به وخامت گذارد که کردهای عراق به آزادی دست یافته و با سقوط صدام توانستند خواسته‌های خود را به کرسی بنشانند.

همین مسأله واکنش کردها را در همسایگی آنها درپی داشته و به هراس دولتهای سوریه و ترکیه انجامید که از طغیان و شورش کردها هراسان بودند. ترکیه در راستای مقابله با کردها حتی در شمال عراق که سالها هم‌پیمانانش به شمار رفته و برخی از آنها در جنگ ارتش ترکیه با شورشیان پ.ک.ک با نظامیان ترک همکاری نیز داشتند، علاوه بر تهدیدات و جوسازیهای بسیار به تحریک اقلیت ترکمن پرداخت که در **کرکوک** و اطراف آن مستقر هستند. آنکارا برای پیشبرد اهدافش سعی کرد تهران و دمشق را نیز با خود همراه سازد، ولی آنچه در این میان درحقیقت دست و پای ترکیه را بست، فشارهای اتحادیه اروپا برای دست زدن به اصلاحات و مقاومت کردها بود.

ترکیه که از سالها قبل درصدد عضویت در اتحادیه اروپا بوده و حتی **اردوغان** نخست وزیر این کشور به صراحت اعلام کرده بود که عضویت در اتحادیه اروپا، سیاست راهبردی دولت اوست، ناگزیر باید سیاست جلب حمایت کردها را درپیش می‌گرفت، با وجود اینکه ارتش و نظامیان که سکانداران و پرچمداران **پان ترکیسم** اند، مخالف اصلاحات موردنظر اتحادیه اروپا بودند، اما درنهایت دولت دست به تغییراتی زد که هدف از آنها همگرایی با اتحادیه اروپا بود.

در این راستا ۱۰ ماده از قانون اساسی ترکیه تغییر یافت که از مهمترین آنها بررسی هزینه‌های ارتش از سوی دیوان محاسبات، تساوی حقوق زن و مرد، انحلال دادگاههای امنیت دولتی، حذف نماینده ستاد ارتش از شورای سازمان آموزش عالی، بهبود وضعیت رسانه‌ها و پذیرش برتری حقوقی قراردادهای بین‌المللی نسبت به حقوق داخلی بود، اما گامهای چندانی در زمینه رعایت حقوق بشر خصوصاً رعایت حقوق اقلیت کرد برداشته نشد. تنها قدم مثبتی که برداشته شد، جلوگیری از اجرای حکم اعدام **عبدالله اوج‌آلان رهبر پ.ک.ک** است که در زندان به‌سر می‌برد.

پ.ک.ک نیز برای نشان دادن حسن نیت خود از اول سپتامبر ۱۹۹۸ اعلام آتش‌بس کرده و نیروهایش را از ترکیه بیرون برد. که این مسأله از سوی آنکارا ضعف تلقی شد. این گروه حتی نام خود را به پ.ک.ک (کنگره دموکراسی و آزادی کردستان ترکیه) تغییر داد تا زمینه دوستی و آشتی را فراهم سازد. آنکارا نیز برای اثبات این مسأله که خواستار همزیستی صلح‌آمیز با کردهاست، عفو مشروط اعلام کرد که مورد پذیرش قرار نگرفت. زیرا شامل کردهایی می‌شد که خود را تسلیم نیروهای دولتی می‌کردند، ولی **کا.د.ک** که جانشین پ.ک.ک شده بود، حتی دست به انحلال خود زد تا با ایجاد تشکیلات جدید و دموکراتیک امکان مشارکت گسترده‌تر این حزب در تأمین منافع مردم کرد را فراهم آورد.

در بیانیه این گروه آمده بود: «این انحلال به اتفاق آرا در کنگره کا.د.ک که در ۲۶ اکتبر ۲۰۰۳ در شمال عراق برگزار شد، به تصویب رسید.» ولی شواهد امر نشان از این واقعیت داشت که این توافقها و اقدامات یک‌جانبه دوام چندانی نداشته و درنهایت از بین خواهد رفت.

اختلافات زمانی جدی شد که این گروه به دولت ترکیه هشدار داد که بین جنگ و صلح یکی را برگزیند. این گروه اعلام کرده بود که «آتش بس تنها در صورت موافقت آتش‌بس دوجانبه از جانب آنکارا برقرار می‌ماند.»

«عبدالله اوج‌آلان» نیز در گفت‌وگویی با یک روزنامه آلمانی گفته بود: «اگر دولت ترکیه بخواهد اقدامات مسلحانه‌اش را علیه کردها از سر بگیرد، در آن صورت قادر به متوقف کردن کردها نخواهد بود.»

این اخطارها در شرایطی اعلام شد که **چهار هزار کرد** در شهر دیاربکر در جنوب شرقی ترکیه تظاهرات کرده و خواهان برقراری و ایجاد صلح دولت با کردها شدند.»

در شرایطی که پ.ک.ک یا کا.د.ک به آتش‌بس یک‌جانبه ادامه می‌داد، ارتش ترکیه حملات مسلحانه به کردها را متوقف نکرده و سرکوبها را استمرار بخشیده بود. که همین مسأله درنهایت به لغو آتش‌بس پس از پنج سال و اعلام جنگ پ.ک.ک علیه ترکیه انجامید. در این رابطه رهبری پ.ک.ک در شمال عراق با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد، آتش‌بس پنج ساله در اول ژوئن ۲۰۰۴ (۱۲ خرداد ۸۳) پایان می‌یابد. در این بیانیه آمده بود: «معنای نظامی و سیاسی این آتش‌بس با عملیات سه ماه گذشته دولت ترکیه نقض شده است.»

همچنین هفته‌نامه «**میدیا**» به نقل از فرماندهی نیروهای پ.ک.ک نوشت: «از اول ژوئن سراسر ترکیه به میدان جنگ نیروهای حافظ مردم کردستان ترکیه با ارتش این کشور تبدیل شده است.»

در این نشریه نوشته شده بود:

«در اطلاعیه مزبور چنین آمده بود که آتش‌بس یک‌جانبه‌ای که از اول سپتامبر ۱۹۹۸ به دستور عبدالله اوج‌آلان برقرار شده بود، اول ژوئن ۲۰۰۴ به پایان رسید و سرتاسر ترکیه میدان جنگ پیشمرگان کرد با ارتش ترکیه است.»

این منبع به نقل از اطلاعیه فرماندهی نیروهای پ.ک.ک می‌افزاید: «در مدت سالها آتش‌بس ۵۰۰ چریک کرد بر اثر حملات ارتش ترکیه کشته شدند که این مسأله نشان‌دهنده جنگ‌طلبی نظامیان ترکیه است.»

منبع مزبور اعلام کرده بود: «ارتش ترکیه در سه ماه اخیر ۵۰ تهاجم نظامی علیه چریکهای کرد انجام داده. این درحالی است که نیروهای کرد به دستور اوج‌آلان به خارج از مرزهای ترکیه انتقال یافته بودند.»

این نشریه به نقل از اطلاعیه فرماندهی نیروهای پ.ک.ک مسوولیت شعله‌ور شدن دور تازه جنگ داخلی در ترکیه را متوجه دولت و نظامیان این کشور کرده بود.

با شکسته شدن آتش‌بس میان آنکارا و پ.ک.ک و در شرایطی که روابط میان ترکیه با کردهای شما عراق نیز شکرآب شده، اوضاع نامناسبی برای این کشور به وجود خواهد آمد، مگر اینکه آنکارا روابط خود را با کردهای عراقی بهبود بخشیده، و بار دیگر آنها را به جان چریکهای پ.ک.ک نیندازد که به این ترتیب آزادی عمل آنها را از بین خواهد برد.

ولی آنچه در این میان حائز اهمیت است، این مسأله است که ازسرگیری جنگ با کردها به نفع ترکیه نیست به این دلیل که آنکارا برای عضویت در اتحادیه اروپا، باید به حقوق بشر در داخل این کشور سروسامان بخشیده و دست ازاقدامات سرکوبگرانه بردارد. ■

سپاسگزاری سبب افزونی است ●حضرت علی(ع)

چیزی شبیه «سیدِ گوزنها»!

قسمت دوم و آخر

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

براساس زندگینامه: رشید

در شماره قبل خواندید: جوانی به نام رشید که براثر یک اتفاق، با چند نفر خلافکار رفیق می‌شود، چند سالی را به عنوان یک شرور گردن کلفت روزگار می‌گذراند، تا اینکه یکروز در محل زندگیشان، وقتی متوجه می‌شود که یک قاچاقچی سابقه‌دار به نام بهرام مزاحم دختری به نام ترانه می‌شود، به دفاع از دختر برمی‌خیزد و بهرام را ادب می‌کند. از فردای آن روز، ترانه که به رشید علاقه‌مند شده، با تلاش زیاد موفق می‌شود رشید را قانع کند که دست از زندگی فعلی‌اش بردارد. رشید نیز که عاشق ترانه شده، به خاطر او زندگی جدیدی را آغاز می‌کند و پس از کشمکش‌های زیاد با خانواده ترانه، سرانجام با وی ازدواج می‌کند و... و اینک پایان زندگینامه...

زندگی من و ترانه که مثل قصه‌ها شروع شده بود، مانند رؤیاها ادامه یافت. یک چیز را در مورد خودم می‌دانستم و آن اینکه؛ من عاشق‌ترین مرد دنیا بودم! چرا که همسرم با وجود آنکه همچون یک عزیزدردانه در خانواده‌اش بار آمده بود و هرگز مفهوم سختی و مخصوصاً معنی «نداری» را نمی‌دانست، اما از همان ساعت نخست که پا به زندگی مشترکمان گذاشت ـ به قول خودش ـ اینطور به خود قبولاند که: «آمده با تحمل مشکلات و سختی‌ها، یک زندگی شیرین را سروسامان بدهد.» و این عین واقعیت بود. من که می‌دیدم او دیگر نمی‌تواند مانند دوران مجردی‌اش روزی یک دست لباس عوض کند، اما هرگز و مخصوصاً هنگامی که در مهمانی‌های خانوادگی می‌دید که اعضای خانواده‌اش و دخترهای جوان فامیل چگونه رنگ به رنگ مدل عوض می‌کنند، حتی در خلوت نیز احساس کمبود نمی‌کرد. گاهی اوقات که به او می‌فهماندم که من متوجه این وضعیت هستم، ترانه با اعتماد به نفس بالایی می‌گفت: «این حرفها کدامه رشید؟

در عوض من چیزی دارم که هر دختری آرزوش‌رو داره؛ من شوهری دارم که همه وجود و تمام زندگی‌اش‌رو وقف من کرده»!

آری، من تنها چیزی که داشتم و می‌توانستم با آن، قدرشناس عشق ترانه باشم، همان بود که خودش می‌گفت: «من همه زندگی‌ام را در طبق اخلاص گذاشته و تقدیم او کرده بودم!» اما افسوس... افسوس که به قول «عمهٔ ترانه»؛ خوشبختی، جایزه‌ای است که فقط به آدم‌های لایق میدن، و من لایق این خوشبختی نبودم!

○

همه چیز از شرکت آغاز شد، همان شرکتی که من در آنجا به عنوان مأمور خرید مشغول به کار شدم. ناگفته نماند که در همان ایام، خیلی‌ها از اینکه رئیس شرکت، مرا برای این شغل استخدام کرده بود به او اخطار می‌کردند و می‌گفتند که به من اعتماد نکند. تا جایی که یکروز خودش، پس از حدود سه، چهار ماه که از استخدامم می‌گذشت، یک بعدازظهر که من از خرید برگشتم و همه کارمندان رفته بودند و فقط او در شرکت بود، مرا داخل اتاقش خواست و خیلی رک و بی‌پرده گفت: «گوش کن آقارشید، از همان روز اول که تو در اداره با عنوان مأمور خرید مشغول به کار شدی، خیلی از کسانی که تورو می‌شناسند ـ و تو فرض کن همه‌شون ـ به من اخطار می‌کردند که «رشیدرو مأمور خرید نکن»! و استدلال‌شون هم این بود که «توبه گرگ مرگ است» و می‌گفتند: «رشید فعلاً رنگ عوض کرده تا اعتماد تورو جلب کنه تا در موقعیت مناسب دار و ندارت‌رو به تاراج ببره»! ولی من به حرف هیچکس گوش نکردم جز زنت ترانه که مثل دختر خودمه و به من گفته: «رشید می‌خواد ثابت کنه که اگر بستر مناسبی دراختیارش باشه، مرد بزرگی میشه» واسه همین هم من راه رشد تورو باز گذاشتم، فقط امیدوارم کاری نکنی که زنت پیش من شرمنده بشه»!

حرفهای آن روز رئیس شرکت مرا بیش از پیش توجیه کرد که اگر سالم و صادق باشم، به هرچه بخواهم می‌رسم! و این آرزو که فکر می‌کردم در آینده دور برایم رخ می‌دهد، در کمتر از یکسال بعد به وقوع پیوست. به این شکل که رئیس شرکت، به پیشنهاد سایر مدیران و معاونینش که در آن مدت از من چیزی جز درستی و البته موفقیت در کار ندیده بودند، مرا به عنوان رئیس دایره فروش ارتقا داد.

شغلی که به قول پدر ترانه؛ «رقابت دائمی بین شیطان و فرشته‌رو در وجود انسان باعث میشه»! البته من هرگز به شیطان نباختم، اما افسوس که نگذاشتم فرشته نیز پیروز شود!

مشکل از موقعی رخ نشان داد که یک تعداد از پرسنل شرکت که تا قبل از مدیریت من، یک باند قوی تشکیل داده بودند و از مسوول انبار گرفته تا حسابدارها و مأموران خرید و مخصوصاً مدیر دایره خرید، همه و همه جزو آن باند بودند، به‌راحتی یک منبع درآمد حرام اما اغواکننده برای خود ترتیب داده بودند، که حالا با ورود من به جمعشان، یا باید مرا نیز عضو خودشان می‌کردند و یا...؟! آنها ابتدا خیلی سعی کردند مستقیم و غیرمستقیم، از طریق پیغام دادن و پیغام گرفتن، مرا نیز شریک سفره حرامشان کنند، اما هنگامی که دیدند تلاششان بی‌فایده است، و از آن‌جایی که خودشان خوب می‌دانستند نمی‌توانند زیرآب مرا زده و نزد رئیس شرکت خرابم کنند، لذا یک بازی دیگر را شروع کردند، یک بازی خطرناک و کثیف که موفق هم شدند؛ مرا معتاد کردند! و پس از اینکه چند ماه تمام، تریاک مجانی بهم دادند، سرانجام یکروز گفتند: «اگر تریاک مجانی می‌خوای، باید توی شرکت چشمهات‌رو ببندی!» برای یک لحظه تصمیم خود را گرفتم و گفتم: «نه»! و بعد تصمیم گرفتم دیگر نه سراغ آنها بروم و نه سراغ مواد! ولی کار به این سادگی‌ها نبود. من که در طول چند ماه گذشته هر روز کشیده بودم و معنی خماری را نمی‌دانستم، در طول ۲روز بعد چنان حالم خراب شد که حتی پرسنل شرکت نیز خبردار شدند! ناگفته نماند که در این میان، آن نانجیبها نیز ـ اعضای باند شرکت ـ تیشه را به ریشه‌ام زدند؛ به این شکل که از ترس آن که مبادا من به سراغ رئیس شرکت بروم و همگیشان را لو بدهم، آنها پیشدستی کرده و قضیه اعتیاد مرا به او خبر داده بودند. رئیس شرکت هم سوای اینکه مانند بقیه همکاران متوجه حالت غیرعادی من در دو روز گذشته شده بود، درعین حال چون در این شش ماه آخر نیز چیزهایی به گوشش خورده بود، طبیعی بود که آن حرفها را بپذیرد.

به همین خاطر مرا به اتاقش خواست و فقط یک جمله گفت: «اگر این حرفهایی که من شنیدم درست است، دوست دارم قبل از اینکه حکم اخراجت‌رو صادر کنم، خودت استعفا بدی!»

آنقدر شناخت در مورد آقای رئیس داشتم که بدانم حتی اگر به اشتباه نیز تصمیمی گرفته باشد، با این سرعت حکم‌اش را عوض نمی‌کند! ضمن اینکه خودم نیز روی نگاه کردن به صورت همکارانم را نداشتم! به همین دلیل نیز پس از اینکه یک استعفای دوسطری نوشتم و جلویش گذاشتم، توی صورتش زل زدم و گفتم: «فقط یک چیزرو بدونین بد نیست آقای رئیس، و آن اینکه ؛ من اگر دزد شده بودم، معتاد نمی‌شدم»!

یقین داشتم که او معنی حرفم را نفهمیده! فقط امیدوار بودم که در آینده معنی‌اش را بفهمد!

از شرکت که بیرون آمدم، مثل همیشه به جایی رفتم که تنها امیدم در آنجا بود.

وقتی پا به خانه گذاشتم و ترانه حال و وضعم را دید، بی‌اختیار زد زیر گریه، و من هم آن روز نخستین گام سقوط را برداشتم. هنگامی که مقداری پول از ترانه گرفتم و رفتم مواد خریدم!

بیچاره ترانه، او که در سراسر عمرش این‌جور چیزها را ندیده بود، از فردای آن روز گوشه خانه می‌نشست و با هر وعده تریاکی که من می‌کشیدم، یکسال پیر می‌شد. حتی یکی، دو مرتبه که خواست نصیحتم کند که دست از آن کار بردارم، من که اعتیاد دیگر مغز و قلبم را نیز خورده بود، چنان بر سرش فریاد کشیدم که جرأت نکرد حرف بزند. هر روز که می‌گذشت، هم وضع من خرابتر می‌شد و هم وضع مالی زندگیمان. تا جایی که شاید در روز فقط یک وعده غذا می‌خوردیم، و این درحالی بود که من روزی ۳ وعده باید تریاک مصرف می‌کردم! کم‌کم تمام

همسایه‌ها و اهالی محل و حتی اعضای خانواده و فامیلمان نیز از اعتیاد من مطلع شده بودند. اما چیزی که بود، به مصداق این ضرب‌المثل که: «دزد دستگیر نشده، پادشاه است»! من هم علیرغم اینکه همه عالم می دانستند معتاد هستم، اما چون هیچکس مرا درحال مصرف مواد ندیده بود، منکر همه چیز می‌شدم! و اما ترانه.

طفلک ترانه، عجب شیرزنی بود ترانه، چه رفیق نازنینی بود ترانه! او با اینکه هر روز از صبح تا شب می‌نشست و به حال من اشک می‌ریخت، اما همین که یکنفر می‌خواست از اعتیاد من حرف بزند ـ حتی پدر و مادرش ـ مثل یک شیر مقابلشان می‌ایستاد و از من دفاع می‌کرد و می‌گفت: «این حرفها دروغ است!»

و اما این تازه آغاز بازی بود. چرا که من نیز مانند همه معتادان، فکر می‌کردم وضعیت اعتیادم و اوضاع زندگی‌ام همینطوری خواهد ماند و یا لااقل از این بدتر نخواهد شد، اما اشتباه می‌کردم. اعتیاد مانند اژدهایی است که آرام آرام فرد را می‌بلعد، و عجیب اینکه آخرین کسی که از بلعیده شدن فرد معتاد توسط این اژدها باخبر می‌شود، خود اوست! قضیه من هم اینطوری بود. چیزی حدود یکسال و نیم ـ پس از بیرون آمدنم از شرکت ـ با همین وضع گذراندم و موقعی به خودم آمدم که دیدم از آن زندگی لوکس روز اول عروسی، فقط یک تکه موکت و چند تکه لوازم آشپزخانه باقی مانده است، آری، من تمام لوازم زندگی را فروخته و دود کرده بودم! تا اینکه آن روز فرارسید. آن روز تعیین‌کننده زندگی من؛ روزی که بعدها ترانه در موردش می‌گفت: «آن روز من یاد فیلم گوزن‌ها افتادم... تو شده بودی عین «سیدِ» گوزن‌ها»!

○

از فرط خماری داشتم می‌مردم، سه روز بود که بخاطر بی‌پولی نتوانسته بودم جنس تهیه کنم. تمام استخوانهایم ذق ذق می‌کرد و تب کرده بودم. در آن سه روز، ترانه لااقل بیست بار گفت: «می‌خوای برم از کسی پول قرض کنم تا تریاک بخری؟» و من که دلم نمی‌خواست این آخرین بی‌حرمتی را نیز در حق این زن بامعرفت بکنم، هر بار مخالفت می‌کردم، تا موقعی که حالم آنقدر بد شد که خون بالا آوردم! ترانه وقتی این صحنه را دید جیغی کشید و درحالی که به سختی اشک می‌ریخت گفت: «من میرم بیرون و هرطوری شده برات جنس تهیه می‌کنم»! حالم آنقدر بد بود که نتوانستم مانع او شوم و فقط پرسیدم: «می‌خوای از کجا جنس بگیری؟» و او همانطور که داشت از خانه بیرون می‌رفت، گفت: «بهرام... میرم از بهرام برات جنس بگیرم! برای چند لحظه «عشق به مواد» باعث شد چشمانم را ببندم و به شوق رسیدن تریاک آرام بگیرم. اما ناگهان صحنه چند سال قبل که [بهرام می‌خواست روسری از سر ترانه پایین بکشد و من توی رویش ایستادم و او را کتک زدم و بهرام با چشمان غضب کرده‌اش تهدیدم کرد و...] پیش چشمم زنده شد. شاید ترانه نمی‌دانست! اما من می‌دانستم که آن حیوان آنقدر بدذات است که اگر ترانه به سراغش برود شاید...

یکمرتبه گویی نیرویی افسانه‌ای به وجودم دمیده شد. درد داشتم، استخوان‌هایم هنوز درد می‌کرد، اما وقتی به فاجعه‌ای که شاید رخ می‌داد فکر می‌کردم، تمام دردهایم تمام شد. لباس پوشیدم و از خانه زدم بیرون و همراه یکی از جوان‌های محل که ماشین داشت بسوی خانه بهرام راه افتادم. جلوی در خانه‌اش که پیاده شدم، از نوع نگاه مردم فهمیدم که دارد اتفاقی می‌افتد. از پیرمردی که همسایه بهرام بود و از قدیم مرا می‌شناخت در مورد ترانه پرسیدم که او، پوزخندی زد و گفت: «خدا کنه دیر نشده باشه باغیرت...! چند دقیقه قبل زن بیچاره‌ات زنگ خونه‌رو زد که خود بهرام در را باز کرد. چند دقیقه‌ای صحبت کردند و من که مخصوصاً گوش وایساده بودم، شنیدم بهرام به زنت گفت: «اگه جنس می‌خوای باید بیای داخل خونه، من که نمی‌تونم جلوی مردم بهت تریاک بدم»! و زن بدبختت هم که مثل بید می‌لرزید، داخل شد و...

منتظر شنیدن بقیه حرفهای پیرمرد نشدم. این را می‌دانستم که بهرام خیلی ساده‌تر از حد تصور و در ملاءعام جنس به مشتریانش می‌دهد، پس اصرارش برای اینکه ترانه داخل شود فقط یک معنی داشت!

لحظه‌ای چشمانم را بستم و زمزمه کردم: «یاابوالفضل(ع) کمکم کن... هرقدر خوار و ذلیل شدم کافیه... یا سیدالشهدا نگذار غیرتم به همین سادگی لگدمال بشه... یاعلی کمکم کن...» و بعد درحالی که انگار هر سه این بزرگواران به کمکم آمده باشند، هرطور بود از روی دیوار به داخل حیاط پریدم و با نوک پنجه خود را به اتاق رساندم و ترانه را دیدم که گوشه دیوار کز کرده بود و اشک می‌ریخت و می‌گفت: «تورو خدا آقابهرام... حال رشید خوب نیست» و آن ابلیس می‌خندید و می‌گفت: «من که حرفی ندارم... جنس خوب هم بهش میدم... اما خب، من معامله پایاپای می‌کنم... شرطش رو هم که بهت گفتم...!» ترانه با غیض از جا برخاست که از اتاق خارج شود، اما بهرام مانعش شد و با نگاهی به رنگ یک گرگ گفت: «نه دیگه ترانه خانم، مهمونی‌رو خراب نکن و...»!

دیگر نفهمیدم چه شد، فریادی از بن جگر سر دادم و با لگد به در کوبیدم که قفل شکست و از لولا جدا شد و در به زمین افتاد. بهرام ابتدا جا خورد، اما وقتی حال و روز مرا دید گفت: «گذشت اون موقع که یکه بزن محل بودی آقارشید... الان فقط باید بنشینی توی خونه و لچک سرت کنی تا زن خوشکلت بره برات جنس تهیه کنه...»

وقتی نگاهم به ترانه افتاد که رنگش مثل گچ سفید شده بود، دیگر هیچی حالی‌ام نشد و با تمام توانی که نداشتم، چنان سرم را کوبیدم توی صورت بهرام که صدای «قرچ قوروچ» خرد شدن استخوانهای دماغ و سر و صورتش را شنیدم. خون مثل فواره از صورتش بیرون می‌زد و من که دیوانه شده بودم، قیچی بزرگی را که کنار اتاق افتاده بود برداشتم و گلوی آن حیوان را نشانه گرفتم و دستم را بالا بردم و... هنوز پایین نیاورده بودم که ضجه ترانه تنم را لرزاند: «نکن رشید... نکشش رشید... این آشغال ارزش نداره که بخاطرش اعدام بشی و من بی‌کس و کار بشم و زندگیمون از بین بره... رشید به خاطر من هم شده نکشش...»

حرف‌های ترانه آب سردی بود که بر آتش خشم من ریخت. چند لحظه‌ای همان جا ایستادم و بعد به سراغ تلفن رفتم و شماره ۱۱۰ را گرفتم! وقتی مأموران آمدند و به شکایت من و با شهادت همسایه‌های بهرام، از داخل منزلش ۱ کیلو و ۲۵۰ گرم انواع مواد مخدر به دست آوردند، آن وقت همراه ترانه راه افتادیم بطرف بیمارستان!

○

هفت ماه گذشت.

○

پس از هفت ماه وضعیت جسمی و روحی‌ام آنقدر خوب شده بود که از کسی خجالت نکشم و توی محل و بین فامیل خود را آفتابی کنم. آن روز غروب من و ترانه دوتایی داشتیم بساط «نیمرو» را که شام هر شبمان بود آماده می‌کردیم که زنگ زدند. در را که باز کردم کسی را دیدم که خیلی وقت بود منتظرش بودم؛ رئیس شرکت! آمد کنارم نشست، صورتم را بوسید و گفت: «من درست فردای آن روز معنی حرفت‌رو فهمیدم که بهم گفتی «اگه دزد بودم معتاد نمی‌شدم»! یعنی از بچه‌های شرکت تحقیق کردم و حقیقت‌رو فهمیدم. اما در طول این دو سال ـ و مخصوصاً این هفت ماه ـ فقط منتظر بودم یکروز که دوباره همان رشید سابق شدی، بیام دنبالت، از فردا صبح توی شرکت منتظرتم؛ صندلی مدیر اداره خرید هنوز خالیه و هیچکس پشت میزش ننشسته!

رئیس شرکت اینها را گفت و موقع رفتن، یک بسته اسکناس را به زور گذاشت لب تاقچه و گفت: «نگران نباش، این مساعده است»!

رئیس شرکت که رفت، پولها را برداشتیم و برای شام رفتیم بیرون تا شادترین جشن زندگیمان را برگزار کنیم، آخرشب که به خانه برگشتیم، ترانه با خنده گفت: «تنها فرق تو و «سیدِ گوزن‌ها» اینه که اون بیچاره مرد، اما تو به زندگیَ برگشتی!

■

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره و در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

انسان خوش شانسی هستید

خانم فاطمه غلامزاده از اسلامشهر با رنگهای
۱. آبی آسمانی ۲. صورتی ۳. سبز چمنی و شعر:
«بگذارید و بگذرید، ببینید و دل مبندید، که
دیر یا زود باید گذاشت و گذشت.»

خانم غلامزاده، شما فردی مؤمن، صادق، بسیار احساساتی و دل‌نازک هستید. همچنین به مطالعه، طبیعت و ورزش هم علاقه دارید. البته پول و ثروت را هم مهم و مکمل زندگی می‌دانید. شما به‌قدری احساساتی هستید که نمی‌توانید حتی راجع به ناراحتی، غم و غصه و نداری دیگران چیزی بشنوید یا ببینید. حتی با دیدن یک فیلم یا نمایش درام، اشک در چشمانتان حلقه می‌زند و به گریه می‌افتید.

شما توقع ندارید که عزیزانتان از گل نازکتر به شما بگویند و دوست دارید همه شما را صادقانه و بی‌ریا دوست داشته باشند. شما از نظر جسمی مستعد ناراحتی معده و روده هستید و بهتر است با پزشک مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. اگر خود را بدشانس می‌دانید باید بگویم در اشتباه هستید، چون به‌زودی موقعیت‌های فراوانی دراختیارتان قرار خواهد گرفت، ولی باید قدر آنها را بدانید و نگذارید که از دست بروند.

باهوش و هنرمند، اما کمی عصبی هستید

(س.ج) از مشهد مقدس با رنگهای
۱. زرد ۲. نارنجی ۳. قرمز و شعر:
«مسلمانان مرا وقتی ولی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود.»

دوست گرامی، شما باهوش، کنجکاو، هنرمند و اهل کار و تلاش هستید. همچنین فردی پرانرژی و پرجنب و جوش و البته کمی عصبی و تند مزاج اید و با کوچکترین تلنگری از کوره درمی‌روید، و با همان سرعت که خشمگین می‌شوید، پشیمان شده و به فکر دلجویی می‌افتید.

شما خیلی علاقه‌مندید که به دیگران کمک کنید و از خدا می‌خواهید که آنقدر ثروتمند باشید تا بتوانید به همه نیازمندان یاری نمایید. شما انسانی سرزنده و بانشاط هستید و کمتر غم و غصه به دل راه می‌دهید و این بسیار خوب است، و از خدا می‌خواهم همیشه خوش باشید. از نظر جسمی سالم هستید، ولی باید مواظب اضافه وزن و فشارخون خود باشید تا در دوران پیری مشکلی نداشته باشید.

از رنگهای زرد، صورتی، آبی لاجوردی، سبز، قهوه‌ای، آبی روشن و سرمه‌ای و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

قضاوت عجولانه و پیش داوری کاری است که اگر مرتکب آن شوید، ممکن است دوستی و تفاهم را از بین ببرد، پس تا مطمئن نشده‌اید، راجع به دوستان خود پیش‌داوری نکنید. موفق و سلامت باشید.

مهربان با اخلاقی دوگانه!

آقای ابوذر توکل از تهران با رنگهای
۱. قرمز ۲. سبز کمرنگ ۳. آبی آسمانی و شعر:
«می‌دونم دوستم نداری
حتی قدر یک قناری...»

آقای توکل، شما فردی پرکار و پرتلاش، اهل مطالعه، مهربان، مؤمن و صادق هستید! (البته نه همیشه!) شما خوب و با اشتها غذا می‌خورید و حتی می‌توان گفت کمی پرخوری می‌کنید، ولی ظاهراً هنوز سوخت و ساز بدن شما در جوانی باعث شده تغییر محسوسی در وزن نداشته باشید، ولی بهتر است کمی در این مورد بیشتر دقت کنید.

شما اخلاقی دوگانه دارید، شاید مثلاً در خانه اخلاق خوشی ندارید، ولی بیرون از منزل از خوش اخلاقی و رفتارتان تعریف و تمجید می‌شود. آنهاکه از نزدیک شما را می‌شناسند، می‌دانند که نباید با شما مخالف میلتان رفتار شود وگرنه...! از نظر جسمی مستعد و شاید مبتلا به نوعی بیماری گوارشی هستید که بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، سرمه‌ای، بنفش، لیمویی، نیلی و آبی لاجوردی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق و یشم است. بهترین کاری که این روزها می‌توانید انجام دهید، استراحت و تفریح است، پس غافل نشوید و سعی کنید از وقت خود درست استفاده کنید. موفق باشید.

منتظر خبرهای خوش باشید

خانم معصومه محسنی از رشت با رنگهای
۱. آبی آسمانی ۲. سفید ۳. گل‌بهی و شعر:
«هر کس به طریقی دل ما می‌شکند
بیگانه جدا، دوست جدا می‌شکند
بیگانه اگر می‌شکند حرفی نیست
از دوست بپرسید چرا می‌شکند.»

خانم محسنی، شما خوش صحبت، خوش اخلاق، کمی احساساتی و رؤیایی هستید و گاه کم‌حرف و خجالتی می‌شوید. شما از دوره کودکی و نوجوانی، خاطراتی تلخ دارید که فراموش کردن آن برایتان سخت است، شاید در این دوران عزیزی را از دست داده‌اید و یا اینکه به شدت ترسیده‌اید، ولی به هرحال بهتر است به آنها فکر نکنید و فراموش کنید.

شما به مسائل مختلف زندگی فکر می‌کنید و گاه قبل از اینکه موضوع خاصی پیش آمده باشد، راجع

شکیبا سالاری

کیمیا ملکی

مجتبی حسینی

پگاه جوادی

مبینا شعیری

به آن از پیش تصمیم‌گیری می‌کنید. شاید در بعضی موارد این آمادگی ذهنی خوب باشد، ولی در بعضی مسائل باید جوانب موضوع را بسنجید و از مشورت نزدیکان خود بهره‌مند شوید تا اقدامی صحیح انجام گیرد. از نظر جسمی مستعد ناراحتی سلسله اعصاب هستید و بینایی‌تان ضعیف می‌شود. از رنگهای زرد، آبی لاجوردی، آبی، سرمه‌ای، بنفش و نارنجی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است.

توصیه‌ها و نصایح والدین را جدی بگیرید و همیشه راهنمایی و مشاوره آنها را آویزه گوش خود کنید، خبرهای خوشی را هم به‌زودی دریافت خواهید کرد. موفق باشید.

آماده باشید، میهمانی عزیز از راه می‌رسد

خانم فاطمه بایرامیان از عجب‌شیر با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ آبی ۳ـ سرمه‌ای و شعر:
«آه ای هستی من، شور مستی من...»

خانم بایرامیان، شما بسیار مهربان، خوش قلب، صبور و پرتحمل هستید. اگر غلو نکرده باشم، صبر و حوصله و مقاومت و تحمل شما در برابر سختی‌ها و ناملایمات که مثل باران بر شما باریده، خاطره خوشی در ذهن شما باقی نگذاشته است. ممکن است درحال حاضر غمی بزرگ به شما وارد شده و قلب تان را بهم فشرده باشد. طوری که احساس می‌کنید دنیا کوچک شده و جایی برای شما باقی نگذاشته و یاوری هم نیست تا کمکتان کند. و با این حال باز امیدوار به فضل خداوند هستید و منتظر روزهای خوش و شنیدن اخباری از یک آشنا. البته باز هم می‌گویم، شاید زیاد غلو کرده‌ام و اینقدر اوضاع و احوال روحی شما بهم ریخته و آشفته نباشد، ولی اگر هم باشد، شما مقاومت خواهید کرد و روزنه‌های امید به سوی شما باز خواهد شد و قلبتان را نورانی خواهد کرد، انشاءالله. شما خیلی با دیگران درددل نمی‌کنید و کم‌حرف هستید، ولی ایمان و خلوص قلبی شما مثال‌زدنی است.

از نظر جسمی، احتمال اینکه چشمانتان ضعیف باشد، وجود دارد و سلسله عصبی‌تان به شدت آسیب پذیر است.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، سبز، قهوه‌ای، لیمویی، بنفش، گل‌بهی و آجری بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است. میهمان عزیزی در راه دارید، خود را برای پذیرایی آماده کنید.

به گمانم عاشق شده‌اید...

خانم (س ـ ک) از فیروزآباد (فارس) با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ نارنجی و شعر:
«یارب مه من ساز سفر می‌کند امشب
از تنگ‌دلان قطع نظر می‌کند امشب».

خانم محترم، شما بسیار باهوش، دارای ذهنی تحلیل‌گر و فعال، مهربان، خوش اخلاق و صادق هستید و قلبی بی‌آلایش و پرمحبت دارید. درحال حاضر بسیار غمگین و افسرده به نظر می‌رسید، شاید عاشق شده باشید و یا اینکه در انتخاب خود دچار تردید هستید، و یا اینکه خدای نکرده عزیزی را از دست داده‌اید.

به هرحال خودتان را آزار ندهید و با فکر و خیال، ذهنتان را مغشوش نکنید، مخصوصاً که اگر توجه بیشتری به ذهن مستعد خود کنید و زمینه‌های شکوفایی استعدادهایتان را با فعال کردن آن فراهم نمایید، می‌توانید آینده خوبی برای خود بسازد.

از نظر جسمی مستعد چاقی و فشارخون هستید و بهتر است با ورزش و رژیم غذایی مناسب وزن خود را کنترل کنید، از رنگهای زرد، لیمویی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما، کهربا است. خودتان را برای روزهای سخت و کار زیاد آماده کنید. در این سختی‌ها انشاءالله خیری وجود دارد. موفق باشید.

غصه دیروز را نخورید و نگران فردا هم نباشید...

خانم سمیه برهانی جویباری از جویبار با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سبز مغز پسته‌ای و شعر:
«برای من تمام من که تویی امتداد خواهد یافت.»

خانم برهانی، شما مهربان، مؤمن، دلسوز دیگران، کم‌حرف، کمرو و خجالتی هستید، همچنین به مطالعه، طبیعت و گردشهای گروهی و خانوادگی علاقه‌مندید و از تنهایی، سکوت و آرامش مخصوصاً در شب لذت می‌برید. به علاوه از رقابت، مسابقه و امتحان خوشتان نمی‌آید.

خاطراتی به ظاهر تلخ از دوران کودکی و نوجوانی دارید که گاه شما را آزار می‌دهد. با اینکه ذهنی خلاق و فعال دارید، ولی گویا در تحصیل آنچنان که باید و شاید موفق نیستید و به آنچه دلخواهتان بوده نرسیده‌اید. علت آن می‌تواند دلتنگی و افسردگی گاه و بی‌گاه شما باشد، که انگیزه لازم را از شما می‌گیرد.

شما از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی مختصری هستید که البته اگر در مورد تغذیه و نحوه غذا خوردن بیشتر دقت کنید، می‌توانید پیشگیری کنید. از رنگهای زرد پرتقالی، لیمویی، نارنجی، صورتی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. توصیه می‌کنم، غصه آنچه گذشته را نخورید، چون قابل برگشت نیست و نگران آینده نباشید، بلکه برای آن برنامه‌ریزی صحیح نمایید تا به آنچه می‌خواهید با توکل به خدا برسید، موفق و سلامت باشید.

مرموز و عجیب هستید

خانم مینا محتشم‌نیا از آمل با رنگهای
۱ـ سرخابی ۲ـ خاکستری ۳ـ پرتقالی و شعر:
«ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را».

خانم محتشم‌نیا، شما بسیار باهوش و فعال و پرتحرک و پرانرژی هستید و به‌خوبی از ذهن خود استفاده می‌کنید، به علاوه به کار و فعالیت علاقه‌مندید و در کارهای خانه‌داری هم مهارت و هنرمندی کافی دارید. حتی اگر به دنبال ادامه تحصیل باشید، می‌توانید بسیار موفق باشید، به نظر دیگران کارهای شما کمی مرموز و عجیب است، ولی به عقیده من شما دوست دارید که عجیب و مرموز باشید تا کسی از کارهایتان سر درنیاورد. شاید حتی دوست داشته باشید لباسهای خود را به رنگ خاکستری و مشکی انتخاب کنید! البته اگر بتوانید! شما ذهنی ریاضی و تحلیل‌گر دارید و می‌توانید در رشته‌های فنی قدرت یادگیری خوبی داشته باشید و در رشته‌های کامپیوتر و یا معماری موفق باشید.

درحال حاضر کمی مضطرب و نگران به نظر می‌رسید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید و اگر مواظب خود نباشید، سریع چاق می‌شوید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، گل‌بهی، بنفش، لیمویی و آبی لاجوردی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

خود را برای یک دوره سخت و پرکار آماده کنید و صبر و حوصله داشته باشید. موفق باشید.

شخصیتی رؤیاپرداز و خیال پرداز دارید

خانم معصومه اسماعیلی از تهران با رنگهای
۱ـ شیری ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سبز مغز پسته‌ای و شعر:
«دل بی‌غم در این عالم نباشد
اگر باشد بنی‌آدم نباشد.»

خانم اسماعیلی، شما خوش اخلاق، صمیمی، دست و دلباز و کمی رؤیایی هستید و همه چیز را در حد ایده‌آل و عالی می‌پسندید. همچنین اهل مطالعه و تحقیق هستید، ولی فعالیت شما در این زمینه کم است و برای موفقیت در تحصیل باید بیشتر وقت و انرژی صرف کنید.

شما به طبیعت و گردش و سیاحت علاقه‌مندید و دوست دارید به ورزش بپردازید. به علاوه به دارایی و ثروت اهمیت می‌دهید و آن را مکمل خوشبختی می‌دانید.

گاه خیالپردازی و رؤیایی بودن شما باعث می‌شود برای آینده خود، تصوراتی عجیب و غیرواقعی در ذهن بسازید که دست نیافتنی بودن آنها روحیه شما را خراب خواهد کرد، بهتر است واقع‌بین باشید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و بهتر است در صورت مشاهده نشانه‌های آن با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، صورتی و بنفش بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما یشم است. برای رسیدن به آرزوی خود به خدا توکل داشته باشید و خودتان هم کوشا باشید. موفق و سلامت باشید.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................. ۲ـ.................. ۳ـ..................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

به کودک خود یاد بده واژه پدر را محترم بشمارد

گزارش رنگی

یک گزارش جذاب و خواندنی از انجام یک غیرممکن

احساس یک خرس

برگردان: بهروز بهرامی

... همیشه گفته شده که خرسها قاتلینِ بالفطره هستند، اما یک مرد خلاف این گفته را به اثباتَ می رساند...

با چارلی راسل در روسیه

چارلی راسل با دست به من اشاره کرد تا سر جای خود توقف کنم درحالی که ترس و اضطراب آهسته آهسته در من نفوذ می‌کرد، نگاهی به اطراف خود انداختم. در فاصله چند متری شاخه‌های یک درخت کاج تکان می‌خورد و من به‌وضوح صدای خرناس یک حیوان را می‌شنیدم.

ما در اعماق منطقه **کامچاتکا** راهپیمایی می‌کردیم، شمالی‌ترین منطقه در روسیه که با قطب شمال و قاره آمریکا تقریباً همسایه محسوب می‌شود. درواقع از سواحل کامچاتکا می‌توان خطوط آلاسکا را که آن منطقه نیز روزی به روسیه تعلق داشت و به قیمتی ارزان آن را به آمریکا فروخت، به‌وضوح مشاهده کرد. کامچاتکا منطقه‌ای سرد و پرباد است، اما از یک نقطه‌نظر کامچاتکا شهره خاص و عام می‌باشد چرا که این منطقه دارای بیشترین تعداد خرس قهوه‌ای در جهان است. اما افکار پیرامون کامچاتکا در ذهن من دیری نپایید چراکه، برای من شکی باقی نمانده بود که صدایی که به گوشم می‌رسید متعلق به یک خرس درحال تغذیه بود. من موقعیت خود را خیلی دلخواه نیافتم و درمیان انبوه درختان خود را محبوس می‌دیدم، اما باز هم در خود نیاز فراوانی برای فرار از مهلکه احساس می‌کردم. غرق در این افکار بودم که باز هم صدای چارلی راسل، مرا به‌خود آورد: «**برویم جلوتر، تا با او سلام و احوالپرسی کنیم.**» همین جمله شاهدی بر شخصیت چارلی راسل بود. اینجا در اعماق کامچاتکا و در وسط هیچ کجا، چارلی راسل یک خرس‌شناس از گونه کاملاً نادر، به دنبال اثبات این نکته بود که خرس و انسان می‌توانند در کنار یکدیگر و در صلح و آرامش زندگی کنند. درحالی که بسیاری از زیست‌شناسان عقاید چارلی راسل را احمقانه، تلقی می‌کنند. باید اعتراف کنم من هم زمانی که صدای شکستن شاخه‌های درخت را در آرواره پرقدرت خرس شنیدم، چندان احساس ایمنی در خود نیافتم. باز هم صدای چارلی راسل رشته افکار مرا پاره کرد:

«**چند قدم باید جلوتر برویم، می‌دانم که او آنجا است... بیا... زود باش.**» به‌سوی یک خرس وحشی رفتن آن هم در میان درختان انبوه تقریباً می‌تواند به معنای خودکشی باشد، اما نحوه گفتار عادی توسط چارلی راسل که گویی هیچ اتفاقی در شرف وقوع نیست، به من اعتماد به نفسی بخشیده بود که تاکنون در خود سراغ نداشتم. پس من هم به دنبال او روان شدم و پس از طی چند قدم، سرانجام با چشمان خود خرس را مشاهده کردم. رنگ پوست و پشم خرس قهوه‌ای روشن بود تا آنجا که به طلایی نزدیک شده بود. دو لکه بزرگ و سیاه در اطراف چشمان خرس حلقه زده بود. او همین که صدای حرف زدن ما را شنید، سر بزرگ خود را به سوی ما چرخاند. ما فقط سه متر با خرس فاصله داشتیم. خرس نگاهی به چارلی راسل انداخت و از شراره چشمانش مشخص بود که او را می‌شناسد. پس از آن خرس نگاهی هم به من انداخت و سپس آرام سرش را برگرداند و دوباره به کار خود که شکستن و خوردن شاخه‌های درخت کاج بود مشغول شد. ما هم چند دقیقه او را تماشا کردیم. من از حرکات خرس کاملاً متعجب شده بودم که چقدر با دقت شاخه‌ها را از درخت جدا می‌کرد، سپس آنها را از وسط می‌شکست و در دهانش می‌گذاشت. شکل غذا خوردن خرس تقریباً شاعرانه بود. من و چارلی راسل چند دقیقه‌ای خرس را تماشا کردیم و سپس به طرف کلبه خود بازگشتیم. زمانی که به کلبه رسیدیم من تازه متوجه شدم که هنوز ناخن‌هایم را بر کف دستم فشار می‌دهم! برای من ملاقات با یک خرس سیصد کیلویی اتفاقی بود که فقط یکبار در طول عمر می‌افتاد، اما برای چارلی راسل این فقط یک روز کاری و معمولی بود.

خرسها و آدمها

رابطه میان خرس و انسان تاریخچه زیبایی ندارد، بلکه می‌توان آن را با کلمه زشت هم تشریح کرد. در ابتدای قرن نوزدهم میلادی در حدود پنجاه هزار خرس گریزلی در فاصله میان کالیفرنیا تا استپ‌های مرکزی می‌زیستند. اما از آن زمان تاکنون ما انسانها، آنقدر این خرسها را مورد هدف قرار دادیم، به آنها زهر و سم خوراندیم، برای آنها تله گذاشتیم و آنقدر از آنها کشتیم تا جایی که از آن تعداد، اکنون فقط **هزار و دویست عدد** خرس باقی مانده است. آن هم در پاکت‌های جمعیتی کوچک و متفرقه و در مناطقی چون وایومینگ، آیداهو، واشنگتن و مونتانا. از آن طرف خرسها دو تا سه نفر از انسانها را سالانه به قتل رسانده‌اند که در مقایسه با تعداد برخوردهای انسان و خرس چندان زیاد نیست. اما هنوز هم بسیاری از مردم که در مناطق جنگلی و خوش آب و هوا، خیمه و چادر برپا می‌کنند، از شدت ترس از خرسها شب را با چشمانی که بیشتر از معمول باز شده به صبح می‌رسانند. اما در این میان یک مرد، مصمم شده تا این رویه رفتاری را تغییر دهد و او کسی نیست به غیر از چارلی راسل. او یک میانجی‌گر بین خرس و انسان است که با ۶۲ سال سن و چهره‌ای جذاب و مهربان و صدایی آرام و مهربان‌تر، کمتر انسان را به داشتن طبیعت یک عاشق وحش قانع می‌کند. چارلی راسل تحصیلات چندانی ندارد و فقط تا پایان دبیرستان به تحصیل ادامه داده است. ضمن آنکه هیچ‌گونه حمایتی هم از منابع دولتی از او نمی‌شود، اما حتی دانشمندان و دکترهای پرتعداد زیست‌شناس نیز برای کسب اطلاعات درباره خرسها به او مراجعه می‌کنند.

مخالف سیاست

چارلی راسل خود در مزرعه‌ای واقع در **آلبرتا** در **کانادا** به دنیا آمد و سالها شاهد قتل‌عام خرسها توسط انسان بود. چارلی از همان ابتدا با سیاست اول تیراندازی و بعد پرسش که در مورد خرسها اعمال می‌شد مخالفت می‌کرد. چارلی راسل اعتقاد داشت که باید و می‌توان راهی پیدا کرد که خرسهای گریزلی و انسان در کنار هم به زندگی مسالمت‌آمیز ادامه دهند. یکبار در سال ۱۹۹۴ هنگامی که چارلی راسل در اعماق جنگل‌های کلمبیا سفر می‌کرد موقعیتی برای همین رفتار مسالمت‌آمیز مستقیماً به سوی او حرکت کرد. در آن روز راسل که از راهپیمایی قدری خسته شده بود، با تکیه دادن به تنه درختی مشغول

استراحت بود، ناگهان یک خرس ماده به او نزدیک شد. خرس نگاهی به چارلی انداخت و بدون اینکه چهره تهدیدکننده‌ای به‌خود گیرد به چارلی نزدیک و نزدیکتر شد. سه قدم... دو قدم... یک قدم... چارلی بی‌حرکت نشسته بود. او گرمای بدن خرس و نفس او را احساس می‌کرد. چارلی می‌دانست که در شرف تجربه‌ای است که ممکن است برای همیشه مسیر زندگی او را عوض کند. او فقط به‌خود نهیب زد که باید ساکت و بی‌حرکت باقی بماند و چنین هم شد. خرس و انسان در فاصله چند سانتی‌متری از یکدیگر مدتی به چشمان یکدیگر خیره شدند، آنگاه خرس به عملی غیرمنتظره دست زد. او با پنجه خود چارلی را لمس کرد.

چارلی بعدها درخصوص این واقعه گفت: «همین عمل از جانب خرس وحشی به من ثابت کرد که آنها قاتلین بالفطره که به آنها اتلاق می‌شد، نیستند.» اما آیا او می‌توانست این نکته را به دیگران اثبات کند؟ این هدفی بود که چارلی دنبال می‌کرد.

نخستین تجربه‌ها

دنبال کردن چنین هدفی چارلی را به جزیره رویال کشاند. چارلی در آن منطقه به مطالعه در مورد یک‌گونه نادر خرس که خرسهای سیاه و سفید بودند پرداخت که منجر به انتشار نخستین کتاب از جانب چارلی به نام «**خرسِ بااحساس**» شد، اما حتی پس از انتشار تجربیات چارلی در کتاب هم هنوز بسیاری نسبت به عقاید چارلی بدبین بودند و چارلی متوجه شد که فقط به یک طریق می‌تواند عقاید خود را پیرامون خرسها به اثبات برساند.

«اینکه با آنها و درمیان آنها زندگی کند.»

در کامچاتکا

جستجو، چارلی را به کامچاتکا کشاند. منطقه‌ای عظیم به اندازه کالیفرنیا که در منتهی علیه شمال شرقی روسیه واقع شده بود. کامچاتکا سالها به‌خاطر حفظ امنیت برای ارتش شوروی که پایگاه خود را در آن منطقه قرار داده بود، بر روی مردم عادی بسته بود و به همین دلیل حیات وحش در این منطقه دست نخورده باقی ماند.

در این میان ده هزار خرس نیز در منطقه زندگی می‌کردند. سرانجام در سال ۱۹۹۶ چارلی راسل و محقق دیگری به نام انس که یار و یاور چارلی بود، کلبه‌ای در دورافتاده‌ترین نقطه کامچاتکا بنا کردند. نزدیکترین جاده با کلبه مذکور دویست کیلومتر فاصله داشت و هیچ بنی‌بشری در نزدیکی‌ها زندگی نمی‌کرد. در نظر اول این مکان یک نقطه ایده‌آل برای چارلی محسوب می‌شد. در یک راهپیمایی کوتاه او ۲۵ خرس را مشاهده کرد. اما به‌زودی همه خرسها فرار را برقرار ترجیح دادند، واضح بود که آنها به انسان اعتماد نمی‌کردند. به هر تقدیر سال اول برای چارلی ناامیدکننده بود چرا که او احساس می‌کرد که فقط خرسها را فراری می‌دهد.

بهبود اوضاع

اما شرایط آهسته آهسته بهتر شد. در سال ۱۹۹۷، جعبه‌ای توسط یک هلی‌کوپتر به دست چارلی رسید. یک شکارچی این جعبه را برای چارلی فرستاده بود. هنگامی که چارلی جعبه را باز کرد، درون آن سه نوزاد خرس را درحالی که نق نق می‌کردند یافت. مادر آنها کشته شده بود و چارلی و انس تبدیل به پدرخوانده‌های خرسهای نوزاد شدند. آنها ابتدا خیال نگهداری از نوزادها را نداشتند، چراکه تصور می‌کردند دارای امکانات کافی نیستند، اما زمانی که به آنها گفته شد اگر بچه خرسها را بازگردانند، آنها را در بازار سیاه به آسیایی‌ها می‌فروشند و آنها هم به نوبه خود بدون درنگ بچه خرسها را کشته و از اعضای بدن آنها برای ایجاد داروهای سنتی و تقویت‌کننده استفاده می‌کنند، آنگاه چارلی و انس تصمیم گرفتند که به هر قیمتی که شده از بچه خرسها نگهداری کنند.

آنها نامهای چیکو، رزی و بیسکویت را برای خرسها انتخاب کرده و شروع به تربیت آنها کردند. چارلی و دوستش به خرسها یاد دادند که چگونه برای تغذیه خود ماهیگیری کنند و به آنها نشان دادند که کدام‌یک از گیاهان قابل خوردن می‌باشند. آنها خرسها را برای تفریح، شنا و ماهیگیری به دریاچه می‌بردند و خیلی زود خرسها به شناگران قابلی تبدیل شدند. اما زمانی چارلی و دوستش به غریزه ذاتی خرسها ایمان آوردند که در اولین زمستان و در برف و بوران شدید متوجه شدند که هر سه خرس راه تپه را درپیش گرفته و آنجا برای خود یک غار زمستانی ایجاد کردند. اما خرسها در طبیعت با خطرهای بی‌شماری مواجه می‌شوند. خرسهای شکارچی و دشمن، گرسنگی، غرق شدن در رودخانه و دریاچه و شکارچیان متخلف از جمله مصائبی است که خرسها با آن مواجه می‌شوند. به همین دلیل آمار نشان می‌دهد که از هر سه نوزاد خرس، تنها یکی به دنیای بزرگسالی می‌رسد و بقیه به طریقی از بین می‌روند. برای سه خرسی که چارلی و دوستش بزرگ کرده بودند، نیز همین اتفاق افتاد. رزی توسط یک خرس بزرگ و نر کشته شد درحالی که دو سال بیشتر نداشت، چیکو در پاییز بعدی به کلی ناپدید شد، تنها بیسکویت زنده ماند که اتفاقاً او همان خرسی بود که ما در ابتدای ماجرا او را در جنگل در هنگام غذا خوردن ملاقات کرده بودیم. در هنگام ملاقات، بیسکویت پنج ساله بود.

خرسها می پذیرند

آهسته آهسته در طول زمان خرسهای اطراف دریاچه به حضور چارلی و دوستش عادت می‌کنند و آنها را می‌پذیرند. زمانی که من و چارلی در راه بازگشت به‌سوی کلبه، از زمین‌های پوشیده از برف عبور می‌کردیم من این پذیرش را به عینه شاهد بودم هر چند قدم من سر یک خرس را مشاهده می‌کردم که بالا می‌آمد و به ما خیره می‌شد و حتی یک مادر و دو بچه خرس هم خود را به ما نشان دادند. در این لحظه چارلی به من گفت: «**برویم جلو نگاهی بیندازیم**». این حرکت مستقیم به‌سوی خرسها تفاوت آشکاری است که میان چارلی و محققین دیگر وجود دارد. محققین دیگر ممکن است یک فصل کامل را نزدیک به خرسها بگذرانند، اما فقط به کمک یک دوربین قوی زندگی آنها را مطالعه می‌کنند. اما چارلی کاملاً به خرسها نزدیک می‌شود و با آنها سلام و احوالپرسی می‌کند: «**سلام خرسها حالتان چطور است؟**» این کلماتی بود که چارلی درحالی که ما به خرسها نزدیک می‌شدیم بر زبان می‌آورد. صدای آرام و مهربان او خود پدیده‌ای است که پیام صلح در آن وجود دارد. او به هنگام نزدیک شدن به خرسها نه دستها را به هم می‌کوبد تا آنها را بترساند، نه از زنگ مخصوص خرسها استفاده می‌کند، نه فریاد می‌زند و نه اسلحه‌ای برای احتیاط با خود حمل می‌کند. چارلی خود در این باره می‌گوید: «وسایل مذکور عواملی هستند که مسوولان از آنها استفاده می‌کنند تا خرسها را وادار کنند تا از انسان تنفر داشته باشند و بعد هم از کلمه ترس استفاده می‌کنند.» چارلی ادامه می‌دهد: «برای من فقط دو پدیده مهم است که بدانم. چه اعمالی خرسها را عصبی می‌کند و چه اعمالی آنها را عصبی نمی‌کند. من نمی‌خواهم خرسها را بترسانم، خرسی که ترسیده باشد، خرس خطرناک محسوب می‌شود و متأسفانه این حقیقت واضح را اغلب نمی‌دانند.»

ملاقات با بیسکویت

چارلی با خرس مادر و بچه خرسها لحظاتی خوش و بش می‌کند و با آنها بازی می‌کند. نزدیک شدن به بچه‌های خرس در مقابل مادر آنها برای خیلی‌ها به معنای مرگ حتمی است اما چارلی درحالی که یکی از بچه خرسها را در آغوش گرفته بود و او را نوازش می‌کرد، رو به من کرد و گفت: «**حالا به مادرش نگاه کن، آیا او به نظر عصبی می‌رسد و یا از سرنوشت بچه‌هایش بیمناک است؟**» من نگاهی به مادر انداختم و مشاهده کردم که با خیال راحت دراز کشیده و شکم خود را می‌خاراند!. پس از آن ما دوباره به سمت دریاچه رفتیم و چارلی دوباره بیسکویت را به من نشان داد که مشغول ماهیگیری بود. بیسکویت به محض دیدن چارلی عجالتاً ماهیگیری را رها کرد و به طرف چارلی حرکت کرد. پس از شوخی و بازی با چارلی، این خرس سیصد کیلویی به طرف من حرکت کرد. من در یک لحظه از شدت ترس بر جای میخکوب شدم. سر بزرگ و چشمان وحشتناک خرس و دهان باز او کافی بود تا من بی‌اختیار دستم به طرف تنها وسیله دفاعی که به همراه داشتم، برود. وسیله‌ای که فلفل به صورت اسپری از آن خارج می‌شود و در مواقع لزوم چشمان خرس را از کار می‌اندازد. اما دستم روی اسپری باقی ماند چرا که خرس آنقدر به من نزدیک شده بود که جرأت هر واکنشی را از من گرفته بود. بیسکویت سر بزرگ خود را به طرف بازوی من آورد و با یک صدای «**ووف**» مانند، بوی مرا استشمام کرد و سپس پوزه‌اش را به دست و پشت من مالید و آنگاه دوباره به داخل دریاچه پرید تا به ماهیگیری ادامه دهد. من نفس در سینه‌ام حبس شده بود و قدرت نگاه کردن به اطراف را نداشتم، اما وقتی که نگاه کردم چهره چارلی راسل را مشاهده کردم که لبخند می‌زد.

وقتی با خداوند راز و نیاز می‌کنید، همسرتان را به یاد داشته باشید

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

شوهرم رفتار بدی با پسرم دارد

زهرا طرقیان

○زنی ۴۳ ساله و دارای سه فرزند هستم (دو دختر و یک پسر) که در دوره‌های پیش دانشگاهی و دبیرستان به تحصیل مشغول هستند.

من و همسرم از همان ابتدا در شیوه تربیت و برخورد با فرزندانمان مشکلاتی داشتیم. همسرم با پسر و دخترانم برخوردهای کاملاً متفاوتی دارد. نمی‌دانم که چرا مهر و محبت پدری را از پسرم دریغ می‌کند و به‌اصطلاح خودش، به او رو نشان نمی‌دهد؛ ولی در مقابل دخترانم رویه‌ای کاملاً برعکس دارد، با آنها خوشرویی و ملایمت خاصی دارد و تقریباً در برابر همه خواسته‌هایشان تسلیم می‌شود.

درحالی که پسرم وقتی خواسته‌هایش را مطرح می‌کند با ترشرویی و بازخواستهای پی‌درپی و بی‌مورد و جوابهای منفی پدرش روبرو می‌شود و من واقعاً می‌ترسم که با این تبعیض آشکاری که پسرم در برخورد پدرش می‌بیند و کمبود محبتی که از سوی او احساس می‌کند، دچار مشکلاتی شود که بعدها قابل جبران نباشد و...

شوهرم با دخترانم خوشرویی و ملایمت خاصی دارد، درحالی که رفتارش با پسرم این‌گونه نیست

○○**پسرتان چند ساله است؟**

○هجده ساله.

○○**کمی از وضعیت درسی و رفتاری پسرتان بگویید.**

○پسرم تا سال گذشته جزو شاگردان ممتاز مدرسه بود، ولی امسال از نظر درسی دچار افت چشمگیری شده و از نظر رفتاری عصبی، سرکش و لجباز است. احساس خوبی نسبت به پدرش ندارد، با خشم و غضب از او یاد می‌کند، به من بی‌احترامی می‌کند، به خواهرانش امر و نهی می‌کند و رفتار خشنی نسبت به آنها دارد و از هیچ کس حرف‌شنوی ندارد.

○○همانگونه که ذکر کردید، به نظر می‌رسد که تفاوت چشمگیری در شیوه تربیتی و برخورد همسرتان نسبت به فرزندانتان وجود دارد که می‌تواند اثرات ناخوشایندی در روحیه و رفتار آنان بگذارد. محبت افراطی و بی‌توجهی و طرد فرزندان، هر دو می‌تواند اثرات زیانباری داشته باشد. هرچند ممکن است پدران رابطه محبت‌آمیزتر و صمیمانه‌تری با دخترانشان داشته باشند، اما این به آن معنا نیست که در گشاده‌رویی و ابراز محبت آنچنان افراط کنند که در مقابل خواسته‌های بی‌جا و زیاده‌طلبی آنان مقاومت نکرده و تسلیم شوند. دریک شیوه تربیتی متعادل و درست، گاهی لازم است که فرزندان در مقابل خواسته‌ها و انتظارات خود که برآوردن آنها برای والدین مسیر نیست، پاسخ منفی بشنوند تا بتوانند با موقعیت‌های گوناگون زندگی کنار بیایند و در آینده در رابطه با سازگار شدن با زندگی و همسرانشان نیز چندان مشکلی نداشته باشند.

واقعیت این است که والدین آرزویی جز خوشبختی و سعادت فرزندانشان ندارند، اما گاهی شیوه‌های تربیتی نامتعادل و افراطی سبب می‌شود که والدین، فرزندانشان را به مسیری بکشانند که خلاف آرزوهایشان است.

○**از همین حالا اثرات همین برخوردها را در دخترانم و پسرم می‌بینم و نمی‌دانم چگونه به همسرم بفهمانم که برخوردش را اصلاح کند.**

○○آنچه که الزامی و تا اندازه‌ای فوریت دارد این است که شما و همسرتان به یک توافق و هماهنگی در شیوه تربیت و برخورد با فرزندانتان برسید. همچنین می‌توانید به همسرتان پیشنهاد کنید که به مشاورین

اگر می خواهید ازدواج مجدد کنید، این مطلب را بخوانید

علائم هشداردهنده ازدواج مجدد

فریبا جعفریان نمینی

○**دختری ۲۵ ساله و دانشجو هستم. سه سال پیش بدون شناخت و تحقیق و... به عقد جوانی درآمدم که بعد از چهار ماه و پس از درگیریهای فراوان از هم جدا شدیم.** پس از آن آسیب، به این نتیجه رسیدم که تا مدت نسبتاً طولانی به ازدواج فکر نکنم و ادامه تحصیل بدهم.

دو سال گذشت تا با مردی آشنا شدم که بعد از تحقیقات اولیه و شناختی نسبی که من و خانواده‌ام از وی به دست آوردیم، وصلت کردم، البته هنوز زندگی مشترکمان را آغاز نکرده‌ایم و در دوران عقد بسر می‌بریم.

نامزدم، جوانی بیست و هشت ساله، فوق‌دیپلم و دارای شغل آزاد است. او نیز در بیست و سه سالگی یک تجربه ناموفق زندگی مشترک داشته است، یعنی پس از عقد به دلیل نداشتن علاقه، تفاهم و... بعد از چند ماه از همسرش جدا شده است.

مشکل فعلی من این است که با وجود علاقه‌مندی ما دو نفر به یکدیگر، اما از رفتار و گفتارمان چنین به نظر می‌رسد که انگار گذشته‌مان را فراموش نکرده‌ایم، و می‌ترسیم به هم اعتماد کنیم. بگویید ما چگونه می‌توانیم گذشته خودمان را فراموش کنیم و یاد بگیریم که به یکدیگر مهر بورزیم؟

○○ **با توجه به اینکه هر دو شما برای رسیدن به جایگاه فعلی‌تان سعی و تلاش کرده‌اید، خود این تلاش و زمان سپری شده، می‌تواند پشتوانه خوبی برای آغاز یک زندگی مشترک برای هر دو شما باشد،** اما در کنار این موضوع چنین به نظر می‌رسد که هنوز هر دو شما رویدادها و احساسات حل نشده‌ای از گذشته خود به همراه دارید.

این رویدادها و احساسات گاهی اوقات به مرور زمان کم‌رنگ می‌شود، اما از بین نمی‌رود. به همین دلیل باید به‌جای فراموش کردن، آنها را به عنوان علائم هشداردهنده شناسایی، ریشه‌یابی و حل کنید تا بتوانید به عنوان یک تجربه مثبت در زندگی مشترک استفاده کنید.

همیشه در قطع یک ارتباط هم دو طرف نقش دارند

○**این علائم هشداردهنده چه مواردی‌اند و چگونه می‌توانیم آنها را بررسی کنیم؟**

○○این علائم می‌تواند شامل مشکلات، تعارضها، خلقیات و نیازهای برآورده نشده باشد که شاید در تجربه قبلی به آنها توجه نشده بود.

○**در تجربه قبلی، ما مقصر نبودیم.**

○○اشتباه شما در این است که طرف مقابلتان را مقصر می‌دانید. همیشه در قطع یک ارتباط هم دو طرف نقش دارند. پس اولین قدم این است که هیچ‌کدام سعی نکنید تا افرادی را که در زندگی گذشته‌تان بوده‌اند مقصر قلمداد کنید و مسوولیت سهم خود را در وقوع اتفاقات گذشته بپذیرید، زیرا هرچه خشم و عصبانیت بیشتری از گذشته در دل

احساسی که یک زن از خود دارد با احساسات و کیفیت روابط او ارتباط دارد

خانواده مراجعه کند.

○**اگر او قبول نکرد شما به من چه توصیه‌هایی می‌کنید؟**

○○آنچه مهم است رفتار محبت‌آمیز توأم با اقتدار و جدیت در مقابل دختران و پسرتان است. توجه و رفاقتها و محبت‌ها بایستی منصفانه و عادلانه باشد تا دوستی عمیق و پایداری بین فرزندان شکل بگیرد. معمولاً پدران بنا به عرف، انتظارات بیشتری از پسرانشان دارند که این انتظارات اگر در فضای رفاقت و دوستی و همدلی خواسته شود، اشتیاق به برآورده شدن آنها در پسرانشان افزونتر می‌شود.

رفتارهای کنونی پسرتان نیز واکنشی لجاجت‌آمیز در مقابل رفتارها و برخوردهای نادرست همسرتان است، هرچند او نوجوان است و شرایط سنی که دارد می‌تواند در سرکشی و مخالفت‌هایی که می‌کند مؤثر باشد.

به هرحال ما توصیه می‌کنیم که هرچه زودتر در نوع رفتار و برخوردتان با فرزندانتان تجدیدنظر به عمل آید و چنانچه قبلاً متذکر شدم، می‌توانید با کمک مشاورین خانواده به راه‌حل‌های مطلوبتری برسید.

داشته باشید، به همان میزان قابلیت و توانایی شما در مهر ورزیدن در روابط فعلی‌تان کاهش خواهد یافت.

برای عملی کردن این راهکار، هر یک از شما باید برای خود فهرستی از اشتباهات گذشته را تهیه کنید، یعنی به گذشته برگردید و تمام روابط قبلی‌تان را از ابتدا تا انتها صادقانه و براساس مؤلفه‌هایی که ذکر شد، ارزیابی کنید؛ هر اشتباهی را که مرتکب شده‌اید بنویسید، سپس برای هر اشتباه، قانون جدید آن را در مقابلش بنویسید و با هم مورد بررسی قرار دهید.

این تمرین دو نتیجه درپی دارد:

اولاً نشان خواهد داد که چرا روابط گذشته شما سرانجام مطلوبی نداشته است و چه عواملی باعث شکست آن روابط شده است؟ ثانیاً با دقت در رفتارها و عادات ناسالم گذشته و از طرفی با تعهد کتبی جدیدی که به یکدیگر می‌دهید، شانس بیشتری برای پرهیز از اشتباهات زیان‌بار گذشته خواهید داشت.

مشاوره حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

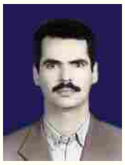

چکم نقد نمی‌شود

خلاصه سؤال:

هشت ماه پیش مقداری لوازم یدکی اتومبیل را به یکی از همکارانم فروختم. در مقابل یک فقره چک به مبلغ چهار میلیون تومان از او گرفتم و شماره و مبلغ این چک در قراردادی که بین ما تنظیم گردید نوشته شد. سپس این چک را به یکی از طلبکاران خود دادم و او هم چک مزبور را به دیگری داد و چک چندین دست منتقل گردید. در تاریخ سررسید چک که دو ماه پیش بود چک توسط آخرین دارنده آن که در کار تولید لوازم یدکی بود به بانک ارائه گردید که پولی در حساب نبود و برگشت خورد. بعد از آن هر کس چک را به شخصی که از او گرفته بود برگردانده و پول آن را وصول کرده است و من هم طبق عرف بازار مجبور شدم وجه چک را به طلبکار خود داده و چک را پس بگیرم. چک دراختیار من است ولی می‌گویند که چون گواهی عدم پرداخت به نام من صادر نشده نمی‌توانم شکایت کیفری نمایم و فقط کسی که گواهی به نام او صادر شده و یا یک وکیل دادگستری که از طرف وی برگزیده شده حق شکایت دارد. به کسی که گواهی به نام او صادر شده مراجعه کردم تا از وی کمک بگیرم اما متوجه شدم که ایشان فوت شده است و ورثه‌اش مشخص نبوده و چندین نفر از آنها در خارج از کشور هستند. اینک آیا حق من نسبت به این چک از بین رفته است و نمی‌توانم شکایت کنم؟ تکلیف طلب من از صادرکننده چک چه می‌شود؟

جواد عراقی ـ تهران

چك به قوت خود باقی است

خلاصه جواب:

حقی از شما ضایع نشده و طلب شما از صادرکننده چک به قوت خود باقی است. درست است که با عدم صدور گواهی عدم پرداخت چک به نام جنابعالی، شما حق شکایت کیفری ندارید اما حتی در فرض انجام این شکایت از سوی شما نیز، شانسی برای موفقیت آن متصور نبود. زیرا قرارداد به‌راحتی ثابت می‌کرد که از تاریخ صدور تا تاریخ سررسید چک، فاصله زمانی وجود دارد و احراز این معنی بیانگر این حقیقت بود که چک مزبور به‌صورت مدت‌دار صادر شده است. بدین ترتیب؛ از دیدگاه قانون جدید چک جرمی واقع نشده و شکایت بلاجهت تلقی می‌گردید و صرفاً وقت و انرژی شما را تلف می‌کرد.

اینک جهت وصول طلب خود باید دادخواستی به خواسته مطالبه وجه این چک و بر علیه صادرکننده به دادگاه تقدیم کنید و با بیان واقعیات مربوط به چک و انتقالات آن، محکومیت صادرکننده به پرداخت وجه چک و خسارات تأخیر تأدیه و هزینه‌های دادرسی را خواستار شوید. دادگاه در مقام رسیدگی و احقاق حق و با لحاظ این اصل قانونی که دارنده چک وجه آن را از صادرکننده طلبکار است حکم به محکومیت صادرکننده خواهد داد. این حق را هم دارید که به محض طرح دعوی، تقاضای توقیف اموال به میزان وجه چک را نمایید تا چنانچه در دعوی پیروز شوید بتوانید از محل فروش همان اموال طلب خود را وصول کنید.

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان قصر- اندرزگاه یک

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

یک تصادف، یک حادثه

اوایل اردیبهشت ماه، وقتی که زندان قصر، آخرین روزهای ابهت خود را به عنوان یکی از معروفترین ندامتگاهها می‌گذراند، بار دیگر پذیرای ما شد.

چهره گرفته این قدیمی‌ترین ندامتگاه تهران، در این روزها با چند سال قبل به کلی متفاوت است. جنب و جوش و تحرک داخلی زندان، بیانگر تحولی بنیادین در ساختار فیزیکی این مکان است.

اما این تحرکات در بند یک که آن روز میهمان آنجا بودیم، به‌مراتب از سایر قسمت‌ها چشم‌گیرتر بود. که شاید دلیل آن، انجام امر تخلیه ندامتگاه در آن روز بود. وقتی طبق معمول به مکان همیشگی انجام مصاحبه‌هایمان در آن بند، یعنی محل ورزش باستانی ندامتگاه که در گوشه راست محوطه داخلی آن قرار داشت وارد شدیم، کاملاً پیدا بود که انجام مصاحبه در آنجا عملاً غیرممکن است، چراکه پژواک صداها و رفت و آمدها به قدری زیاد بود که حتی اگر می‌توانستیم با هزار و یک فن برای لحظاتی افکارمان را برای انجام مصاحبه متمرکز کنیم، با این حال امکان پیاده کردن نوار ضبط صوت برای نگارش، کاری بود مشکل و تا حدی آزاردهنده!

مدتی در گوشه و کنار محوطه گشتیم تا بالاخره در یک گوشه دنج، جایی که بی‌شباهت به دخمه نبود را پیدا کردیم. حداقل خوبی آن دور ماندن از سروصدای آزاردهنده جابه‌جایی فایل‌ها و میزهای فلزی بود. مصاحبه اول را که تمام کردیم، من متوجه حضور جوانی خوش سیما، بلندقامت و خوش برخورد شدم که نمی‌دانم در آن شلوغی و همهمه چگونه موفق به پیدا کردن ما، در آن دخمه مخفی شده بود.

او که به دلیل جابه‌جایی زندان، مثل سایر زندانیان، لباس زندان را برتن نداشت، درحالی که شرم مانع از سخن گفتنش می‌شد، درنهایت استیصال و درماندگی پیش آمد و با صدایی که در آن هیاهو گاه شنیده می‌شد و گاه گم می‌گشت، گفت که از سر بدشانسی با مشکلی مواجه شده که حتی ممکن است به اعدام او ختم شود! این درحالی است که به گفته خودش او نه به مسائل قانونی وارد است و نه شرایط مالی مناسبی برای دراختیار گرفتن وکیلی که بتواند او را از سایه وهم‌انگیز طناب دار در یک صبحگاه خاکستری برهاند دارد!

از او خواستم به‌طور کامل ابتدا راجع به خودش و سپس در مورد آنچه بر سرش آمده برایمان بگوید و او این‌طور شروع کرد:

- سی و نه سال قبل در یکی از شهرهای سرسبز و زیبای گیلان به دنیا آمدم. من اولین و تنها فرزند پسر خانواده بودم و در کنار دو خواهر و پدر و مادرم جمعی کوچک، اما دوست داشتنی و خونگرم داشتیم. پدرم اهل کار و تلاش بود، مرد زمین و باران؛ کشاورزی که تمام تلاشش را برای به دست آوردن محصولی مرغوب‌تر و فراوان‌تر صرف می‌کرد.

زندگی در طبیعت زیبای گیلان، در آن، آرام باشکوه، می‌توانست آرام‌بخش و زیبا باشد، اما من از این آرامش و زیبایی فقط تا دوران نوجوانی بهره‌مند بودم. اگرچه دوران کودکی‌ام هم در حسرتی سخت گذشت!

وقتی چهار یا پنج سال داشتم، شنونده جروبحث‌هایی میان والدینم بودم. با همان سن کم به خوبی می‌فهمیدم که بحث بر سر زن دیگری است که سایه سنگین او بختک‌وار بر روی زندگی ما افتاده بود. هرگز نفهمیدم چرا پدرم با وجود آنکه مادرم زنی نجیب و زحمتکش و مهربان بود، تن به ازدواجی دیگر داد، که ثمره آن سه خواهر و یک برادر ناتنی برای ما بود. اما در هرحال واقعیت این بود که پدر دو زن داشت و آنها یا باید شریک شوهر خود را تحمل کنند و یا یکی از آنها برود، و آنکه رفتن را بر ماندن و تحمل شریک ترجیح داد، مادر من بود.

من شاید، خیلی زودتر از بچه‌های هم‌سن و سالم معنی طلاق را فهمیدم. وقتی که ۴-۵ سال داشتم و آنها برای همیشه از هم جدا شدند.

ضربه‌ای که تحمل آن برای هر بچه‌ای سخت است، چه رسد به من که خیلی کوچک بودم. پدرم حضانت ما را قبول کرد، اما هر از چندی مادر اجازه داشت به دیدنمان بیاید. ما به همین دلخوش بودیم، غافل از آنکه خیلی زود از این دیدارهای کوتاه هم محروم خواهیم شد. چرا که مادر چون هنوز جوان بود، نمی‌توانست در یک جامعه سنتی تا آخر عمرش لقب مطلقه را یدک بکشد. به همین خاطر پس از مدتی ازدواج کرد و برای همیشه راهی تهران بی‌دروپیکر شد. و این کار او زندگی را برای من سخت‌تر کرد. اگرچه بعد از جدایی پدر و مادر ما با همسر دوم پدرم زندگی می‌کردیم و از حق نگذریم، او هیچ وقت رفتار بدی با ما نداشت؛ اما با این حال دستان مادر بوی مهربانی خاصی می‌دهد، بویی که در هیچ دست دیگر نیست، حتی دست فرشته‌ها!

آن روزها همیشه آرزو می‌کردم که زودتر بزرگ شوم و به تهران بیایم و در کنار مادرم زندگی کنم.

این رؤیا اگرچه دور و دست نیافتنی به نظر می‌رسید، اما درست مثل یک چشم برهم زدن دوران کودکی طی شد و من وارد دوران پرهیجان نوجوانی شدم. در همان زمان، اصرار من برای رفتن به تهران بیشتر شد و بالاخره پدر و نامادری‌ام توافق کردند که به تهران کوچ کنیم و به این ترتیب آرزوی من جامه عمل پوشید. بعد از آنکه به تهران آمدیم، من دیگر درس را ادامه ندادم و چون اوج روزهای جنگ بود، راهی جبهه و جنگ شدم. هجده ماه را در مناطق مختلف عملیاتی گذراندم و بعد از اینکه مساءله خدمتم هم حل شد؛ به تهران برگشتم و در یک شرکت خصوصی توزیع گاز آمونیاک مشغول کار شدم.

سال ۶۳ بود که با دختر یکی از اقوام ازدواج کردم. یکی -دو سال بعد از ازدواج متوجه شدم که حقوق شرکت کفاف مخارج سنگین زندگی در پایتخت را نمی‌دهد، آنهم برای کسی که خانه‌ای از خود ندارد و ناچار است همه ماهه مبلغ زیادی از درآمد خود را به اجاره‌خانه اختصاص دهد. ناچار از شرکت بیرون آمدم و پس از توافق با یکی از دوستان، ماشین او را اجاره کردم و به مسافرکشی مشغول شدم. البته درآمد کار آزاد بیشتر بود، اما در کنارش تولد فرزندانم و زیاد شدن تعداد جمعیت خانواده، تلاشی مضاعف را می‌طلبید.

از سوی دیگر، پرداخت اجاره ماشین را هم باید درنظر می‌گرفتم. همسرم که زنی فهمیده است و همیشه در تمام شرایط وضعیت مرا درک نموده، پیشنهاد مرا برای سکونت در یکی از شهرستانهای اطراف تهران پذیرفت تا حداقل مبلغ کمتری را به اجاره‌خانه اختصاص دهیم.

سالها وضع ما به همین منوال بود. خداوند سه دختر زیبا و سالم به من هدیه داد و در سایه آرامش و آسایشی که بر زندگی‌مان حاکم بود، من شبانه‌روز کار می‌کردم تا اعضای خانواده‌ام در آسایش و رفاه باشند.

البته درآمد ماشین بد نبود، گاه روزانه بین ۱۵ تا بیست هزار تومان درمی‌آوردم، اما در کنار این رقم خرجهای کمرشکن هم بود. مثل اجاره‌خانه که ماهی ۶۰ هزار تومان باید بابت آن پرداخت می‌کردم و اجاره ماشین که ماهی ۱۶۰ تا ۱۷۰ هزار تومان باید می‌پرداختم. و مجموع این دو رقم مبلغ زیادی بود که همه ماهه باید پرداخت می‌شد. با همه اینها ما راضی بودیم و خدا را شاکر.

مهمترین مساءله در زندگی ما این بود که تندرست هستیم و خوشبخت، اما گویی همیشه طوفانی در کمین است که وقتی احساس می‌کنی خوشبخت هستی، بوزد و همه چیز را نابود کند! و این طوفان چهار ماه قبل در زندگی من وزید!

آن روز طبق معمول در سطح شهر مشغول جابه‌جایی مسافر بودم. در محدوده بازار، فردی را که

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

> چه سخت و غم انگیز است سرنوشت کسی که طبیعت نمی تواند سرش کلاه بگذارد
> ●دکتر شریعتی

مقداری بار همراه داشت سوار کردم و بارهای او را در صندوق عقب قرار دادم. کمی جلوتر، درست سر بازار آهنگرها، مسافر دیگری را با مقدار حجیمی بار، سوار کردم. البته با توافق مسافر اول، چراکه ناچار بودیم بارهای او را روی صندلی عقب اتومبیل بگذاریم و او خودش جلو و در کنار مسافر اول بنشیند.

پس از جابه جایی بارها، مسافر دوم که در را بست حرکت کردیم. پس از گذر از محدوده بازار، وارد اتوبان شهید محلاتی (آهنگ سابق) شدیم و پس از گذشتن از آنجا، وقتی می‌خواستم مقابل فرهنگسرای خاوران بپیچم و به سمت هاشم‌آباد بروم نمی‌دانم چه شد در عرض کمتر از یک لحظه با یک پژوی ۴۰۵ تصادف کردم، البته مقصر هم من بودم. بعد از آنکه از ماشین پیاده شدم، عوض راننده، پدر او که درست در کنارش نشسته بود، از ماشین پیاده شد ابتدا شروع به فحاشی کرد و قبل از آنکه من به خودم بیایم به طرفم حمله کرد و شروع به ضرب و جرح من کرد؛ که چرا مراقب نبودم و باعث تصادف و درنهایت وارد شدن خسارت به ماشین آنها شدم! من که خودم قبول داشتم مقصرم، فقط به دلیل آنکه ماشین بیمه نبود، از او خواستم ماشین‌ها را کنار بیاوریم و قبل از آنکه افسر بیاید مساءله را تمام کنیم، خصوصاً آنکه ترافیک سنگینی ایجاد شده بود و رانندگان معطل شده، مدام بوق می‌زدند و سر و صدا راه انداخته بودند، اما هرچه من التماس کردم او جری‌تر شد. به او قول دادم تمام خسارت ماشین را پرداخت خواهم کرد، اما اجازه ندهد کار به افسر راهنمایی و جاهای دیگر بکشد، اما او قبول نکرد. حتی صورتش را بوسیدم، دستش را بوسیدم، خواهش و تمنا و التماس کردم اما او قبول نکرد که نکرد، گفت، اصلاً و ابداً باید بمانیم تا افسر بیاید!

در بد مخمصه‌ای گیر کرده بودم. از سویی دخترم در شرف ازدواج بود و من باید هرچه سریع‌تر اقدام به تهیه جهیزیه او می‌کردم. از طرف دیگر بارها از صاحب ماشین خواسته بودم آن را بیمه کند، اما او به‌تنها چیزی که اهمیت می‌داد، پرداخت به موقع اجاره ماشین بود و لاغیر. هر وقت مسأله بیمه‌نامه ماشین مطرح می‌شد، او امروز و فردا می‌کرد و نگرانی از به‌وجود آمدن حادثه‌ای این‌چنین برای من کابوسی بود که به وقوع پیوسته بود. خوب می‌دانستم هیچ پولی ندارم تا بابت پرداخت خسارت به آنها بدهم و تقریباً مطمئن بودم با آمدن افسر راهنمایی و رانندگی، میزان خسارتی که برایم تعیین می‌شود، بیشتر از آن خواهد بود که فکرش را می‌کردم!

به هر روی وقتی التماسها و ضجه و زاریهایم اثر نکرد، با دیدن خیابان باز مقابلم، ناگهان فکری به ذهنم رسید، بدون هیچ عجله و شتابی داخل ماشین شدم و بلافاصله قبل از آنکه مرد متوجه شود، استارت زدم و به سرعت از محل دور شدم! احساس می‌کردم تنها راه خلاصی‌ام از آن گرفتاری، فرار از صحنه است.

نزدیک سه راه افسریه که رسیدم، ناگهان چند ماشین در مقابلم پیچیدند و راهم را سد کردند. وقتی که متوقف شدم، آنها گفتند که «آقا تو که پیرمرد را کشتی؟» اصلاً متوجه حرفشان نشدم. آنها وقتی دیدند که من از حرفهایشان سر درنمی‌آورم، برایم توضیح دادند پیرمردی که به خاطر تصادف با او درگیر شده بودم، وقتی دید من درحال فرار از صحنه تصادف هستم، به قسمت عقب ماشین آویزان می‌شود و چون در صندوق عقب نیمه‌باز بود و مقداری بار هم روی صندلی عقب بود، من به هیچ‌وجه متوجه این مساءله نشده بودم. پیرمرد بعد از آنکه حدود ششصد یا هفتصد متر با ماشین درحال حرکت روی آسفالتها کشیده می‌شود، درنهایت دستش را رها می‌کند و گویا همان لحظه ماشین دیگری او را پرتاب می‌کند که منجر به مرگ مغزی او می‌شود. و همه اینها در حالی اتفاق افتاد که من متوجه هیچ چیز نشده بودم!

نهایت تصور من از عاقبت فرارم از صحنه تصادف این بود که با توجه به سرعت بالای پژو ۴۰۵ آنها به تعقیب من می‌پردازند و در این فرصت شاید پیرمرد از خر شیطان پایین بیاید و با دریافت خسارت مرا رها کند. نه اینکه با داشتن ۶۰-۵۰ سال سن تا این حد جوانی کند و خودش را به ماشین بیاویزد!

باعث تاءسف آنکه در طول مسیر هم، هیچ‌کدام از رانندگانی که از کنار ماشین من گذشتند، با زدن چراغ و یا بوق و یا هر علامت دیگر، مرا متوجه فاجعه‌ای که در حال رخ دادن بود نکردند!

زمانی که آن چند ماشین، مقابل من پیچیدند نه‌تنها خودم که حتی مسافران هم تعجب کرده بودند که چطور ممکن است یک پیرمرد دست به چنین کاری بزند! با شنیدن این خبر، غصه من صدچندان شد. تا آن زمان تصورم این بود که نهایتاً با آنها بر سر مبلغی به توافق می‌رسیم، اما زهی خیال باطل، چراکه حالا یک قتل هم به موضوع اضافه شده بود! این موضوع آن‌قدر باعث وحشتم شد که از ماشین پیاده شدم و ماشین و مسافران را به امان خدا رها کردم و فرار را بر قرار ترجیح دادم! خانه برایم امن‌ترین پناهگاه بود. وقتی به خانه رسیدم، اگرچه برای لحظاتی احساس آرامش به من دست داد، ولیکن ناگهان اضطراب چتر وسیع و سیاه خود را بر روح و جانم گسترد! آنقدر که با کوچکترین صدایی از جا می‌پریدم و تصور می‌کردم برای دستگیری من آمده‌اند.

بیست روز به همین منوال با اضطراب و ترس و دلهره گذشت تا اینکه یک روز چیزی که از آن وحشت داشتم، اتفاق افتاد!

آمدن صاحب ماشین به منزلم، یعنی نقطه پایانی بر تمام امیدهای واهی که در سر داشتم. و وجود ماءمور آگاهی تأیید کننده این نکته بود که اشتباه نمی‌کنم!

صاحب ماشین که از من خیلی دلخور و ناراحت بود، خیلی صریح گفت که چرا من پس از آنکه با ماشین او آدم کشته‌ام، ماشین را در خیابان به امان خدا رها کرده‌ام؟! طبیعی بود که من پاسخی برای این سؤال نداشته باشم. دستبند مأمور آگاهی که در مچم افتاد، فهمیدم که باید با زندگی خداحافظی کنم.

۹ روز در اداره آگاهی بازداشت بودم و در تمام مدت بازجویی‌ها همه آنچه را که اتفاق افتاده بود، بارها و بارها گفتم؛ با این حال اتهام مرا قتل عمد نوشته‌اند. درحالی که اولاً به گفته شاهدان، من باعث مرگ پیرمرد نشدم، ثانیاً به دلیل حجم باری که در صندوق و صندلی عقب ماشین بود، به هیچ‌وجه تصور نمی‌کردم پیرمرد از ماشین آویزان شده است!

اینها درحالی است که اگر من پول داشتم و یا ماشین بیمه بود، هرگز چنین اتفاقی نمی‌افتاد. ضمن آنکه من تصور می‌کردم اگر فرار کنم، آنها به دنبالم می‌آیند و درنهایت با پرداخت خسارت مشکل حل می‌شود.

هرگز تصور نمی‌کردم یک تصادف ساده، منجر به چنین فاجعه‌ای شود.

البته در شرح حادثه، خوشبختانه به این موضوع اشاره شده که او پس از افتادن از ماشین من، توسط ماشین دیگری مجدداً مضروب و پس از انتقال به بیمارستان و دو روز در کما به سر بردن، از دنیا رفته است، اما متاءسفانه متوجه شدم که گفته‌اند، پیرمرد از در ماشین من آویزان بوده است. متاءسفانه مسافرها هم پس از آنکه من از محل متواری شدم، بارهای خود را برداشتند و رفتند. شاید اگر آنها بودند می‌توانستند در دادگاه به صحت سخنانم شهادت دهند. فعلاً چهار ماه است منتظر روز دادگاه هستم. در این مدت خانواده و فرزندانم به دیدنم آمده‌اند. بیچاره‌ها به سختی گذران زندگی می‌کنند و حالا که برایشان مسجل شده من به زودی از زندان راهی نخواهم یافت درپی استمداد از کمیته امداد هستند.

امیدوارم هرچه زودتر نوبت رسیدگی به پرونده‌ام برسد و من از این بلاتکلیفی راحت شوم!

■

O در پرانتز:

(مسائل کوچکی پیرامون ما انسانهای بزرگ هست که هرگز تصورش را نمی‌کنیم روزی یکی از همین چیزهای کوچک، گریبان ما را بگیرد و چنان ما را بر زمین بزند که حتی یارای ایستادن هم نداشته باشیم.

همانطور که این مرد در میان سخنانش اشاره کرد، اگر وسیله‌ای که او رزق و روزی خود را با آن تأمین می‌کرد، بیمه بود، به سهولت می‌توانست از این دست انداز جاده زندگی بگذرد. اما کمی غفلت به علاوه ندانم‌کاری و دستپاچگی در هنگام بروز مشکل و تصور آنکه فرار از صحنه تصادف، می‌تواند برایش راهگشا باشد، او را به ورطه‌ای انداخت که شاید تا مرز نابودی او را بکشاند.

اشتباه دیگر او، فرار از محل حادثه بود. اینجا دیگر مسأله خسارت چند ده هزار تومانی مطرح نبود، بلکه یک انسان جان خود را از دست داده بود. شاید هم او نیازمند کمک بود تا از بین نرود. اینجا دیگر فرار کردن، گریز از وجدان انسانی است و شکستن تمامی پلهایی که شاید حتی پایه‌هایی لرزان و سست داشته‌اند!

البته قطعاً او در مورد این فرار هم نادانسته و شتابزده تصمیم گرفته، اما همین مساءله باعث شده که او را علی‌رغم بی‌اطلاعی‌اش از آویزان بودن پیرمرد به ماشین مورد تردید قرار دهند تا آنجا که قابل مشاهده بودن صحنه آویزان بودن پیرمرد از پنجره ماشین مطرح می‌شود!

از سوی دیگر، نبود شاهدان عینی، یعنی همان مسافران کار را برای این مرد دشوارتر می‌کند، خصوصاً آنکه او به لحاظ کلام، توانایی صحبت در دادگاه را ندارد و به خاطر مشکل مالی هم نمی‌تواند از یک وکیل کمک بگیرد.

با تمام این تفاصیل امیدواریم قانون با چشمهایی عدالت‌گستر به او نگریسته و حکمی متناسب با جرم او، برایش صادر کند.)

هفته آینده...

قابل توجه تمام افرادی که اقدام به خرید چک می‌کنند! این معامله غیرقانونی همیشه پرسود نیست! اگر تصور می‌کنید که کارتان به قدری دقیق و حرفه‌ای است که از چنگ قانون به‌راحتی می‌گریزید، مطلب هفته آینده ما را بخوانید تا بدانید که در همیشه بر یک پاشنه نمی‌گردد!

ماجراهای خواستگاری

شمایل حضرت علی(ع)

برای خرید شب عید به بازار تجریش رفته بودم که برای خرید شمایل حضرت علی(ع) وارد یک مغازه طلافروشی شدم

از : کورش کاشانی

چیزی به عید نمانده بود و مادر، فهرست طویلی از اجناسی داشت که باید خرید می‌کرد، از کادوی بچه‌های فامیل گرفته تا شیرینی و آجیل و گلدان و...

روزهای آخر دانشکده بود. بالاخره یک روز قید کلاس و درس را زدم و همراه مادر برای خرید بیرون رفتیم. در بازار تجریش می‌چرخیدیم و مادر مدام یادش می‌آمد که فراموش کرده تا خیلی چیزها را وارد فهرستش کند، درحالی که دستهایمان پر از وسایلی بود که خریده بودیم و هنوز لیست به نیمه نرسیده بود و خسته بودیم. از کنار طلافروش‌ها که رد شدیم، گفتم:

- چقدر دلم می‌خواست یک شمایل حضرت علی(ع) داشته باشم...

نمی دانم چه شد که مادر پاهایش سست شد و ایستاد و گفت برویم از همین مغازه قیمت بگیریم. هرچه اصرار کردم که مادر از قید خرید شمایل برای من بگذرد، قبول نکرد.

می‌گفت؛ انگار کسی یکدفعه قلبش را چنگ انداخته است.

داخل مغازه شدیم. مرد طلافروش چند شمایل را به ما نشان داد. همه سنگین بودند و گران.

به مادر گفتم:

ـ اگر بخواهیم اینها را بخریم که دیگه پولی برای بقیه خریدها نمی‌ماند.

مادر شانه‌هایش را بالا انداخت و شمایل‌ها را وارسی کرد. مرد فروشنده چند تکه طلای دیگر هم نشانمان داد و بعد گفت:

ـ تا چه قیمت می‌خواهید خرید کنید؟

مادر گفت:

ـ خیلی تصادفی آمدیم مغازه شما. از قبل هیچ برنامه‌ای نداشتیم. حالا هم...

باز از مادر خواستم که خرید شمایل را فراموش کند. اما مادر نپذیرفت. هیچ وقت از او نخواسته بودم چیزی برایم بخرد. با وجودی که می‌دانستم توان مالی خانواده اجازه می‌دهد که گهگداری خریدهای غیرضروری هم داشته باشم، اما دلم نمی‌آمد. به زندگی ساده قانع بودم. پدر و مادرم همیشه با من احساس راحتی می‌کردند، چون هیچ وقت برایشان دردسری درست نمی‌کردم. با آنها مهربان بودم و همیشه حواسم بود که در روزهای سخت دلداری‌شان بدهم. مادر به مرد مغازه‌دار گفت:

ـ تا به حال هیچ طلایی برای دخترم نخریده‌ام و این اولین بار است که او از دهانش بیرون آمده که یک شمایل می‌خواهد. او حتی برای لباس و وسایل ضروری زندگی‌اش هم هیچ وقت درخواستی از ما ندارد.

فرد مغازه‌دار با تعجب به من نگاه می‌کرد. باورش نمی‌شد. مرد گفت:

ـیعنی حتی پول بیشتری هم از شما درخواست ندارد؟

مادر خندید:

ـ اگر من فراموش کنم اول ماه پول ماهیانه‌اش را به او بدهم، او هرگز یادآوری‌ام نمی‌کند.

مرد باورش نمی‌شد. سری تکان داد و با تحسین گفت:

ـ نمی‌دانید من توی این مغازه شاهد چه صحنه هایی هستم. عروسهایی که دست روی گران‌ترین حلقه‌ها می‌گذارند. دخترهایی که به مادر و پدرشان فشار می‌آورند تا بهترین طلا را بخرند. آدمها با هم بیشتر چانه می‌زنند تا با من. خیلی زنها به دور از چشم شوهرهایشان طلا خرید و فروش می‌کنند و...

مادر اما مفتخرانه می‌گفت که دخترش این‌طور نیست و... بالاخره یکی از شمایل‌ها را پسندیدم. اما مرد در فروش آن دودل بود. انگار چیزی او را به تردید انداخته بود. پول را که از مادر گرفت، گفت:

ـ برای این شمایل که عجله‌ای ندارید، یک طرح قشنگ‌تر هم دارم که فردا برایم می‌آورند. پول شما پیش من امانت بماند تا برایتان شمایل بهتری بیاورم.

درخواست عجیبی بود. اصرار داشت که مادر بیعانه‌ای بگذارد. من که کاملاً منصرف شده بودم، ولی مرد مغازه‌دار آنقدر اصرار کرد که ما پذیرفتیم. حتی کمی هم از موضوع بیعانه دلخور شدیم.

فردای آن روز دوباره به مغازه رفتیم. تصمیم داشتم بیعانه را پس بگیرم. وارد مغازه که شدم، مرد با روی باز پذیرای ما شد. پسر جوانی هم کنار او ایستاده بود. مرد گفت:

ـشمایل آماده است، تخفیف بسیار خوبی هم دارد.

تعجب کردم. نه به اصرار دیروزش برای بیعانه و نه به گشاده‌دستی امروزش. پسر جوان به من خیره بود. وقتی مرد داشت فاکتور را می‌نوشت، شماره تلفن و آدرس ما را هم گرفت و چون تا به آن موقع طلایی نخریده بودم و اصلاً نمی‌دانستم عرف کار چگونه است، طلا را گرفتم و به خانه آمدم. به مادر گفتم که هم تخفیف خوبی داد و هم شماره تلفن و آدرس خانه را گرفت. مادر خیلی تعجب کرد. هرچه فکر کردیم عقلمان به جایی قد نداد. تا اینکه فردای آن روز درحالی که فقط سه روز به عید مانده بود، زنی به خانه ما تلفن کرد. با تعجب گوشی را به مادرم دادم. غریبه بود و حتی وقتی فامیلش را گفت، چیزی در ذهن من تداعی نشد.

تلفن را که قطع کرد با خنده گفت:

ـ معما حل شد.

من و پدر به او خیره بودیم.

ـ همسر آن مرد طلافروش بود، برای پسرش می‌خواهند به خواستگاری بیایند. تمام آن جریان بیعانه بهانه‌ای بود تا پسرش تو را ببیند و وقتی پسندید، بیایند خواستگاری.

خبر غیرمترقبه‌ای بود. باورم نمی‌شد که به همین سادگی یک نفر تصمیم به ازدواج بگیرد. مادر او گفت که منتظر جواب ما هستند و پدرم هم خواست موضوع را به بعد از تعطیلات عید موکول کند.

ooo

روز اول عید بود.

مهمانها می آمدند و می‌رفتند و درعین ناباوری مرد طلافروش همراه پسر و همسرش آمدند خانه ما. آنها گل و شیرینی خریده و به بهانه عیددیدنی و درواقع خواستگاری به خانه ما آمده بودند.

خلاصه دو خانواده خیلی زود با هم آشنا شدند. روز سیزده‌بدر همگی با هم به خارج از شهر رفتیم و فرصتی پیش آمد تا من آن پسر را بهتر بشناسم. تمام مدت راه می‌رفتیم و حرف می‌زدیم. وقتی برای ناهار پیش بقیه برگشتیم مرد طلافروش رو به من کرد و گفت:

ـبالاخره تصمیم شما چیست؟ عروس من می‌شوید؟

و من با شرم سرم را پایین انداختم و صدای مبارکه بلند شد و همه دست زدند.

مردم با تعجب به ما نگاه می‌کردند. آن باغ پر بود از آدمهایی که برای سیزده‌بدر آمده بودند. پدرم جعبه نقل را برداشت و به مردم تعارف کرد و مراسم خواستگاری در همان جا برگزار شد. قرار مهریه و عقد و عروسی را هم گذاشتند. همه به ما نگاه می‌کردند و با اشتیاق و شور به من تبریک می‌گفتند.

این بار هیچ کس باور نداشت که سیزده‌بدر نحس است!

○

آن خواستگاری در خاطره همه باقی ماند.

حالا هم سالها از آن تاریخ می‌گذرد و من پسری به نام علی دارم و همان شمایل حضرت علی(ع) هم همیشه به گردنم آویزان است...

■

در پیچ و خم دادگاه

تجربه زندگی خوبی که از دستم رفت

از : راشین مختاری

- بهش گفتم، کاش دروغ نمی‌گفتی. کاش حقیقت را با جملات ساده به زبان می‌آوردی، آن وقت من هرگز مانع زندگی‌ات نمی‌شدم، اصلاً چرا خودم نفهمیدم؟! شاید دلم می‌خواست واقعیت را باور نکنم. من هم در این ماجرا بی‌تقصیر نبودم. همه چیز واضح بود. حالا که خوب فکر می‌کنم، می‌بینم همه تقصیر داشتند.

به قاضی گفتم؛ من هیچ شکایتی ندارم. از کی می‌توانم شکایت داشته باشم؟ از خودم! از زمانه! از خانواده‌ام؟ نه، واقعیت این است که گاهی برای بعضی از اتفاقها هیچ جواب درستی وجود ندارد.

وقتی محمد به خواستگاری‌ام آمد، چیزی به محرم و صفر نمانده بود. پدرم اصرار داشت که قبل از این ماهها عقد کنیم و برای همین، درست ۱۰ روز بعد از خواستگاری، به عقد محمد درآمدم. خیلی او را نمی‌شناختم. همین که شغل مناسبی داشت و خانواده‌اش هم بسیار متدین و متعهد بودند، کافی بود. ۱۹ سال داشتم. پدرم دوست نداشت دخترهایش دیر ازدواج کنند. خواهرهایم قبل از دیپلمشان ازدواج کرده بودند و من یک سال از دیپلم می‌گذشت و پدرم کمی نگران شده و شاید به همین خاطر برای محمد شرط و شروطی نگذاشت.

محمد برخلاف من، پسر باتجربه و پخته‌ای بود. خوب می‌دانست که از زندگی چه می‌خواهد. آپارتمانی اجاره کردیم و من جهیزیه را کم‌کم چیدم. محمد پسر باسلیقه‌ای بود، وسایل را بسیار زیبا چید و چند تابلو قشنگ هم برای خانه خرید. بیشتر تصمیم‌ها را او می‌گرفت و من می‌پذیرفتم. زندگی‌مان در یک روز گرم تابستانی شروع شد.

خیلی خوشحال بودم چون شوهرم را دوست داشتم و به‌راحتی به او تکیه کرده بودم. سال اول ازدواجمان محمد دائم سعی می‌کرد به من چیزهایی یاد بدهد. کتابهای روانشناسی برایم می‌خرید. به اصرار او بچه‌دار نشدیم.

او همچنین از من خواست تا سر کار بروم. در خانواده ما هیچ زنی بیرون از خانه کار نمی‌کرد. محمد با یکی از دوستانش صحبت کرد و کار نیمه‌وقتی در یک مهدکودک برایم پیدا کرد. کار بسیار جالبی بود. با بچه‌ها شعر کار می‌کردم. بازی می‌کردم. این کارها روحیه مرا شاداب نگه می‌داشت. مادرم و حتی خواهرهایم از کارهای محمد تعجب می‌کردند. مثلاً یک حساب مشترک درست کرده بود و هرچه درآمد داشت در آن می‌ریخت. هر وقت اراده می‌کردم، می‌توانستم از آن پول بردارم.

هیچ‌کدام از خواهرهایم و حتی مادرم بعد از این همه سال زندگی مشترک، چنین موقعیتی نداشتند.

کم‌کم محمد به بهترین و نمونه‌ترین مرد فامیل تبدیل شد. به‌طوری که ازدواج بقیه دخترهای فامیل کمی سخت شد و همه می‌خواستند شوهری مثل او داشته باشند. او در کارهای خانه به من کمک می‌کرد و حتی گاهی غذا می‌پخت. بیشتر با دوستان او رفت و آمد می‌کردیم. خیلی چیزها از آنها یاد می‌گرفتم. یک سال که از ازدواجمان گذشت، من به یک دختر کتابخوان و اهل مطالعه تبدیل شدم. هجوم دانستنی‌هایی را در پیش‌رو می‌دیدم که وادارم می‌کرد بیشتر و بیشتر بخوانم.

درست ۱۰ روز پس از خواستگاری به عقد محمد درآمدم

کم‌کم فاصله زیادی بین من و خواهرهایم به‌وجود آمد. دیگر زندگی همدیگر را نمی‌فهمیدیم، اما دیگران محمد را تحسین می‌کردند. گاهی که در موضوعی با او بحث می‌کردم، مادرم تعجب می‌کرد. تصورش این بود که من خیلی متوقع هستم و چقدر انتظارات بی‌ربطی دارم. درحالی که در زندگی ما هر چیزی می‌توانست انتظار تلقی شود.

حدود دو سال از ازدواج ما می‌گذشت که برحسب تصادف با نیلوفر آشنا شدم. او که به عنوان معلم نقاشی بچه‌ها تازه در مهدکودک کار پیدا کرده بود، خیلی زود به صمیمی‌ترین دوست من تبدیل شد. دختر بسیار عاقل و متفکری بود. او را که می‌دیدم، حس می‌کردم هنوز هیچ چیز نمی‌دانم.

با هم بیشتر رفت و آمد کردیم. محمد هم کم‌کم با او آشنا شد. جمع سه‌تایی خوبی داشتیم. ساعتها با محمد در مورد مکتب‌های نقاشی حرف می‌زد. چیزی سر درنمی‌آوردم ولی می‌دیدم آن دو انگار خیلی حرف برای هم دارند.

نیلوفر یک گالری نقاشی داشت و روزی من و محمد با یک دسته گل بزرگ به آنجا رفتیم. نمی‌دانید در آن گالری چه حالی داشتم. از نقاشی‌ها هیچ سر درنمی‌آوردم و محمد جلوی هرکدام که می‌ایستاد، از زیبایی آن می‌گفت. اولین بار که نسبت به تحسین‌های محمد حساس شدم، همانجا بود.

با اخم و دلخوری گالری را ترک کردم. محمد از رفتار من تعجب می‌کرد، اما به او گفتم که دیگر نمی‌خواهم شاهد این همه به‌به و چه‌چه گفتن‌ها باشم.

آن روز نمی‌دانستم که با این کارم دارم زندگی خودم را خراب می‌کنم! بعد از آن، سعی کردم با نیلوفر رفتار سردی داشته باشم. اما او دیگر به صمیمی‌ترین دوست من تبدیل شده بود. وقتی نمی‌دیدمش دلم برایش تنگ می‌شد. آنقدر دختر دلنشینی بود که برای من سخت بود تا ترکش کنم، چه برسد برای...

نیلوفر هم به من عادت کرده بود. می‌دیدم که محمد هروقت او را می‌بیند به وجد می‌آید. انگار هزار ناگفته داشت که می‌توانست برای او تعریف کند. گاهی دلخور می‌شدم، گاهی هم سعی می‌کردم آنها همدیگر را نبینند، اما همه این کارها بی‌فایده بود. چیزی در این میان وجود داشت که نمی‌توانستم آن را انکار کنم.

دیگر نیلوفر را به خانه‌مان دعوت نکردم و محمد ماه‌ها او را ندید. زندگی‌مان روبراه نبود و نسبت به رفتارهایش بدبین شده بودم. حتی وقتی با خواهرهایم گرم می‌گرفت، ناراحت می‌شدم. می‌دیدم هر زنی او را تحسین می‌کند. دختر عمه‌هایم او را بهترین مرد خانواده می‌دانستند و همین تعریف و تمجیدها که یک روز مرا به وجد می‌آورد، کم‌کم نگرانم کرد. بذر بدبینی در خانه ما پاشیده شده بود. مدام فکر می‌کردم محمد دارد به دختر دیگری فکر می‌کند. با او بحث می‌کردم. گاهی دعوایمان می‌شد. اصرار کردم بچه‌دار شویم ولی او نمی‌خواست و من باز اصرار کردم. بالاخره مجبور شد بپذیرد. اما انگار خداوند هم صلاح نمی‌دانست که ما صاحب فرزند شویم. محمد یکی، دو بار به دیدن نیلوفر رفت و برایش درددل کرد. نیلوفر هم سعی کرد موضوع را با من درمیان بگذارد. هرچه می‌گذشت می‌دیدم که محمد و نیلوفر شباهت زیادی به هم دارند و می‌توانند زوج خوشبختی باشند و بالاخره یک روز که در اوج دعوا و مرافعه بودم، به او گفتم: چرا اینقدر نیلوفر را تحسین می‌کنی؟ اصلاً چه سری بین شماست؟ از کجا معلوم که...

محمد براق شد و با خشم گفت:

- تهمت نزن. او پاک‌تر از این حرفهاست. هر مردی آرزوی چنین زنی را دارد.

در اوج عصبانیت، واقعیتی را اعتراف کرد. تنم لرزید. روزها با هم حرف نمی‌زدیم اما من راجع به این موضوع خوب فکر کردم. دیدم حق با اوست. محمد از روز اول ازدواج سعی کرد مرا عوض کند تا به آن چیزی که می‌خواست تبدیل شوم. ولی من گنجایش آن همه تغییرات را نداشتم، ولی نیلوفر همان زنی بود که او آرزویش را داشت.

فکر کردم بهتر است از او جدا شوم. با کلی جنگ و جدل راضی‌اش کردم که به دادگاه برویم و از هم جدا شویم. صبح که داشتم به دادگاه می‌رفتم، احساس خوبی داشتم. من جسارت روبرو شدن با واقعیت زندگی‌ام را پیدا کرده بودم. ■

برای فهم آنچه که «هست» باید آنچه را که «بوده» با همه تغییر و تحولش ، بفهمی ● دکتر م. انصاری

خاطرات روان پزشک

در دام ببر

دکتر بهمن بهروزی

شوك و واکنش

انسان همیشه در خطر حوادث و اتفاقات ناشناخته و پیش‌بینی نشده است. حتی زمانی که در بیشترین احتیاط ممکن بسر می‌برد و یا پیشگیریهای لازم را برای جلوگیری از حوادث به بهترین شکل ممکن، انجام می‌دهد، باز هم این امکان وجود دارد که یک اتفاق یا حادثه غیرمترقبه زندگی او را مختل کند. پس از چنین حوادثی است که انسان می‌تواند و باید صلابت روحی خود را نشان دهد، چرا که آسیب‌های بدنی و یا جراحات قابل معالجه می‌باشند و سرانجام بهبودی حاصل می‌شود، اما این شوکها و تکانهای روحی هستند که برخی اوقات انسان را تا دیرزمانی همراهی می‌کند. اگر انسان نتواند بر این شرایط روحی غلبه کند و سلامت روانی خود را بازستاند، آنگاه همواره تحت تسلط آن حادثه یا اتفاق زجر می‌کشد و این خود باعث تزلزل در شخصیت می‌شود.

برای توضیح بیشتر و دقیق‌تر در این مقوله، به سرگذشت «رایان» توجه کنید.

رایان افسرده و ناامید

در یکی از روزهای پاییز سال ۱۹۹۵، مردی که خود را زیگفرید معرفی می‌کرد، درحالی که دوست خود رایان هورن را به همراه داشت به نزد ما آمد. رایان بسیار ساکت و مغموم می‌نمود و از همان نخستین دقایق ملاقات مشخص بود که او از مشکلی رنج می‌برد و زیگفرید که او را به نزد ما آورده بود، ابتدا خصوصی و به گونه‌ای که رایان متوجه نشود، با ما صحبت کرد. او به ما گفت که از شرایط روحی که برای رایان پیش آمده، بشدت احساس نگرانی می‌کند و حتی از آن بیم دارد که مبادا دوستش مرتکب خودکشی شود.

آنگاه زیگفرید برای ما شرح داد که رایان پس از یک دوره طولانی که در بیمارستان با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد، سرانجام سلامتی جسمی خود را بازیافت، اما از آن زمان از نظر روحی به غایت شکننده و متزلزل نشان داده است.

ما در ذهن خود سؤالهای فراوانی داشتیم، اینکه چرا رایان در بیمارستان بستری بود و اینکه نزدیکان و خویشان او چه کسانی هستند و یا کجا هستند و اینکه زیگفرید چه ارتباطی با رایان دارد و خلاصه اینکه چرا رایان باید در شرایط افسردگی حاد قرار گیرد؟

زیگفرید و رایان

زیگفرید به ما گفت که او و رایان درحالی که هر دو بیست ساله بودند، در یک تور مسافرتی در قلب آفریقا با یکدیگر آشنا شده بودند. هر دوی آنها که از کودکی آرزوی چنین سفری را در ذهن داشتند و از نظر شرایط زندگی هم دقیقاً سرنوشتی شبیه به یکدیگر داشتند آنها هر دو فرزندان پدر و مادری بودند که در زمان کودکی آنها از یکدیگر جدا شده بودند و پس از جدایی هم کودکان خود را رها کرده بودند و آنها به دور از عاطفه و خانه و کاشانه، هرچند صباحی در نزد عمه، دایی، یا دوست و فامیل بسر بردند. این دو به دلیل عاطفه‌ای که از انسانها ندیده بودند، و در نزد بنی‌بشر آن را نیافته بودند، شیفته حیوانات شده بودند و بیشتر زمان خود را در کنار حیوانات اهلی می‌گذراندند. آنها از آنجا که در شرایط اسفناک مالی قرار داشتند، به ناچار درس و تحصیل در دبیرستان را جدی نگرفته و در عوض مشغول کار شدند، به این امید که روزی پس‌انداز کافی به دست آورده و به آفریقا سفر کنند و مشغله‌ای مانند کار با حیوانات و یا نگهداری از آنها برای خود دست و پا کنند.

سرانجام برحسب تصادف آنها هر دو در یک تور مسافرتی به قلب آفریقا نامنویسی کردند. آنها زمانی که به ۲۰ سالگی گام نهاده بودند، قادر شده بودند که به چنین سفر ماجراجویانه‌ای دست بزنند. آنها با مطالعاتی که کرده بودند، می‌دانستند که در آفریقا هزینه‌ها چندان بالا نیست و به کمک نیروی جوانی می‌توانند حتی با حداقل درآمد زندگی کنند. درحین سفر بود که زیگفرید و رایان با یکدیگر آشنا شده و از اینکه تا چه میزان سرنوشتی مشابه یکدیگر داشتند تعجب کرده و آن را حسن تصادفی میمون تلقی کردند و از همان لحظه پیمان یاری بستند. آنها هم‌قسم شدند که فامیل، دوست و یار و یاور یکدیگر باشند و در همه حال به یکدیگر کمک کنند، چرا که هیچ کس را در این دنیا نداشتند.

زندگی موقت در آفریقا

آنها مدت کوتاهی را در آفریقا گذراندند و سپس به این نتیجه رسیدند که هرچند به آفریقا علاقه‌مندند و بخصوص از زندگی وحشی در این قاره سیاه لذت می‌برند اما از نقطه نظر فرهنگی کاملاً با مردم این سرزمین بیگانه هستند و درک همه خصوصیات فرهنگی و قبیله‌ای که مردم مناطق مختلف در کنیا، اوگاندا و تانزانیا صاحب بودند، برای این دو که خود جوان و بدون تجربه بودند، غیرممکن است. آنها طی یکسالی که در آفریقا اقامت کردند، در پارکهای ملی در کنیا و آفریقای جنوبی به کار مشغول شدند و بیشتر از همه تجربه‌های گرانبهایی در مقوله رابطه با حیوانات وحشی به دست آوردند و از برخی از مجرب‌ترین رام‌کننده‌های آفریقایی فراگرفتند که چگونه باید در برابر شیر و پلنگ و امثال آن با دلی نترس و همراه با اعتماد به نفس ظاهر شوند و برای مثال چگونه باید از شلاق برای آرام کردن حیوانات وحشی استفاده کنند. زیگفرید و رایان پس از آنکه احساس کردند به اندازه کافی آموزش دیده‌اند تصمیم گرفتند تا به کشور خود بازگردند و رؤیای خود را که همانا رام کردن حیوانات وحشی بود در خانه دنبال کنند.

کار با حیوانات وحشی

آنها به مجرد آنکه به سرزمین خود بازگشتند به دلیل تجارب مفیدی که داشتند بلافاصله در باغ وحش مشغول به کار شدند. وظیفه آنها تغذیه حیوانات وحشی و یا مداوای آنها به وسیله دارو یا تزریق، البته بنا به دستور دامپزشک بود. آنها از معدود کسانی بودند که در میان کارکنان باغ وحش مجوز نزدیک شدن به وحشی‌ترین حیوانات، از خرس گرفته تا گوریل و همچنین شیر و ببر و پلنگ را داشتند. زیگفرید و رایان که گهگاه وظایف خود را در برابر دیدگاه کنجکاو بازدیدکنندگان از باغ وحش انجام می‌دادند و اعجاب و تحسین آنها را مشاهده می‌کردند، به فکر افتادند تا از این هنر و تجربه نادر خود به عنوان سرگرمی برای مردم استفاده کنند و البته انجام چنین کارهایی در باغ وحش غیرقانونی بود و آنها باید در سیرکها یا مراکز تفریح و سرگرمی استخدام می‌شدند و بدین ترتیب بود که زیگفرید و رایان از باغ وحش‌ها به سیرکها راه پیدا کردند و به عنوان یک زوج رام‌کننده حیوانات وحشی، مشغول به کار شدند. دیری نگذشت که عملیات خطرناک و درعین حال سرگرم‌کننده آنها باعث اشتهار آنها شد تا اینکه در آستانه سی سالگی، زیگفرید و رایان تصمیم گرفتند تا دیگر برای اشخاص یا مراکز سرگرمی کار نکنند و خود از اشتهاری که به دست آورده بودند، نهایت استفاده را برده و یک زوج رام‌کننده حیوانات وحشی را تشکیل دهند که هویتی جداگانه و مستقل داشته و از این پس فقط برای خودشان کار کنند. آنها برای عملی کردن نیت خود، نیاز به حیوانات وحشی داشتند که از دوران نوزادی در کنار آنها بزرگ شوند و به همین دلیل با دوستان خود در آفریقا قرار گذاشتند تا هرازگاهی یکی، دو نوزاد شیر یا پلنگ و ببر به آنها تحویل دهند و بدین ترتیب شرکت دونفره رام‌کنندگان و درنده‌خویان را

تأسیس کردند.

در «لاس وگاس»

زیگفرید و رایان ابتدا به صورت قراردادی در سیرکهای مختلف مشغول کار شدند تا اینکه از مرکز سرگرمی در جهان یعنی لاس وگاس به آنها پیشنهاد شد که به شکل دائمی در آنجا و در یک مکان همیشگی که نام آنها را بر سردر خود داشت، مشغول شوند و به عبارت دیگر به جای آنکه آنها سفر کرده و به سوی علاقه‌مندان خویش بروند، بگذارند تا علاقه‌مندان برای دیدن آنها در مکان آنها حضور یابند. این شیوه نه‌تنها هزینه‌ها را کاهش می‌داد بلکه سود سرشاری را نیز برای آنها دربر داشت و بدین ترتیب نام زیگفرید و رایان نه‌تنها در لاس وگاس بلکه به زودی در سرتاسر کشور بر سر زبانها افتاد. داستانهای مختلفی از سرگذشت زندگی آنها در جراید به چاپ رسید و برنامه‌های رادیویی، تلویزیونی، به شکل مستند از نحوه کار آنها تهیه شد. آنها به زودی متوجه شدند که کار با ببر یکی از سرگرم‌کننده‌ترین و کمیاب‌ترین برنامه‌های بازی با حیوانات وحشی به‌شمار می‌رود و به دلیل خصوصیاتی که ببر حتی در شرایط تربیت شده دارد، حتی باجرأت‌ترین رام‌کنندگان از کار دائمی با ببر طفره می‌روند و شیر و پلنگ را ترجیح می‌دهند. از این‌رو زیگفرید و رایان که جرأت و خطر کردن را در آفریقا آموخته بودند به عنوان رام‌کنندگان ببرهای سیبری که وحشی‌ترین و خونخوارترین گونه‌های ببر شناخته شده بود، شهره خاص و عام شده بودند.

سی‌امین سالگرد

آنها در لاس وگاس خانه و محل اقامت دائمی خود را تشکیل دادند و از اینکه سرانجام سروسامان گرفته بودند، بسیار خوشحال بودند و به همین ترتیب روزگار را می‌گذراندند. آنها آهسته آهسته با اشخاص و هنرمندان مشهور دیگر هم آشنا شدند و در دایره هنرمندان مقیم لاس وگاس دوستانی برای خود به دست آوردند. آنها هر روز ثروتمندتر، مشهورتر و جسورتر می‌شدند تا اینکه هر دو به پنجاه سالگی گام نهادند. آنها تصمیم گرفتند به جای آنکه دو مراسم تولد در طی سال برای خود ترتیب دهند، روز ملاقات یکدیگر را در سفر سی سال پیش‌تر خود به آفریقا گرامی داشته و سی‌امین سال این آشنایی را جشن بگیرند و به همین دلیل برای شب جشن فقط پانصد تن از دوستان و آشنایان خود را به محل نمایش خود دعوت کردند و به آنها قول دادند تا برای بزرگداشت سی‌امین سال آشنایی زیگفرید و رایان یکی از بهترین نمایشهای خود را با ببرها به اجرا بگذارند. آنها از سی سال قبل که دست یکدیگر را به عنوان دوستی فشرده بودند، تاکنون در تمام روزهای خوب و بد شریک یکدیگر بودند و اکنون که به اوج اشتهار رسیده بودند، قدر این دوستی را بیشتر از هر زمان دیگری می‌دانستند و آنها تمام زندگی خود را وقف سرگرم کردن مردم و سر کردن با حیوانات کرده بودند و به همین دلیل هیچ‌کدام حتی به فکر ازدواج و تشکیل خانواده نیز نیفتاده بودند.

> **... رایان در یک لحظه خود را در دام ببر یافت و ببری که از هنگام نوزادی در کنار رایان بزرگ شده بود، آرواره مرگبار خود را در گلوی رایان فرو برد ...**

در آن شب همه چیز به خوبی می‌گذشت و زیگفرید و رایان برای دوستان و مدعوین نمایش سرگرم‌کننده و جذابی ترتیب داده بودند. آنها از آنجایی که می‌دانستند این نمایش برای بزرگداشت روز آشنایی خودشان بود، بنابراین سعی می‌کردند تا سنگ تمام بگذارند. در همین هنگام که رایان برطبق برنامه از پیش تعیین شده چهار ببر را که از زمان نوزادی در نزد آنها بزرگ شده بودند، در مقابل خود روی چهارپایه‌هایی نشانده و با شلاق در دست خود آنها را مطابق همیشه به واکنشهای بازیگوشانه وادار می‌کرد، زیگفرید متوجه حرکات غیرعادی از جانب یکی از ببرها که دومینیک نام داشت، شد. دومینیک یک ببر چهار ساله بود که از هنگامی که دو هفته از روز تولد او می‌گذشت، در نزد رایان و زیگفرید بزرگ شده بود و اتفاقاً وابستگی خاصی به آنها نشان داده بود. اما هفته پیش او دچار ویروس آنفولانزا شده و تحت مداوا قرار گرفته بود و از زمانی که دارو به او تزریق شده بود، حرکات غیرعادی از خود نشان می‌داد، چراکه دارو شامل مواد تحریک‌کننده نیز بود. و حال در هنگام نمایش این حرکات به اوج خود رسیده بود. زیگفرید احساس می‌کرد که دومینیک عصبی و تهدیدکننده نشان می‌دهد، اما درست در لحظه‌ای که زیگفرید برطبق علائمی که بین آنها قرار گذاشته شده بود، قصد داشت تا به رایان بفهماند که بهتر است دومینیک را به قفس خود بازگرداند، ناگهان دومینیک غرشی کرده و با یک جهش روی شانه‌های رایان که غافلگیر شده بود پرید. رایان هم کنترل خود را از دست داد و بر زمین افتاد و ببر عظیم‌الجثه بلافاصله روی بدن رایان قرار گرفت و آرواره خود را در گلوی رایان فرو برد و او را به طرف ورودی قفس خود کشاند، گویی طعمه‌ای را شکار کرده باشد و آن را بخواهد دور از دسترس بقیه ببرها قرار داده و فقط برای خود حفظ کند. از آنجا که این یک مجلس میهمانی بود، گارد و محافظین پلیس که برطبق قانون در زمانهای معمولی نمایش باید حضور داشته باشند، در این مجلس حاضر نبودند و مدعوین هم که با دیدن خونی که از سر و گردن رایان که بیهوش شده بود، به وحشت افتاده بودند، هر کدام به سویی فرار کرده و جیغ و ولوله آنها در سالن پیچیده بود. این امر ببرها را بیشتر تحریک و عصبی کرده بود. زیگفرید در اولین گام به سرعت با شلاق سه ببر دیگر را به داخل قفسهایشان فرستاد تا در این شورش شرکت نکنند و سپس با شلاق بر سر و گردن دومینیک ضربان سنگینی وارد آورد تا او گلوی دوستش را رها کند، اما ببر که طعم خون را چشیده بود و تمام غرایز وحشی در او بیدار شده بود، رایان نگونبخت را رها نمی‌کرد. زیگفرید که وقت را تنگ می‌دید به اطراف نظری افکند و سرانجام چشمش به کپسول آتش نشانی که حاوی مایع مخصوص خاموش کردن آتش بود، افتاد. او به سرعت کپسول را که بر دیوار آویخته شده بود از جای خود برداشت و با اسپری کردن مایع سر و صورت ببر را هدف قرار داد. چشمان ببر می‌سوخت و او با اینکه دید خود را از دست داده بود، اما دندانهایش را از گلوی رایان جدا نمی‌کرد. زیگفرید که دیگر به خشم آمده بود، تصمیم گرفت تا دیگر ملاحظه را کنار بگذارد و با دو دست کپسول سنگین آتش‌نشانی را بلند کرد و چنان بر فرق سر ببر فرود آورد که حتی صدای شکسته شدن جمجمه ببر در آن هیاهو شنیده شد و دومینیگ با یک غرش رعدآسا که آخرین غرش زندگی او محسوب می‌شد به گوشه‌ای غلطیده و از نفس افتاد.

در بیمارستان

در میان مدعوین یکی، دو پزشک مجرب نیز حضور داشتند و به محض آنکه غائله ببر خاتمه یافت و دیگر خطری از جانب ببرها وجود نداشت، پزشکها به سوی رایان شتافتند و در اولین گام سعی بر متوقف ساختن خونریزی کردند. آنها در یک معاینه سریع دریافته بودند که دندانهای ببر گلوی رایان را دریده است و فقط با چند میلی‌متر فاصله، شاهرگ او به شکل معجزه‌آسایی دریده نشده بود. بلافاصله آمبولانس هم سررسید و رایان به بیمارستان اعزام شد. در بیمارستان وضعیت رایان بسیار بحرانی بود. باید عمل جراحی به سرعت روی او انجام می‌گرفت، اما در ابتدا باید خون از دست رفته آنهم به مقدار زیاد جانشین می‌شد تا او توان تحمل خونریزی هنگام جراحی را داشته باشد. سه کیسه بزرگ خون به رایان داده شد و جراحی حساس جهت ترمیم گلوی پاره شده رایان آغاز گردید.

بقیه در صفحه ۷۸

> کسی که در آمیزش با مردم از در الفت و محبت وارد شود مردم دوستدار وی خواهند بود
>
> •غررالحکم

سرگذشت های واقعی

این داستان بر اساس زندگی محدثه . م تهیه و تنظیم شده است

من قربانی نداری شدم

قسمت اول

درآمد: باز یک انسان، یک قصه، یک زندگی ، لحظه ، نفس ، امید ، آرزو و خیلی واژه های دیگر . . . وقتی قصه‌اش را برایم می گفت غمی عظیم روی سینه ام سنگینی می کرد، معصوم بود و بی آلایش و اگر دست بی رحم زمانه می گذاشت شاید تا همیشه های دور اینگونه می ماند اما امروز . . .

او هم به نوعی با شخصیتهایی که قبلا داستان زندگی شان را برایتان نوشته ام مربوط است ، اما با این تفاوت که خیلی کوچکتر است ؛ خیلی کوچکتر !

مریم -ش

به ساعت نگاهی انداختم و با انگشت به آرامی چند ضربه روی میز زدم ، دقیقا نمی دانستم انتظارم کی قرار است به پایان برسد ، باز هم باید صبر می کردم تا اینکه حدود ۵ دقیقه بعد با باز شدن در زمخت و سرد و بی روح میله ای، عمر انتظار به پایان رسید و او وارد شد . با لبخند نگاهم را به استقبالش فرستادم اما ناگاه خنده بر لبهایم ماسید !، سخت و بی روح ! هاج و واج ، پر از تردید و سکوت ، پر از التهاب و تاسف فقط نگاهش کردم ، چند دقیقه ، ممتد و بی وقفه بدون آنکه حتی قدرت پلک زدن داشته باشم . باورم نمی شد ، هنوزهم باورم نشده است ، با آنکه مثل یک زن کامل ، اصلاح کرده بود اما باز هم خیلی خیلی کوچکتر از آن که حتی تصورش را می کردم به نظر می رسید ، لاغر اندام و کوتاه قد ، با پوستی سبزه اما نمکین ، نخ موهای کوتاه و بلند زیر ابروهایش که معلوم بود تازه نیش زده اند بدجوری جلب توجه می کرد . صدای بسته شدن در سکوت مطلق فضا را در هم شکست اما سکوت لبهای من را نه ! . . . خودش جلو آمد و چشمان من به دنبالش ، روبرویم نشست و لبخند زد :

ـ سلام !

یکباره به خودم آمدم ، برق نگاه ساده و مظلومش سر تا پایم را به لرزه درآورد ، بی مقدمه اولین سوالی که به ذهنم خطور کرد را بر زبان جاری ساختم:

ـ چند سالته ؟

چیزی نگفت ، فقط سرش را پائین انداخت . دستش را به آرامی فشردم ، گرمای شدیدی در زیر احساس پوستم دوید ، نامش را خواندم :

ـ محدثه !

پاسخم چیزی جز سکوت نبود ، دوباره صدایش کردم :

ـ محدثه !

سرش را روی دستهایش گذاشت و لحظه ای بعد به وضوح لرزش شانه هایش را دیدم و بعد هم هق هقی که بر جملاتش سایه افکند :

ـ به خدا من نمی خواستم کارهای بد بکنم اما . . .

صدای گریه اش بر دلم چنگ زد و بغض سنگینی راه گلویم را به آسانی تسخیر کرد و دلم به جای شانه‌هایم لرزید ، سخت و غریب !

ـ هیچ کس حرفهایم را باور نمی کند ، همه فکر می‌کنند دروغ می گویم ، اما به خدا دروغ نمی گویم ، بچه ها مسخره ام می کنند می گویند من خیلی بی‌عرضه‌تر از نوشته های پرونده ام هستم ، شاید هم هستم ، نمی دانم ، گیج شدم ، اعصابم خرد است . . .

دستی به سرش کشیدم و صورتش را به سمت نگاهم سوق دادم ، به زور لبخندی زدم و گفتم : " محدثه جان ، ولی من اینجام تا حرفهایت را بشنوم و باور کنم "

ـ باشه ، باشه می گذاری فکر کنم ؟

ـ باشه فکر کن " و دقیقا ۹ دقیقه فکر کرد و در این مدت ۵ بار جمله هایی گفت اما هنوز به جمله دوم نرسیده می گفت : " نه ، نه " و من مجبور بودم آنها را خط بزنم و خلاصه با اصرار من قرار شد هر چه که یادش می آید را بگوید و اصلا هم به فکر جمله بندی‌هایش نباشد ، محدثه قصه اش را این طور آغاز کرد :

چه روزهایی که از پشت پنجره با چشمهایی بارانی حسرت لمس آن کتابها و رو خوانی نوشته هایش را می کشیدم

ـ در یکی از روزهای بهاری در خانواده‌ای تنگدست به دنیا آمدم ، پدرم کارگر یک حجره دار ثروتمند بود که خرید و فروش برنج انجام می داد اما از آنهمه ثروت صاحبکارش نصیب پدرم فقط یک حقوق بخور و نمیر چندرغازی بود ، بعد از ظهرها هم که از حجره برمی‌گشت دست فروشی می کرد و راستش را بگویم با اینکه سبیلهای جاهلی حسابی ای داشت و دستمال دور گردنش می انداخت و خدائیش دست سنگینی هم داشت اما بدجور زمونه زیر بار و بنه خودش لهش کرده بود ، شب که می رسید خونه فقط سیگار دود می کرد و با موج رادیو جیبی قرمز رنگ کهنه اش ور می رفت ، مادرم هم تا آنجا که یادم می آید همیشه چادر مشکی رنگ و رو رفته ای را ضربدری به دور گردنش می بست و لباسهای ما و بچه های همسایه ها را در تشت مسی آنهم وسط حیاط می شست به محض اینکه از کنار سایه اش هم رد می شدیم تا دلتان می خواست ریچار و بد و بیراه و لعنت و نفرین نثارمان می کرد که مگر چه کرده که اسیر لندهورهایی مثل ما شده.

در خانه ما حدودا ۱۱ خانواده با هم زندگی می کردند و سهم هر کدام از این خانواده ها یک اتاق بود که باید در آن هم می پختند ، هم می خوردند ، هم می خوابیدند و خلاصه اینکه به قول معروف زندگی می کردند اما من ، ته تغاری این خانواده همیشه بدبخت عالم بودم که بعد از ۴ تا دختر قد و نیم قد آنهم در زمانی که خواهر چهارمم ۱۶ سال با من تفاوت سن داشت ناخواسته روی سر بابا و مامانم خراب شدم و به قول بابام شدم نون خور اضافه و زنگوله پای تابوت ! . . .

مامانم تعریف می کرد می گفت وقتی در و همسایه فهمیدند که برای پنجمین بار باردار شده هر چی دلشان می خواسته بارش کردند و زخم زبونش زدند . هر چند که بابام بعدا به امید اینکه من پسر از آب در بیایم و بشوم عصای دستشان مادرم را دلداری می داده اما، از بد روزگار من دختر شدم و همه نقشه های بابام هم نقش بر آب!

راست می گفت. من یه نون خور اضافه بودم ، یه موجود به درد نخور ضعیف همیشه مریض ! . . . باد بهم می خورد می افتادم ، فقط کافی بود یک پشت دستی بخورم ، دست و بالم چنان سیاه می کرد که انگار به سلابه ام کشیده اند ! نه می توانستم ساعتها مثل بقیه خواهرهایم پای دار قالی بشینم ، نه توی کارهای سنگین خونه کمک مامانم کنم . . . شاید بابام حق داشت که ازم متنفر باشه ، شبی نبود که از سر کار بیاد و من به او سلام کنم و او به جای جواب سلامم با بهانه ای یکی نخواباند زیر گوشم و یک جورایی تلافی بدبختی هایش را سرم درنیاورد ؛ بچه بودم ، ۴ ، ۵ ساله اما نفرت را به وضوح در چشمهای پدر و گهگاه هم مادرم می خواندم و معنی اش را نیز به خوبی درک می کردم ! . . . پنج سال پیش بود ، ۷ ساله بودم و باید پائیز آن سال مثل بقیه بچه های همسایه به مدرسه می رفتم ، به خودم قول داده بودم آنقدر خوب درس بخوانم که یک روز آدم بزرگی شوم تا پدر بفهمد انقدرها هم که فکر می کند من بی عرضه و به درد نخور نیستم ، یک هفته قبل از آغاز مدرسه ها همه بچه‌های هم سن و سالم لوازم مدرسه شان آماده بود اما من . . . روز اول مدرسه گذشت و مادرم مرا به مدرسه نبرد ، روز دوم ، سوم ، چهارم . . . هر روز منتظر بودم تا به من بگوید که برای رفتن به مدرسه آماده شوم اما نگفت ، هیچ وقت نگفت ، آرزوی توی کلاس نشستن و درس خواندن تا همیشه ماند روی دلم ، همه بچه ها می رفتند و من می ماندم و نگاههای از روی ترحم همسایه ها ، بعدا فهمیدم که اصلا آنها نمی‌خواهند من درس بخوانم ، وقتی دوستانم کتابهایشان را کنار هم ردیف می کردند و مشغول خواندن می شدند به آرامی به کنارشان می‌رفتم و من هم مثل آنها سرم را در کتابها می کردم و جملات را با آنها تکرار می کردم ولی فقط کافی بود پر انگشتم به کتابهایشان بخورد. قشقرقی در خانه راه می افتاد که بیا و ببین ، گریه بچه ها و فحش کاری مادرهایمان بهم و من که همیشه کتک خور این ماجرا بودم ساعتها باید در اتاق حبس می شدم و جیکم هم در نمی‌آمد ، چه روزهایی که از پشت پنجره با چشمهایی بارانی حسرت لمس آن کتابها و رو خوانی نوشته هایش را می کشیدم و در این ماجرا فقط گهگاه خواهر بزرگترم ـ مینا ـ به دادم می رسید و نوازشم می‌کرد. سه خواهر دیگرم مهسا و مهدخت و مهشید چون خوشگلتر و سرزبون دارتر از مینا بودند، زودتر از او هم ازدواج کردند البته مینا هم ازدواج کرد اما . . .

اشک غریبی دوباره فضای غم آلود جاده نگاهش را بارانی کرد ، بی تاب شدم :

ـ اما چی ؟

ـ با پسر دیوونه و عقب مانده یکی از همکارهای بابام ازدواج کرد ، یعنی مجبورش کردند ، مینا هم مثل من بدبخت بود، چون دشمنی مادرشوهرش کار

دستش داد ، نزدیک عید بود حدودا ۳ سال پیش بود نزدیکیهای عید ، داشته توی حموم موزاییک ها رو تمیز می کرده که معلوم نشد دستش چه جوری به سیم برق گرفت و . . .

صدای گریه اش بالا رفت :

ـ مینا خیلی مهربون بود هر وقت می آمد خونه ما پفک برایم می خرید و من هیچ وقت یادم نمی‌رود همیشه پفکها را می مکیدیم تا زود تمام نشوند ! . . . وقتی مینا مرد ، دیگر کسی نبود که برای ادامه زندگی دریچه های امید را نشانم دهد .

یک سال و نیم بعد از مرگ مینا، یک شب ناگاه پدر مرا برای شاید برای اولین بار بدون پسوند و پیشوند ناسزا صدا کرد و گفت که وسایلم را جمع کنم.

تعجب کردم ، مقداری لباس در ساکی آبی رنگ گذاشتم و منتظر دستور بعدی پدر شدم ، او چندین بار از اتاق خارج شد و مجدداً وارد شد و دفعه آخر دسته های اسکناسی را روی طاقچه گذاشت و رو به من گفت که برویم ، قدم اول را برداشتم ، شانه های مادرم که گوشه اتاق کز کرده بود و با دو دست به گوشه روسری اش ور می رفت لرزید و با لرزش شانه های او ، تن من هم از ترس لرزید ، پرسیدم : " چی شده؟! "

داد پدر بر سر مادر خالی شد که : " این به نفع خودشه ، این دست خری بود که تو برام درست کردی ، اگه می تونی خرجش رو بده ، من که حمال شماها نیستم ، صبح تا شب جون بکنم ، بدم یک مشت مفت خور بخورند ، . . . "

از لای پرده به در خانه که باز بود نگاه کردم ، سایه مردی بلند قد که سیگار می کشید به داخل حیاط افتاده بود ، ترسیدم ، لرزیدم ، با وحشت به صورت سرخ شده از خشم پدر نگریستم و فقط توانستم بگویم "نه!"... پدر به طرفم هجوم آورد و با دست ضربات محکمی را بر سرم کوبید و گفت :

" نه و کوفت ، نه و مرض ، نه و حناق ، از وقتی به دنیا اومدی از در و دیوار بدبختی داره رو سرمون می‌باره " و دستم را گرفت و کشید ، خودم را پای کمد چسباندم و گریه کنان التماس کردم ،

ـ نه تو رو خدا بابا نه ، تو را به خدا ، بابا تو رو خدا ، نه !

کمد همراه من کشیده می شد اما زورم برای ماندن به پدر نمی رسید ، حاضر نبودم به هیچ قیمتی دستم را از پایه آن رها کنم حتی اگر به قیمت شکستن دستی تمام شود که در دست پدر بود ، اما او مرا با یک حرکت از کمد جدا کرد و به بیرون هل داد ، فریاد کشیدم و کمک خواستم :

ـ مامان تو رو قرآن ، مامان کمکم کن ، مامان !

اما او فقط گوشه اتاق کز کرده بود و نمی دانم به خاطر بدبختی من یا شاید هم بدبختی های خودش گریه می‌کرد . از داد و بیدادم همسایه ها بیدار شدند و خواستند جلوی او را بگیرند ، اما پدر فقط بد و بیراه می‌گفت و مرا به دنبال خودش می کشید و آخر سر هم برای اینکه همسایه ها ما را به حال خود رها کنند ، چاقویی از جیبش درآورد و همه را تهدید کرد و همه فقط ایستادند و با دستانی به سینه زده در فضایی از التماس و اشک و گریه و غربت من ، آنهم با صدایی گرفته به فروخته شدنم به یک مرد ۳۳ ساله افغانی نگاه کردند !... منی که آنروزها فقط ۱۲ سال داشتم ! فقط ۱۲ سال !

مرد افغانی که رجب نام داشت مرا با خود به خانه اش برد و بهم گفت که کاری باهام ندارد ، اما ترس من از او به خصوص از چشمان ریز و بادامی و صورت کک مکی اش تمامی نداشت . ساعتی گذشت کنار اتاق گوشه مبلها کز کرده بودم و در حالی که ساکم را در بغلم می فشردم با لبهای ترک خورده و هق هقی پیاپی نگاهش می کردم او هم بی خیال از من روبرویم نشسته بود و به کانالهای ماهواره ور می رفت و سیگار می کشید . حدودا ۶ ساعت بعد تلفن زنگ زد و او پس از یک مکالمه بسیار کوتاه چند ثانیه ای به طرفم آمد و دو ظرف و یک لیوان آب روبرویم گذاشت و چند دست هم لباس شیک گوشه ای از اتاق قرار داد ، سپس به چشمانم زل زده و گفت : " این یکی ماست است ، این کاسه ماست را با این بسته ها بخور ، بعد هم لباسها را تنت کن و دست و صورتت را بشور ، تو را با خودم به فرودگاه می برم ، آنجا خانم و آقای جوانی منتظر تو هستند ، آنها برای مدتی در هواپیما پدر و مادر تو می‌شوند ، البته من هم با شما می آیم ، وقتی به ترکیه رسیدیم ، تو مجددا پیش من می آیی و همه چیز به این راحتی تمام می شود . "

به بسته های کوچک سفید رنگی که در یکی از کاسه‌ها بود نگاه کردم و پرسیدم : " اینها چی هستند ؟! "

خندید و بلند شد و گفت : " چیز مهمی نیستند ! "

با عصبانیت فریاد کشیدم : " هو ، مردیکه افغانی گدا گشنه ، تو فکر می کنی حالیم نیست من تو خونه ای بزرگ شدم که ۵، ۶ نفرشون از این آشغالها می خوردند ، توی عوضی اگه فکر کردی من این آشغالها را می خورم کور خوندی.

و ظرف ماست را به طرفش پرت کردم ، روی لباسش پخش شد .

ـ داری عصبانی ام می کنی ها ؟

ـ اِ ، پس بیا !

وَ این بار لیوان آب را به طرفش پرت کردم ، لیوان محکم به سرش خورد ، پشت سرش بسته های مواد را به طرفش پرت کردم ، دیگر واقعا جوش آورد ، به طرفم حمله ور شد ، جیغ کشیدم و فرار کردم ، او هم به دنبالم ، هر چه دم دستم می آمد به طرفش پرت می‌کردم ، صورتش سرخ شده بود و خشم از سر تا پای وجودش می ریخت ، تا اینکه کنار دیوار گیر افتادم ، یکی از بسته ها را برداشت و به طرفم آمد و آنرا به زور داخل دهانم کرد ، برای اینکه از زیر دستش فرار کنم با پا محکم به پشت مچ پایش کوبیدم ، تعادلش را از دست داد و به روی آباژور بزرگی که کنارمان بود افتاد ، آباژور اول به دسته مبلها خورد بعد پخش زمین شد البته رجب هم با او نقش زمین شد و من به سرعت از کنارش دور شدم و به طرف در رفتم ، اما در قفل بود ، فوراً ساکم را برداشتم و از آشپزخانه هم یک چاقوی بزرگ و کنار دیوار ایستادم اما هر چه منتظر ماندم رجب از جایش بلند نشد ، اول فکر کردم دارد کلک می‌زند اما نیم ساعت گذشت و او باز هم بلند شد ، آرام به طرفش رفتم ، از دور صدایش کردم

ـ آقا ، آقا !

ولی جوابی نشنیدم ، جلوتر که رفتم دیدم خونی از زیر سرش روی فرش جاری شده ، درست یادم نیست او آن لحظه مرده بود یا نه ! ترس تمام وجودم را فراگرفت ، کمی به عقب رفتم و دوباره به طرف در برگشتم تازه یادم افتاد که قفل است برگشتم باید کلیدها را از جیبش در می آوردم .

ـ نکند گیرم بیندازد !

برای یک لحظه تصمیم گرفتم. چشمانم را بستم و همانطور که پشتش بهم بود با کارد به پشتش کوبیدم، نه یکبار بلکه چندبار ! . . . بعد کلیدها را از جیبش درآوردم و در را باز کردم و فرار کردم .

فقط می دویدم ، می دویدم .

مکثی کرد و ادامه داد : " تا ماهها جنازه اش روبرویم بود ، وقتی از روی بی کسی و بی پناهی به گوشه دستشویی پارکها پناه می بردم به محض اینکه باد یکی از درها را تکان می داد منتظر بودم روح رجب از آنجا خارج شود و من را بکشد ، برای خودم هم باور کردنش سخت بود دست به قتل زده باشم ، مدتها در این التهاب تلخ گذشت ، بی پناهی از یک سو ، بی پولی از سوی دیگر و از همه بدتر گدائی ام که مجبور بودم برای یک لقمه نون هم که شده دستم را برای هر کس و ناکسی به هر بهانه ای دراز کنم تا اینکه یکی از آن شبها که در سطل آشغال پارک دنبال ته مانده بیسکویتی ، پفکی ، چیزی می گشتم دستی شانه ام را فشرد :

ـ گرسنه ای ؟

برگشتم دختری با قد و بالایی بلند با صورتی کشیده و چشمهایی عسلی سر تا پایش را برانداز کردم ، به نظر نمی رسید از ولگردهای خیابانی باشد . مانتو و شلوار مشکی رنگ به تن داشت با روسری سپید که صورت کرم پودر شده اش را سپیدتر نشان می داد . دوباره سوالش را تکرار کرد :

ـ گرسنه ای ؟

بی اختیار سری تکان دادم . لبخندی زد و دو دستم را گرفت و گفت : " بیا ، برویم چیزی بخور ، مثل میت ها شدی " و به راه افتادیم .

قدمهایم بی اختیار به طرفی که او می رفت سوق برمی داشتند . او در میان راه تا رسیدن به یک ساندویچی دائم از خودش حرف می زد .

ادامه دارد

سجاده مادر

نوشته: شهین سرکانی از کرمانشاه

صبح زود، پس از صرف صبحانه همراه پسرم «عادل» برای خرید روزانه از منزل خارج شدیم. با تاکسی عازم بازار بودیم که به محله قدیمی جلوخان رسیدیم. خانه کودکی من در این محله قرار داشت. ناخودآگاه به راننده تاکسی گفتم توقف کند. پسرم با تعجب پرسید: «چرا اینجا؟» به او گفتم: «خودم هم نمی‌دانم!» از تاکسی پیاده و به دنبال احساسی گنگ و ناشناخته وارد محله کودکی‌ام شدیم. کوچه به همان شکل سابق بود، با همان خانه‌ها و پنجره‌های چوبی و درختهای بلند چنار و سرو و توت. چند خانه جلوتر به خانه‌ای که بیست سال قبل در آنجا زندگی می‌کردیم، رسیدیم. آنجا همان‌طور مثل گذشته بود. سراغ صاحبخانه را گرفتیم و بدون دادن آشنایی و به قصد دیدار از خانه کودکی، با بهانه اجاره کردن آنجا خواستار دیدن خانه شدیم.

همه جا بوی خانواده و کودکی‌ام را می‌داد. از صاحبخانه درباره اجاره آنجا و ساکنان قبلی خانه پرسیدیم. او گفت که سالها قبل خانواده محترمی به نام یاراحمدی آنجا سکونت داشتند، اما با ندادن دو ماه کرایه‌خانه رفتند و مرا هم ناراضی کردند. با شنیدن حرفهای او، بدنم به لرزه درآمد. زیرا او از مادر من صحبت می‌کرد. صاحبخانه گفت که قرار بوده بعداً کرایه را بیاورند، اما نیاوردند. من به فامیل آنها پیغام دادم که برای مدیون نشدن کرایه را بیاورند، اما سالها گذشت و خبری نشد!

صاحبخانه از دایی من حرف می‌زد، اما چرا دایی پیغام او را به ما نرسانده بود؟ در هرحال دایی در همان سالها از دنیا رفته بود. مادر هم مدتی بعد از بلند شدن از این خانه فوت کرده بود و دلیل نپرداختن کرایه فوت نابهنگام او بوده است. ما هم که از قضایا مطلع نبودیم تا جبران کنیم. با تاءسف و با وعده اینکه فردا برای اجاره‌خانه می‌آییم، از نزد صاحبخانه، آنجا و آن محله رفتیم.

شب وقتی ماجرا را با همسرم درمیان گذاشتم، او هم مانند من به شدت متأثر و متأسف شد. قرار گذاشتیم فردا نزد صاحبخانه برویم و ضمن گفتن ماجرا، بدهی مادر را بدهیم و برایش از صاحبخانه حلالیت بگیریم.

فردای آن روز به خانه کودکی‌ام رفتیم و بعد از تعریف ماجرا، بدهی صاحبخانه را که مردی باخدا بود و پولها را برای ثواب روح مادرم به صندوق مسجد محله انداخت، دادیم و رضایت او را گرفتیم.

شب در هنگام خواب مادرم را دیدم که لباسی سفید و روسری سبزی بر تن و سر داشت و برای ادای نماز به طرف سجاده نماز می‌رفت. مادر درحالی که چادر نمازش را به سر می‌کرد، سجاده‌اش را در دست گرفت و رو به من با لبخند گفت: مدتی بود سجاده‌ام را گم کرده بودم.

خوب شد که پیدایش کردم. سپس با رضایت و چهره‌ای متبسم قامت بست.

■

مهمان کویر

نوشته: طاهره شیخ سنگ تجن ـ از بوشهر

عطش و تابش بیرحمانه‌ی خورشید مانع از آن شد تا به کلنگ زدن ادامه دهد کوزه‌ی آب را به سمت دهانش برد و نفسی تازه کرد و بلند شد. نگاهی به دستانش کرد در زخم دستان عرق کرده‌اش عشق و خوشبختی‌اش را می‌دید با بیاد آوردن گلی لبخندی زد و با انرژی مضاعفی شروع به کندن چاه کرد غرور سنگهای سخت را می‌شکست و با هر شکستنی فکرش بازتر می‌شد. به خودش فکر می‌کرد به حاج مرتضی پدر گلی و به شرطی که بینشان بسته شد. به یاد روزی افتاد که قول داد «چاه آبی در اطراف کویر بکند و مهریه‌ی گلی کند» هرچند با نگاه‌های طاقت‌بار و تمسخرآمیز اطرافیان روبرو شد، ولی به قول خودش «مثل یک مرد قبول کرد»! مادرش را تنها گذاشت و با توشه‌ای به سوی آخر آبادی روانه شد. جایی که خورشید با نامهربانی و کاکتوسها با زخم‌زبانهایشان از او استقبال کردند اما او تصمیم گرفت موفق برگردد. می‌کند و می‌کند. صدای ممتد کلنگش ناتوانی و بی‌آبی آنجا را رسوا می‌کرد و سهم او از این رسوایی بیشتر از همه بود. تا آنجا که می‌توانست از بازوانش کار می‌کشید ده روز بود که خستگی‌ناپذیر و مداوم مشغول بود اما هنوز موفق نشده بود گرچه قدرتش بر پیوستگی سنگها ثابت شده بود اما برای او فقط رسیدن به آب مهم بود. نیروی عقلش به او نهیب می‌زد که از خیر این بیابان بگذرد. خسته و ناتوان زیر سایه‌ای نشست، آبی به سر و صورت زد و به فکر فرو رفت. از خستگی و دشواری کار به ستوه آمده بود. چشمانش را بست و غرق در رؤیای همیشگی‌اش شد: «صدای شیپور، هلهله‌ی زنان خوشحالی بچه‌ها و بالاتر از همه عروس و داماد که آرام آرام پیش می‌رفتند.» چه رؤیای شیرینی؟ اشک در چشمانش حلقه زد و باخود گفت «هرگز این رؤیا به حقیقت نمی‌رسد چون هنوز به آب نرسیدی».

غم زده بلند شد و به خروار گل و سنگی که حاصل دسترنجش بود نگاه کرد. اینها نمی‌توانستند عامل رضایت حاج مرتضی باشند. او خیلی تلاش کرده بود، اما دیگر نمی‌توانست منکر زخمهای دستانش شود که هرازگاهی خاک را سرخ می‌کرد، حس می‌کرد دیگر نمی‌تواند ادامه دهد.

دستانش را بلند کرد و فریاد زد «ای خدا کمکم کن کمکم کن» و بغضش ترکید آنقدر بلند و دلشکسته گریه می‌کرد که انگار تمام بیابان با او هم صدا شده‌اند. خورشید با سوز گریه‌ی او کم‌فروغ شد و کاکتوسها از شکستن حیا و فروتنی او سخت حیران شدند. پی برده بود که نباید این شرط را قبول می‌کرد، به فکر روزهای اول افتاد که سرمست و امیدوار خود را با فرهاد کوه‌کن مقایسه می‌کرد اما حس می‌کرد از آن فرهاد فقط و فقط اسمش را دارد. آبی وجود نداشت تلاش مداوم و تنهایی طولانی‌اش در آنجا سخت خسته‌اش کرده بود انگار تازه وارد دنیای واقعیت شده بود؛ اگر دست خالی به روستا برگردد گلی چه فکری می‌کند؟ مبادا فکر کند او جا زده یا قلباً دوستش نداشته؟ با این افکار قلبش به درد می‌آمد گریه می‌کرد و آه می‌کشید. زندگی او به گرهی بازنشدنی رسیده بود. اما لحظه‌ای به فکر فرو رفت. چرا باید دیوانگی کند تا بر سر یک کار نشدنی بمیرد؟ تا همه بفهمند یک عاشق واقعی بوده نیروی عجیبی در خود احساس می‌کرد: «می‌خواهم خودم باشم یک مرد عاقل که زندگی را دوست دارد و لیاقت خوشبخت کردن کسی را هم دارد»...

با این افکار جانی تازه گرفت انگار تمام درهای بسته به رویش باز شده بود به طرف بغچه‌اش رفت. اشکهایش را پاک کرد و نفس عمیقی کشید. از تصمیمش راضی بود. می‌خواست به روستا برود و با شهامت به همه کسانی که چشم به راه او بودند به دوست و دشمن بگوید که بعنوان یک مرد عاقل اشتباه کرده و می‌خواهد راه درست و منطقی برای روبرو شدن با عشق را پیدا کند. لبخندی زد. زیر لب دعایی خواند و راه افتاد به چاه بی‌آبش رسید داخلش رفت تا کلنگش را بردارد. اما ناگهان با قدم گذاشتن درون چاه احساس کرد رطوبتی پاهایش را فراگرفته چشمانش برّاق شدند از هیجان نفس نفس می‌زد آنچه که می‌دید را باور نمی‌کرد. فقط یک ضربه مانده بود تا چاه پر آب شود کاملاً گیج شده بود به آسمان بالای سرش نگاه کرد این پاداشی بود از طرف خدا بخاطر تصمیمی که گرفته بود او به آب نرسیده بود اما آب به او رسیده بود... و زمزمه‌ی «خدایا شکرت» تبدیل به آوازی شد که تا رسیدن به روستا آن را فریاد می‌زد.

■

توهم

نوشته: سودابه سرلک

از توی مستراح که بیرون آمد انگشتش توی دماغش بود و می‌چرخید، بعد انگشتانش را لای موهایش فروبرد و جستجو کرد. نرم نرم کنار حوض وسط حیاط رفت. دستانش را توی آب یله داد. چشمانش تشنه خواب بودند، خوابی آرام و بدون مهمان ناخوانده‌ای چون اضطراب. بوی گندی از کنار پایش می‌چرخید و در سوراخهای دماغش می‌نشست. نی‌نی‌های وغ‌زده‌اش را به آن سوی گرداند، شلوار کودکی آغشته به نجاست کنار پایش بود. آبی به سر و رویش زد. پاهایش در تماس با زمین می‌چسبید و به زور کنده می‌شد و گامی دیگر.

دهان دخمه مانندش را باز کرد و خمیازه‌ای به بلندی شب یلدا کشید. صدای وق وق بچه همسایه‌شان بلند شد. کم‌کم همسایه‌های نیمه متمدن بیدار شدند. رفت و آمدشان توی حیاط زیاد شد.

اول صبح بود و صف طویلی برای رفتن به مستراح.

از چند هفته پیش که بحث پیدا شدن دزد بین همسایه‌ها پیچیده بود آرامش از وجودش رخت بربسته بود. اضطراب، دلهره، ترس، تردید همه و همه چون بختکی رویش سنگینی می‌کرد. از همسایه‌ها که همه از زندگی همه خبر داشتند، از زنش، فرزندانش، سایه‌اش و حتی از خودش نیز می‌ترسید و به همه شک داشت. همه پولهایش را در گودالی گوشه اتاق پنهان کرده بود. کویر فقر وجودش را بلعیده بود. زن و فرزندانش در فقر و نداری که او برایشان مهیا کرده بود دست و پا می‌زدند. پاهایش را به بخاری چسباند و به فکر فرورفت.

-یعنی ممکنه کسی جای پولهای منو بدونه؟ حتماً زنم می‌دونه، نه نه، ممکن نیست، هیچ کس نمی‌دونه من اینقدر پول دارم. هیچ کس، اما، اما کسی که چند شب بیاد توی این خونه دزدی اونم با این همه همسایه، هیچکسم نفهمه، خوب حتماً توی خونه منم میاد، اگه جای پولارو بفهمه چی؟ نه هیچ کس به من حقیر شک هم نمی‌کنه. هیچ کس. هیچ کس!!

آب دهانش را به پایین سر داد. به سرعت به طرف گوشه اتاق رفت و موکت را کنار زد، موزائیک‌ها را از روی گودال برداشت. پولها سر جایشان بودند. نفسش به‌راحتی از قفل دندانهایش گذشت، دستی پر از محبت به سر و روی پولها کشید. با تمام وجودش آنها را حس کرد و لبخند رضایت کنار لبش مستأجر شد. اما نه، ته دلش رضا نمی‌داد. جانش را نگهبان پولها کرد و رویشان را پوشاند. به ایوان رفت. از زیر نگاه زنش رم کرد و به بیرون از خانه خزید. غروب به خانه برگشت. حیاط پر بود از همسایه. همه درهم می‌لولیدند. انگار خبری شده بود. کسی داد می‌زد:

-این دزد بی‌پدررو باید گرفتش.

رنگش پرید. قلبش فریاد کشید. یعنی چه شده بود؟ زنی از کنار کپه آشغالها فریاد زد:

- توله سگ فقط پولهارو برده، پولارو، اونم تو روز روشن.

نفس پشت دندانهایش گره خورد. جانش در گودال جا ماند و نتوانست خود را از زیر موزائیک‌ها بیرون بکشاند. پاهایش سست شد و سقوط کرد. خبر بردن پولها فراموش شد و همسایه‌ها دور او جمع شدند.

-دیگه نفس نمی‌کشه!

جیغ، جیغ‌های پیاپی.

همسایه‌ها دوباره درهم لولیدند. و کسی دیگر فریاد زد:

-دزد نبود، پولام، پولام پیدا شد...

■

دو داستان کوتاه کوتاه از هایده نثری - تهران

برنده

سهراب وقتی از مدرسه به خانه آمد کیفش را گوشه‌ای انداخت و با خوشحالی به مادرش گفت: سلام مامان می‌دونی چی شده؟

«نه چی شده پسرم؟»

دوستم محمد یک ماشین برنده شده.

«مادر» با هیجان زیادی گفت راست می‌گی پسرم؟ پدرت باید بیاد این خبرو بشنوه، چقدر بهش می‌گم مرد تو هم یک حسابی به اسم پسرمون تو بانک باز کن شاید برنده بشه! ولی مگه قبول می‌کنه؟ همش می‌گه حالا زوده، سهراب بچه است، بگذار بزرگتر بشه بعد، حالا بیاد نگاه بکنه ببینه پسر به این کوچیکی که فقط هفت سالشه یک ماشین برده، خوش به حال پدر و مادرش حتماً این ماشین سرمایه‌ای می‌شه برای آینده پسرشون.

خب سهراب جون حالا بگو ببینم دوستت چه ماشینی برده؟

سهراب با خونسردی گفت: نمی‌دونم مامان، ولی قراره فردا بعد از مدرسه ماشینشو بیاره خونمون تا با هم بازی کنیم!

مادر وارفت و هاج و واج پسرش را نگاه کرد!

جدول مادربزرگ

فقط خدا می‌دونه که من چقدر مادربزرگو دوست داشتم، چون همیشه همه کارهای ما با هم بود. با هم کتاب و روزنامه می‌خوندیم، با هم قرآن می‌خوندیم، با هم سبزی پاک می‌کردیم و گاهی نیز باکمک هم جدول حل می‌کردیم. اما حالا، از همان سه ماه قبل تا الان، دیگر جدول حل نمی‌کنم!

پاسخ ما...

محمد آزادی - تهران

حالت خوبه محمدآقا؟ سُر و مُر وگُنده هستی؟ دماغت چاق است؟ انشاءالله که روبه‌راه باشی و قلم قصه‌نویس‌ات نیز همچنان خوب و گرم بنویسد!

و اما بعد؛ ما مخلصت هستیم آقای آزادی، از خواندن قصه‌های قشنگت نیز کلی صفا می‌کنیم، اما... اما بالاغیرتاً، و اگر ما را دوست داری -که می‌دانم دوست داری - لطف بکن و قصه‌هایت را کوتاهتر بنویس. باور کن که من قصه هیچ‌کس را که از قواعد «قلمرو داستان» خارج باشد و درنهایت بیشتر از دوسوم یک صفحه مجله باشد چاپ نمی‌کنم، غیر از خودت! منت هم سرت نمی‌گذارم، قصه‌هایت آنقدر قشنگ هست که نمی‌توانم چاپش نکنم، اما از سوی دیگر؛ تو که نمی‌دانی بنده توسط برخی از همکاران صفحه قلمرو، چقدر مورد هجوم و انتقاد قرار می‌گیرم که: «حتماً آقای آزادی پسرخاله‌تان می‌باشد و شاید هم خدای ناکرده...»! اگر بدانی که من چه مصیبتی می‌کشم، آن وقت چون مرا دوست داری، یقیناً قصه‌هایت کوتاه‌تر می‌شود! مبادا قهر کنی و برایمان قصه نفرستی؟ منتظر آثارت هستم - محمود - الف

پدرام سیدزاده - یزد

قصه «روزهای سرد یک تابستان فوق‌العاده گرم» شما را خواندم. در وهله اول باید عرض کنم که اصلاً و ابداً طولانی بودن نام یک قصه ضعف محسوب نمی‌شود [البته تا جایی که معقول باشد و نه اینکه از فردا قصه‌هایی به دستمان برسد که سه سطر و نیم فقط عنوانش باشد] درواقع اگر نام یک داستان، قواعد «نامگذاری» قصه را داشته باشد، حتی می‌تواند یک جمله هفت، هشت کلمه‌ای هم باشد. و اما قصه‌ات؛ داستان بدی نبود، اما حیف که سعی کرده بودی زبان داستان «زبان تهرانی» باشد، این ضعف مخصوصاً هنگام دیالوگها خیلی نمود می‌کند. به‌طور مثال، وقتی شخصیت قصاب داستانت دارد با آن «راننده مسافرکش» بر سر قیمت گوشت چانه می‌زند، بالاخص که هر دو نفرشان نیز بومی یزد هستند، زیاد جالب نیست که از واژه‌هایی مثل «خیلی بی‌شخصیت هستی» و یا «اصول زندگی را فراموش کرده‌ای» و... و...، استفاده کنی! چرا که این دیالوگها وقتی با اصطلاحات خاص استان و شهر یزد بازگو شود، آن وقت زیباتر و ملموس‌تر جلوه می‌کند. به همین سریالهای اخیر تلویزیون که شخصیت‌ها و مکان ماجرا «یزد» می‌باشد دقت کن؛ قبول داری که اگر زبان آدمهای این فیلم‌ها، زبان تهرانی باشد و از لهجه و زبان شیرین و اصطلاحات جذاب یزد خبری نباشد، کار جذابی نخواهد بود؟

شهناز عبدوستی - تهران

داستان «کوچه‌هایی که یخ بست» شما به دستم رسید. نمی‌دانم چه اندیشه‌ای در سر داری؟ اگر قصدت این است که بنده چند سالی «آب خنک» بخورم، لااقل دلت به حال بچه‌هایم بسوزد! منظورم را که فهمیدی؟ والسلام!

اگر می خواهید شما را دوست داشته باشند اشتباهات خود را بیش از محسنات خود نمایان سازید ● بارون لیتون

درباره ایدز تابوی جامعه ایرانی

حامد مظفری

hamed King 2007@yahoo.com

مصاحبه با دو فرد مبتلا به ویروس ایدز

نترسید!!! شنیدن حرفهای این دو فرد هیچ خطری برای شما ندارد و شما را به ایدز مبتلا نمی‌کند. کمی هم به این هموطنان‌مان بیندیشیم. به خدا آنها هم مانند ما انسان‌اند.

◀**حمید از خودت بگو.**

○ خانواده‌ای پنج نفره هستیم. سه برادر هموفیلی، یک خواهر و مادرم. پدرم خانواده را ترک کرده است.

◀**از چه زمانی به ایدز مبتلا شده‌ای؟**

○ از سال ۶۳ یا ۶۴ شروع شد. برادرم هفت ساله و من دوازده ساله بودم، پدرم اصرار داشت که باید ختنه شویم، اما مادرم مخالف بود، چون هموفیلی بودیم. بالاخره پدرم تصمیمش را عملی کرد و به خاطر انجام ختنه به تزریق فرآورده‌های خونی نیاز پیدا کردیم. پیگیری کردیم یک کارتن دارو به ما دادند، عین جعبه نارنجک که در اصل برای ما جعبه آر.پی.جی هفت بود، چون همه آنها آلوده بودند. بعد از مدتی و پس از انجام آزمایشات متوجه شدند که به ایدز مبتلا شده‌ایم. ابتدا به مادرم گفتند و به من به این شکل اطلاع دادند که سعی کن مسواک، تیغ صورت و وسایل بهداشتی شخصی‌ات را جدا بگذاری و اگر وسایلت به خونت آغشته شد، آنها را بسوزان. گفتم برای چه؟ گفتند بعداً متوجه می‌شوی!!!

◀**زمانی که متوجه شدی مبتلا به ایدز هستی چه کردی؟**

○ غصه خوردم، با خودم می‌گفتم چه خواهد شد؟ چرا این‌طور شدم؟ رفتنی هستم! اگر همکلاسی‌هایم متوجه بشوند! اگر فامیل بفهمند! خدایا من چه باید بکنم؟! وقتی به مادرم می‌گفتم تو می‌دانستی که چه بلایی سرم آمده؟ مرا بغل می‌کرد و با گریه می‌گفت، نگران نباش تو خوب می‌شوی! اما من می‌دانستم که ایدز درمان ندارد.

◀**در خانواده و در اجتماع با چه مشکلاتی مواجه شدی؟**

○ مشکلات خانوادگی ناشی از این بیماری را نگو و نپرس. اگر بنویسم یک کتاب چند جلدی می‌شود. و در جامعه هم که در دندانپزشکی، در سلمانی و در همه جا باید بگویم که من مبتلا هستم و مراقب باشند.

◀**از بیمارستانی که در آن بستری هستی راضی هستی؟**

○ اصلاً! با توجه به اینکه به هپاتیت نیز مبتلا هستم، در اینجا رژیم غذایی مناسبی ندارم. من نباید غذای گوشتی، تخم مرغ و یا خیارشور بخورم. درحالی که به این مسأله توجهی نمی‌شود. در اینجا از ویلچر، باندکشی، کیسه یخ و تشک مواج خبری نیست، درحالی که به آنها نیاز دارم. یکی از دوستانم به دلیل عدم حرکت و نداشتن تشک مواج در همین بیمارستان دچار زخم بستر شده و در اثر عفونت فوت کرد.

◀**صحبت دیگری هم داری؟**

○ از ابتدای سال، چهار نفر از دوستانم که مانند من بودند فوت کرده‌اند. می‌دانم که من نفر پنجم هستم. وزارت بهداشت باید از ما حمایت کند. من هرجا که می‌روم، دندانپزشکی، سلمانی، تزریقات و... می‌گویم که مبتلا به ایدزم، فکر می‌کنید برای چه این کار را می‌کنم؟ برای حمایت از مردم! پس باید از من حمایت شود، در غیر این صورت آیا دلیلی وجود دارد که من به این کارم ادامه دهم!!

مصاحبه با برادر حمید که او نیز مبتلا به ایدز است!

◀**چند سال داری؟ آمده‌ام که حرف دلت را بشنوم.**

○ ۲۳ سال دارم. برادرم تعریف کرد که چگونه مبتلا شده‌ام. درحال حاضر به هپاتیت نیز مبتلا هستم و از ناراحتی اعصاب به شدت رنج می‌برم به‌طوری که روزی ۱۴ تا ۱۵ عدد قرص اعصاب می‌خورم. وقتی متوجه شدم مبتلا به ایدز هستم داغان شدم.

مادرم را با چاقو زدم و بینی خواهرم را شکستم. چهار ماه در زندان بودم!

حرفهای مادر حمید

◀**مادر! شما چه صحبتی دارید؟**

○ هیچ، فقط بگویم که من با بدبختی و بدون مرد، بچه‌هایم را بزرگ کرده‌ام، سالها در خانه‌های مردم کار کردم و تنها یک آرزو دارم، سلامتی فرزندانم. هیچ کس به داد ما نمی‌رسد. همه از ما فراری‌اند.

مادر حمید به دلیل بغضی که در گلو داشت، صحبتش را ادامه نداد و بعد از چند دقیقه گفت: «خدایا فرزندانم شفا پیدا کنند. آرزو دارم فرزندانم سالم شوند و با هم به پابوس امام رضا(ع) برویم.»

یک ایدزی دیگر

فرشید، جوان بیست و یک ساله ای که علاقه‌ای به فاش شدن نام و محل سکونتش ندارد، می‌گوید: «من مبتلا به ایدز هستم! اگرچه جامعه با ترس و وحشت مرا طرد می‌کند و دوستان و آشنایان از من کناره می‌گیرند، اما والدین و خانواده‌ام مرا تنها نمی‌گذارند. آنان با وجودی که می‌دانند از چه طریق به این بیماری مبتلا شده‌ام، مرا آزار نمی‌دهند و کمکم می‌کنند! آنان حتی وسایل شخصی، بشقاب و لیوان مرا هم جدا نکرده‌اند. درباره بیماری مطالعه کرده‌اند و می‌دانند این ویروس چنان ضعیف است که به سرعت در هوا از بین می‌رود، بنابراین تا زمانی که با خون من تماس پیدا نکرده‌اند مبتلا نمی‌شوند. از این‌رو نه از روی ترحم که آگاهانه در کنار من زندگی می‌کنند...»

پزشک معالج او می‌گوید:

«مهمترین نکته برای افراد مبتلا، طرد شدن از جامعه است! لطمه روحی ناشی از این مسأله آنها را سریعتر از آنچه که باید، از پا درمی‌آورد.»

رابطه نامشروع و ایدز

آنچه قریب به اتفاق پزشکان بر آن تأکید دارند، توجه به مشکلات روحی ناشی از این بیماری است. برخورد نادرست با افراد مبتلا، امید به زندگی را از آنها سلب می‌کند.

اما مرجان، زن سی و دو ساله که صاحب فرزندی ده ساله است، می‌گوید: «زمانی که بیست و دو سال بیشتر نداشتم از راه رابطه با یکی از همکلاسانم به این بیماری مبتلا شدم. نمی‌دانستم او بیمار است. تا مدتها نمی‌دانستم به ایدز مبتلا شده‌ام. با بروز بعضی علائم مشکوک شدم و در سال ۸۱ به بیماری خود پی بردم.

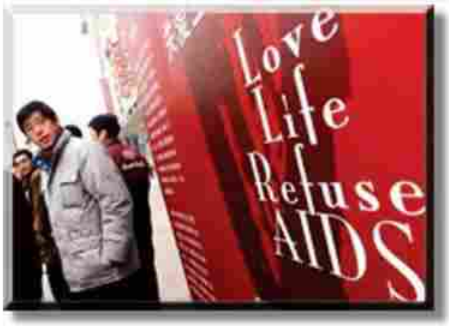

او (همان مردی که مرا مبتلا کرده بود) مرا با بیماری و فرزندم تنها گذاشت و من پناهی جز والدینم نداشتم. با آنکه وظیفه والدینم بود تا سالها پیش مرا آگاه کنند و بیاموزند چگونه از خود مراقبت کنم، آنها مسأله را پنهان کردند و مرا با روابط جنسی نامشروع

وقتی متوجه شدم
مبتلا به ایدز هستم
داغان شدم. مادرم و
خواهرم را زدم و
چهار ماه در زندان
بودم

بر طبق آمار
۹۰ درصد خانواده‌ها
معتقدند، بهترین راه برای
آگاهی دادن به جوانان و
نوجوانان، ابتدا مدارس و
دانشگاهها و سپس
رسانه‌های جمعی اند.

و خطرات ناشی از آن آگاه نکردند. فکر می‌کردند صحبت کردن از این مقوله زشت و ناپسند است. من به این بیماری مبتلا شده‌ام و حالا دیگر نمی‌توانند چیزی را پنهان کنند.

خجالت آنها در بیان و حل مسأله مرا به بیماری مبتلا کرد...

زمانی که مردم متوجه می‌شوند مبتلا به ایدز هستم، رفتار خوبی با من ندارند. ابتدا رابطه‌های دوستانه و درنهایت رفت و آمدشان را با من قطع می‌کنند و این من و فرزندم را خُرد می‌کند.

من دریافتم که راهی جز زندگی ندارم، حداقل به خاطر فرزندم. از این رو به دنبال کار گشتم، اما نتوانستم با وضعیتی که دارم کاری پیدا کنم!!! یعنی کاری به من ندادند تا اینکه در یک بیمارستان که محل نگهداری افراد مبتلا به ایدز است استخدام شدم. حالا وضعیت بهتری دارم، زیرا که می‌بینم هستند افرادی مانند من که زندگی را با فراز و نشیب هایش طی می‌کنند، فرزندانشان را بزرگ می‌کنند!! اما همواره می‌اندیشم ما نیز حق حیات داریم.»

پیشگیری از ایدز

جهت پیشگیری از ایدز تمام وسایل پزشکی باید ضدعفونی و استریل شوند و از وسایل یک بار مصرف استفاده شود.

حتماً در مواقعی که تماس با خون وجود دارد از ازگان، ماسک، دستکش، عینک و سایر لوازم پوششی استفاده شود.

اگرچه در معاینه عادی افراد نیازی به این پوشش‌ها نیست، اما هر وسیله‌ای که برنده و امکان تماس آن با خون باشد، می‌تواند موجب انتقال بیماری شود، بنابراین این انتقال از طریق خالکوبی، حجامت، طب سوزنی، تیغ آرایشگری و دندانپزشکی خیلی کم است، ولی وجود دارد.

مادر مبتلا به ایدز نباید حامله شود و حتماً از وسایل جلوگیری از بارداری استفاده کند، ولی در صورتی که قبول نکرد و حامله شد، باید از داروهای ضدویروس استفاده کند. **بیشترین احتمال انتقال عفونت از مادر به فرزند، هنگام زایمان است و به نظر می‌رسد انجام سزارین، احتمال این انتقال را کمتر می‌کند.**

خون و فرآورده‌های خونی باید به دقت کنترل شود و پزشکان نیز توجه کنند مواقعی که واقعاً لازم است، به بیمار خون بدهند. کارکنان بهداشتی هم باید کاملاً مواظب باشند تا در تماس مستقیم با خون افراد آلوده قرار نگیرند و اگر این مساءله رعایت شود، احتمال انتقال عفونت به کادر پزشکی و بیمارستانی واقعاً ناچیز است.

در مورد پیشگیری از ایدز هم تجربه در همه جای دنیا نشان داده است که مقابله با این بیماری کار آسانی نیست و وزارت بهداشت به تنهایی از عهده آن برنمی‌آید.

در تمام دنیا این ارگانهای خصوصی هستند که در مقابل ایدز ایستاده‌اند، حتی در آفریقا با این همه گرفتاری، ارگانهای مقابله با ایدز فعال هستند.

به جوانان در مورد این بیماری باید آموزشهای لازم را داد. باید آگاه‌سازی کرد. جوانان باید بدانند این بیماری تا حدود زیادی با رفتارهای پرخطر جنسی رابطه دارد. پس باید رفتارهای پرخطر را بشناسند و واقعیت های راجع به این بیماری را بدانند. تفکر انکار و کتمان که در مورد این بیماری در جامعه ما وجود دارد، باید از بین برود.

مهمترین بخش آگاهی‌رسانی درباره ایدز از طریق صدا و سیما است، زیرا افراد کمتری ممکن است همیشه روزنامه بخوانند یا رادیو گوش دهند، اما تلویزیون را تقریباً تمام اقشار جامعه می‌بینند، بنابراین باید به صورت زیرنویس و یا به صورت برنامه‌ای ویژه قبل از پخش یک برنامه پرطرفدار آگاه‌سازی مردم در مورد ایدز انجام شود. همچنین ایجاد نگرش مثبت برای آگاه شدن جوانان در این زمینه لازم است.

بر طبق آمار ۹۰ درصد خانواده‌ها معتقدند، بهترین راه برای آگاهی دادن به جوانان و نوجوانان، ابتدا مدارس و دانشگاهها و سپس رسانه‌های جمعی‌اند. تنها صحبت در این زمینه کافی نیست. باید در اطلاع رسانی تداوم وجود داشته باشد نه اینکه برنامه‌های آموزشی معطوف به یک زمان خاص و یک دوره کوتاه باشد.

ایدز هشدار جهانی

○از فخرالسادات پیراسته
خبرنگار بخش فرهنگی بازتاب

براساس آمار سازمان ملل متحد درهر ۱۴ ثانیه یک نفر در سطح جهان به بیماری ایدز مبتلا می‌شود.

مرکز کنترل بیماریها در آتلانتای آمریکا، برای اولین بار در سال ۱۹۸۱ از پیدایش این بیماری در بین افراد کشورهای جهان خبر داد.

سازمان ملل متحد اعلام کرد؛ ۴۲ میلیون نفر از جمعیت جهان هم‌اکنون گرفتار این بیماری هستند.

افراد آلوده به ویروس (Hamantmmunodep Virus) (HIV) Icency با جلوگیری از رفتار پرخطر می‌توانند به راحتی در بین افراد جامعه زندگی کنند. به گزارش (BBC) حدود هفتاد درصد از مردم آفریقا به این ویروس مبتلا هستند.

براساس آمار سازمان انتقال خون ۴۲۳۷ نفر در ایران به این بیماری مبتلا هستند که نود و پنج درصد افراد آلوده را مردان و تنها پنج درصد یعنی ۱۸۹ تن را زنان تشکیل می‌دهند.

روز اول دسامبر، روز جهانی مبارزه با ایدز نامیده شده است. ضروری است برای سلامت جامعه و هشدار به همنوعان خود از این روز به‌سادگی نگذریم و اطلاع رسانی درست به مردم و کمک رسانی به افراد آلوده را نه‌تنها در این روز که در تمام روزهای سال در اولویت کاری خود قرار دهیم که مسلماً از راههای پیشگیری این بیماری خطرناک، اطلاع رسانی به عموم مردم، کمک رسانی به مبتلایان و اشاعه فرهنگ و احکام شرعی و دینی است. ■

پاورقی ویژه فصل تابستان
در چهار شماره

سلطان جنگل

قسمت اول

تارزان، سلطان جنگل!

بیشتر مردم جهان از کودکی با شخصیتی به نام «تارزان» آشنا هستند و هنوز صدای فریاد بلند او ـ که در مواقع خطر، جانوران جنگل را به سوی خود فرامی‌خواند ـ در گوششان پژواکی خاطره‌انگیز دارد. پس از گذشت سالها، اخیراً فیلمسازان دوباره به داستانهای تارزان توجه خاصی نشان داده‌اند و علاوه بر ساختن فیلم‌های سینمایی کارتونی، به تهیه سریالهای تلویزیونی جدید درباره سلطان جنگل مبادرت ورزیده‌اند تا زمان تکرار شود و نسل کنونی نیز با پدیده‌ای به نام «تارزان» ـ که در جنگل زاده شده و از عضلات ورزیده‌ای برخوردار بود ـ آشنا شوند.

نام «تارزان» در هر دوره زمانی، با جانوران وحشی جنگل از قبیل شیر و پلنگ و فیل و میمون درآمیخته است، اما هنوز برخی از ما به درستی نمی‌دانیم او کیست؟ از کجا آمده و نام واقعی‌اش چیست؟

راستی «تارزان» کیست و چگونه خلق شد؟ آیا در زندگی واقعی، شخصیتی به این نام وجود داشته یا آنکه «تارزان» در اصل یک موجود افسانه‌ای است؟

به‌طوری که شواهد و مدارک نشان می‌دهند «تارزان» یک شخصیت خیالی و ساخته و پرداخته ذهن یک نویسنده آمریکایی به نام «**ادگار رایس باروز**» می‌باشد که نزدیک به ۱۳۰ سال قبل، یعنی در روز اول سپتامبر ۱۸۷۵ میلادی در شهر «شیکاگو» واقع در آمریکا دیده به جهان گشود. او چهارمین پسر خانواده بود. پدرش به ساختن باتری اشتغال داشت و کاسبکاری موفق به‌شمار می‌رفت. اما سرنوشت چنین رقم خورده بود که پسرش «ادگار» به نویسندگی روآورد و درحال حاضر باید او را یکی از موفق‌ترین نویسندگان جهان به‌شمار آورد. او تا قبل از سی و پنج سالگی، حتی یک خط داستان هم ننوشته بود، و تنها به خاطر رهایی از ناامیدی و بلاتکلیفی در زندگی، به نویسندگی پناه برد! زمانی آن‌قدر بی‌پول بود که ساعت خود را گرو گذاشت تا برای خانواده‌اش غذا تهیه کند!

زندگی پرماجرا

پدر «ادگار» در جریان جنگ داخلی آمریکا، افسر ارتش شمالی‌ها بود و علیه ایالات جنوبی که نژادپرست بودند می‌جنگید. «ادگار» نیز همیشه مایل بود وارد ارتش شود. اما پس از تحصیلات ابتدایی در مدارس خصوصی «**شیکاگو**» به علت شیوع بیماری «دیفتری» پدرش او را نزد برادرانش که مزرعه‌ای در ایالت «آیداهو» داشتند فرستاد.

در آنجا بود که اسب سواری و تیراندازی را فراگرفت. پس از بازگشت از غرب وحشی، وارد مدرسه نظام شد و با درجه ستوان دومی به خدمت مشغول شد. چندی بعد، مربی آموزش نوعی مسلسل به نام «**کتلینگ گان**» و بعداً استاد زمین‌شناسی شد. اما در هیچ‌کدام از این رشته‌ها استعدادی نشان نداد. هرچند که رشته دوم، بعدها هنگام نگارش داستان «**جهان گمشده**» به کارش آمد.

ارتش درنظر داشت او را با درجه ستوانی برای جنگ به «**نیکاراگوئه**» اعزام کند، اما پدرش موافق این کار نبود، زیرا عقیده داشت که پسرش از توان و جسارت لازم برای جنگیدن برخوردار نیست. بنابراین، تلاش کرد که او را به هنگ هفتم سواره نظام آمریکا منتقل سازند. این همان هنگی بود که بیست سال قبل از آن، ژنرال «کاستر» معروف، سرخپوستان آمریکا را بی‌رحمانه قتل‌عام کرده بود. اما «ادگار» در آنجا نیز نتوانست دوام بیاورد و سرانجام در ۲۱ سالگی به خاطر ناراحتی قلبی از ارتش اخراج شد. این نخستین ناکامی او بود.

از این شاخه به آن شاخه!

سالهای آزگار، مرتباً از شغلی به شغل دیگر پرید و شکست پشت شکست را تجربه کرد. تا آنکه در حرفه پدرش کاری به دست آورد و در سال ۱۹۰۰ میلادی، با دختری به نام «اما سنتینا هالبرت» ازدواج کرد. چون حرفه پدرش را دوست نداشت دوباره به غرب، نزد برادرانش رفت و در آنجا در یک مغازه نوشت‌افزارفروشی مشغول کار شد، اما در این کار هم موفقیتی به دست نیاورد. از آنجا رهسپار ایالت «اورگن» شد تا با شرکتی که کارش کشف معادن طلا بود، همکاری کند، اما از بدشانسی او، آن شرکت ورشکست شد. مدتی هم به عنوان پلیس راه‌آهن خدمت کرد، اما کارش ادامه نیافت و همراه همسرش، دوباره به «شیکاگو» بازگشت تا باز هم مشاغل تازه‌ای را آزمایش کند! مدتی فروشنده لامپ برق شد. چند صباحی نگهبانی خانه‌ها را به عهده گرفت. زمانی هم به فروش آب نبات، یا تحویل مجله به در خانه‌ها پرداخت، حتی حرفه حسابداری را نیز آزمایش کرد. تنها شانسی که آورده بود آن بود که کارفرمایش کمترین سررشته‌ای از حسابداری نداشت!

> تارزان، نویسنده و خالق
> خود را از فقر و تنگدستی به
> اوج شهرت و ثروت رساند!

نخستین جرقه نویسندگی

سرانجام «ادگار» شغلی در شرکت «سی‌ئرز» برای خود دست و پا کرد که مربوط به سفارشات پستی بود. درحقیقت استعداد نویسندگی‌اش در همین زمان شکوفا شد، زیرا هر روز ناگزیر بود آگهی‌های مختلف را که در مجلات گوناگون چاپ شده بود بازبینی کند. هنگام انجام این کار، چشمش به داستانهایی می‌افتاد که در کنار آگهی‌های تبلیغاتی چاپ شده بود. او این داستانها را می‌خواند و کم‌کم به این نتیجه رسید که خود می‌تواند داستانهای تخیلی جالبی نظیر آن داستانها بنویسد. اما هنوز جرأت این کار را در خود احساس نمی‌کرد.

در سال ۱۹۰۸ میلادی، نخستین فرزند او «جون» که یک دختر بود متولد شد. در همان زمان، کارش را رها کرد و به شغل دیگری روی آورد، اما باز هم با ناکامی روبرو شد!

نکته جالب توجه اینکه قبل از نگارش نخستین داستان خود، درنظر داشت کتابی بنویسد با عنوان «چگونه می‌توان در کسب و کار موفق شد؟»!!

به راستی اگر او ـ که در هیچ کاری موفق نشده بود ـ چنین کتابی می‌نوشت، خیلی خنده‌دار بود. کسی چه می‌داند، شاید هم جزو کتابهای پرفروش می‌شد!

یک سال بعد، فرزند دومش «**هالبرت**» که یک پسر بود متولد شد. در آن زمان، وضع مالی‌اش چنان خراب بود که مجبور شد برای سیر کردن شکم خانواده‌اش ساعت خود و جواهرات همسرش را گرو بگذارد. بی‌پول و بیکار، با یک زن و دو بچه، دیگر هیچ امیدی به آینده نداشت.

ورق چگونه برگشت!

اما در سال ۱۹۱۱، ناگهان ورق برگشت، و این سال را باید نقطه عطفی در زندگی او به حساب آورد. در آن سال، نمایندگی یک شرکت سازنده مدادتراش را به عهده گرفت، اما در زمانی که همکارش سرگرم فروختن مدادتراش بود، او به نگارش کتاب مشغول شد. اندیشه‌ای که سالها ذهن او را به خود مشغول داشته بود!

«**ادگار رایس باروز**» با آنکه نویسندگی را در ۳۵ سالگی آغاز کرد، در طول زندگانی خود ۷۰ کتاب نوشت. تقریباً سالی دو کتاب عرضه می‌کرد و این تنها حرفه‌ای بود که همچون چسب نیرومندی او را به خود چسباند و رهایش نکرد!

هرچند این نویسنده آمریکایی، به خاطر نگارش داستانهای مربوط به تارزان شهرت یافته است، اما مجموعه تارزان، تنها یک‌سوم کتابهایی است که نوشته است. بقیه آثار او را داستانهای علمی ـ تخیلی، تاریخی، وسترن و حتی داستانهای عاشقانه تشکیل می‌دهند.

ادامه دارد

همسرانی که با هم قهر می کنند مطلب زیر را بخوانند

با آمدن روزهای گرم تابستان بیشتر خانمها و آقایان از اینکه گاهی اوقات همسرشان با آنها به سردی ویا بی‌تفاوتی رفتار می‌کنند گله و شکایت دارند. در این مواقع خانمها احساس می‌کنند هرچه بیشتر به طرف همسرشان رفته و سعی در برقراری رابطه با او می‌کنند، کمتر موفق می‌شوند و آقایان نیز احساس می‌کنند همسرشان به آنها علاقه‌ای نداشته و کیلومترها از هم فاصله دارند. ما نیز برای راهنمایی و کمک به شما، ابتدا به ذکر علل بروز این مشکل می‌پردازیم:

۱.نبخشیدن:

هنگامی که گذشت نکردن و نبخشیدن از حد خود بگذرد، به قهر و درنهایت به جدایی منجر خواهد شد. پس هنگامی که از طرف همسرتان مورد آزار قرار می‌گیرید، سعی نکنید با قهر کردن او را تنبیه کنید. شاید بستن درهای قلب به روی دیگران ساده‌ترین راه باشد اما مطمئن باشید بدترین نتایج را دربر خواهد داشت. فراموش نکنید همیشه نبخشیدن به جدایی ختم می‌شود و برای اینکه بتوانید همسرتان را مورد عفو و بخشش قرار دهید، باید متواضع و فروتن باشید و این به تمایل و خواست شما برای برقراری رابطه با او بستگی دارد.

۲.رفتار سرد و بی‌تفاوت:

بدانید که رفتار سرد و نامهربان اثرات بدی در روحیه همسرتان می‌گذارد و به مرور زمان به دور شدن و نارضایتی از شرایط و درنهایت به جدایی منجر خواهد شد. پس همواره مراقب رفتارتان باشید و سعی کنید رفتار مؤدبانه و محترمانه‌ای با همسرتان داشته باشید و هیچگاه نسبت به رفتاری که با او دارید، غافل نشوید. به خاطر داشته باشید که همسرتان هدیه‌ای است که به شما عطا شده است، پس با او مانند یک موجود ارزشمند و گرانبها رفتار کنید.

۳. تلاش نکردن:

گاهی اوقات مشکل چندان واضح و آشکار نیست و ساده نیز به نظر می‌رسد، به عنوان مثال آقایان بیشتر اوقات چندان توجهی به رفتار خود نکرده و فکر می‌کنند همه چیز طبق روال عادی خود بوده و نسبت به بسیاری از مسائل غافل می‌شوند. در این هنگام خانمها فکر می‌کنند جایگاه خود را در قلب همسرشان از دست داده‌اند و دیگر برای همسرشان ارزش و اهمیتی ندارند و به خلوت و تنهایی خود پناه خواهند برد. پس همواره باید برای داشتن روابط خوب تلاش کرد و از آن غافل نشد.

۴. کمبود وقت:

اکثر اوقات، ما کارهای زیادی را در طول روز در برنامه خود قرار می‌دهیم، بدون اینکه زمانی را نیز برای همسرمان درنظر بگیریم و گاهی اوقات رابطه‌مان با او (همسر خود) به یک شام خوردن منتهی می‌شود. فراموش نکنید یک ازدواج موفق به حداقل یک قرار هفتگی نیازمند است که در آن طرفین بدون نگرانی و به‌راحتی مسائل خود را با هم درمیان بگذارند.

۵. ترس از بیان موضوع مورد بحث و جدل:

قهرو جدایی به‌طور اتفاقی و یکدفعه پیش نمی‌آید و حتماً موضوع یا مسأله‌ای پشت آن وجود دارد. هنگامی که طرفین از صحبت درباره موضوع مورد دعوا (به علت ترس از عکس‌العمل طرف مقابل) خودداری می‌کنند، به مشکلات بیشتر دامن می‌زنند. زن و شوهر باید بدانند چگونه نگاه بهتر و مناسب‌تری به مشکلات داشته باشند. بدون داشتن این نوع نگاه و کسب مهارت در حل مسائل و مشکلات ، فاصله احساسی بین آنها بیشتر شده و ناراحتی و دلخوری افزایش خواهد یافت.

۶.انکار کردن:

بیشتر اوقات مشکلات هرچند ساده و کوچک از جایی شروع می‌شوند، ما نیز به جای حل آنها به انکار آنها می‌پردازیم و یا اصلاً توجهی به آنها نمی‌کنیم، مطمئن باشید انکار کردن مشکلات اصلاً کار درستی نیست و شرایط را بدتر کرده و به مرور زمان باعث دوری شما از همسرتان می‌شود.

هنگامی که در قهر بسر می‌بریم، چه کنیم؟

اولین قدم ریشه‌یابی و یافتن علت آن است. سعی کنید زیاد با همسرتان در قهر نمانید و به خدا توکل کرده و سعی در برقراری دوباره روابط کنید. امیدواریم در این زمینه راه‌حلهای زیر برایتان مفید واقع شوند:

۱.با او صحبت کنید:

اگر واقعاً تمایل به حل مشکل خود دارید، حتماً وقتی را برای صحبت با او (همسرتان) درنظر بگیرید و راجع به موضوع پیش آمده، با او صحبت کنید و کاملاً صبورانه نظرات و عقاید او را بشنوید و خوب روی آنها فکر کنید.

۲.آماده باشید:

قبل از صحبت با همسرتان، راجع به مسائلی که باید درباره آنها بحث و گفتگو شود فکر کنید. بهتر است انتظارات و توقعاتی را که از همسرتان دارید بر روی برگه‌ای نوشته و برای او بخوانید. البته فراموش نکنید که کاملاً راحت و صبورانه با او برخورد کنید. همچنین حتماً به گفته‌های او خوب فکر کنید.

۳.صریح، اما ملایم برخورد کنید:

مطمئن باشید از پنهان کردن احساسات و حرفهایتان، چیزی عایدتان نمی‌شود و بدانید همیشه مشکلات کوچکی که از بیان آنها خودداری می‌کنید تبدیل به مشکلات بزرگ می‌شوند. پس همیشه ناراحتی‌ها و دلخوریهایتان را با همسرتان درمیان بگذارید. به عنوان مثال می‌توانید مواردی را که باعث ناراحتی و آزارتان می‌شوند، بر روی برگه‌ای نوشته و در معرض دید او قرار دهید و به او نیز اجازه دهید راجع به آنها فکر کند. سپس در فرصت مناسب بحث و گفتگو کنید و تمام انرژیتان را صرف حل مشکل کنید. (البته بدون توجه به اینکه کدامیک مرتکب اشتباه شده‌اید.)

۴.نیازهای همسرتان را برآورده کنید:

اغلب برآورده نکردن نیازهای یکدیگر، باعث سرد شدن روابط می‌شود. برای داشتن روابط سالم و موفق طرفین همواره باید در برطرف کردن نیازهای یکدیگر تلاش کنند و آن را مقدمه کارهای خود قرار دهند.

۵.به رفتار خود فکر کنید:

اگر همسرتان از برقراری رابطه با شما خودداری می‌کند، لازم است راجع به رفتار خود فکر کنید و حتماً از خود بپرسید: «من چه کاری انجام داده‌ام که باعث ناراحتی او شده است؟» و اگر خود را مقصر یافتید، حتماً در برقراری رابطه با او پیشقدم شده و از او معذرت‌خواهی کرده و بخواهید که شما را ببخشد.

۶.رفتار محبت‌آمیز با همسرتان داشته باشید:

سعی کنید رفتار محبت‌آمیز و گرم و صمیمی‌ای با همسرتان داشته باشید و نگاه و لبخند محبت‌آمیز خود را از او دریغ نکنید و عاشقانه او را دوست بدارید. پس اگر واقعاً خواهان تغییرات اساسی در زندگی خود هستید، به موارد گفته شده عمل کنید. البته فراموش نکنید اگر همسرتان متقابلاً مثل شما رفتار نکرد، عکس‌العمل نشان ندهید. شما مسوول رفتار خود هستید و باید تلاش کنید بی‌قید و شرط به او عشق بورزید و مطمئن باشید بالاخره او نیز متقابلاً رفتار خواهد کرد.

۷.از خدا کمک بخواهید:

مطمئن باشید پروردگار مهربان، خیر و صلاح شما را می‌خواهد و شما را در حل مشکلاتی که دارید، یاری می‌کند، پس به او توکل کرده و از او بخواهید در محکم کردن پیوند زناشویی کمکتان کند.

زهرا رجبیان

آنکه به چرخ بزرگ این جهان مددی نرساند بیهوده زندگی می کند

با نام آوران امروز ایران
۲۱

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

دکتر عزیزالله جوینی در گفت‌وگو با مجله اطلاعات هفتگی - ۳

زبان و ادبیات فارسی متعالی است، وظیفه ما نگاهبانی از آن است

○ دکتر، دیگر خاطراتی از استادانی مثل ادیب نیشابوری، فروزانفر و دیگر بزرگان دارید؟

○ عرض کنم که من خاطراتی را که دارم یک مقدارش مربوط می‌شود به تحصیل در حوزه و یک مقدارش مربوط می‌شود به دانشگاه تهران و یا اصولاً در دانشگاه. آخر من دوره لیسانس را در دانشگاه مشهد گذرانده‌ام. آن موقعی که من در حوزه علمیه مشهد تحصیل می‌کردم، استادانی مثل ادیب دوم نیشابوری، (البته محمدتقی نیشابوری) بودند. در فقه و اصول و فلسفه و ادبیات عرب که بسیاری در تخصص‌شان وزنه‌ای بودند و چهره‌ای و حتی پس از تحصیلات و حضورم در دانشگاه نیز به من عنایت و محبت خاص داشتند و راهنما و راهبرم بودند.

و وقتی من در دانشکده ادبیات مشهد دوره لیسانس را درس می‌خواندم آن زمان دکتر فیاض مصحح معروف تاریخ بیهقی، استاد ما بود. و جالب است بدانید که در بعضی دروس، مرحوم دکتر علی شریعتی همکلاس و به‌اصطلاح همدرس ما بود.

○ چه خاطراتی از مرحوم دکتر شریعتی دارید؟

○ از مرحوم دکتر شریعتی خاطرات زیادی دارم. ایشان بنده را به عنوان همشهری حساب و خطاب می‌کرد. می‌دانید که ایشان مزینانی بود. و پدران من هم اهل جوین بودند و فامیلی بنده جوینی نزدیک سبزوار و مزینان حساب می‌شد. ایشان بنده را درحقیقت همشهری خود حساب می‌کرد. من اوایل دوره طلبگی و بعدها دوره دانشجویی در کلاس تفسیر قرآن مرحوم پدرشان استاد محمدتقی شریعتی شرکت می‌کردم. یک جایی بود به نام کانون نشر حقایق اسلامی. آنجا می‌رفتیم. خود استاد سیمای قشنگی داشت و مردی روحانی بود. ما دو، سه نفر طلبه با لباس در کلاس تفسیرشان حضور داشتیم، بقیه همه کت و شلواری و حتی کراواتی بودند. بعد وقتی به دانشکده رفتم با **دکتر شریعتی** از نزدیک بیشتر مجالست و مؤالفت داشتیم. دکتر شریعتی یک ترمی از من جلو بود. خاطره بسیار مهم من با ایشان این بود که وقتی من به تهران آمدم و درحال گذراندن پایان‌نامه دوره دکتری بودم، به مشهد رفتم که یک تحقیقی انجام بدهم. دانشگاه مشهد هم از سویی تلاش می‌کرد که مرا به آنجا بکشد و به تدریس در آنجا رو بیاورم. بعد یک روزی که در آنجا بزرگداشت بیهقی برگزار می‌شد و من رفتم در جایی از سالن که کیف و کارت شناسایی مهمانان و کاغذ برنامه و کتابچه خلاصه مقالات را دریافت کنم، وقتی وارد شدم دیدم دکتر شریعتی دارد از روبرو می‌آید. دکتر شریعتی تا مرا از دور دید، بدون اینکه با من سلام و علیکی بکند، گفت: جوینی می‌خواهی بیایی اینجا؟! من فهمیدم که دانشگاه

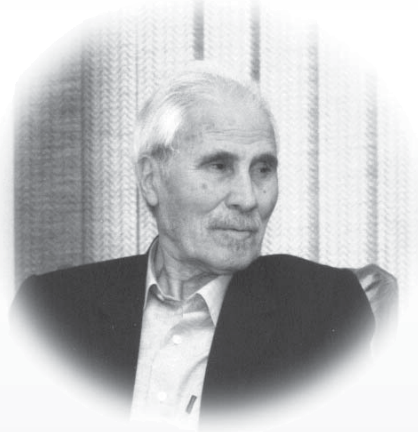

مشهد اشکالی دارد. یعنی محیطش یک محیط چندان مناسب و رضایت‌بخشی نیست و متوجه شدم که ایشان هم از آنجا راضی نیست و می‌خواهد به تهران بیاید. در تهران ماند. من دیگر ایشان را در تهران ندیدم. و ایشان با همین جمله به من فهماند که اگر به مشهد می‌رفتم برای من خیلی مخاطرات پیش می‌آمد چون محیط کوچک و تنگ بود. محدود بود. آنجا خیلی از آدم توقعاتی داشتند که اگر برآورده نمی‌کردید، برای آدم خیلی مشکلات بوجود می‌آمد و اگر برآورده می‌کردید هم مشکلاتی دیگری داشت.

> **از مرحوم دکتر شریعتی خاطرات زیادی دارم. ایشان بنده را به عنوان همشهری حساب و خطاب می کرد. می دانید که ایشان مزینانی بود**

○دکتر باز از چهره‌های بزرگ علمی چه خاطراتی دارید؟

○ از چهره‌ها باز یکی همین استاد بزرگ مرحوم **فروزانفر** هست که من به درس ایشان آمده بودم. و باید همین جا بگویم که من آخرین شاگرد مرحوم فروزانفر هستم. کلماتی که ایشان آخرین بار گفت، من همه آنها را یادداشت کرده بودم. یعنی آخرین حرفی که از دهانش درآمد، من نوشتم و بعد ایشان سکته کرد و آن مرد بزرگ در همان حال از دار دنیا رفت. و خاطرات من از ایشان چنین بود که در مثنوی‌شناسی و در تبیین ابیات بی‌نظیر و جامع و فراگیر بود. چون ما الان کسانی را می‌بینیم که مدعی‌اند مثنوی را خوب ترجمه می‌کنند و درواقع چنین نیست. ولی ایشان یک اشراف عجیب و وسیع و عمیقی داشت نسبت به ادبیات.

معروف است که وقتی ایشان فوت کرد همه گفتند که کرسی مثنوی و ادبیات در دانشگاه تهران تعطیل شد. در این حد بودند. خوب در حجت و حجیت بسته نیست. چهره‌هایی می‌آیند و جایشان را پر می‌کنند. اما ایشان یک پدیده فوق‌العاده و خارق‌العاده‌ای بودند.

○ دکتر ادبیات چه نقش ارزشی در زندگی اجتماعی ما دارد؟

○ باید ارزیابی کنیم. ببینیم که این زبان فارسی یا ادبیات چه نقشی در زندگی داخلی و خارجی ما دارد. از نظر خارجی، ادبیات فارسی امروز یک ادبیاتی است که می‌تواند یک رابطه مستقیم بین ما و خارج ایجاد کند. مثل داستانهایی که مضامین مشترک دارند. با ادبیات خارج، وقتی ما بیاییم داستانها را ترجمه کرده و به کشورهای خارج بفرستیم، و به آنها تعلیم بدهیم، ادبیاتمان را گسترش بدهیم، اگر ما بتوانیم معلمان و مدرسان خوب و قدرتمندی را تربیت کرده به خارج بفرستیم و در آنجا خوب درس بدهند. به شرط آنکه کسانی باشند که وظیفه‌شناس باشند، به ایرانی بودن‌شان اهمیت بدهند. به شخصیت خودشان واقف باشند. آنجا که رفتند بتوانند خوب تدریس بکنند. این کار می‌تواند یک راهگشا باشد برای آنکه ما بتوانیم با کشورهای خارجی از حیث فرهنگی یک ارتباط ارزشی برقرار کنیم. اگر ما هرچه منتظر باشیم که در سیاست خارجی یک تحولی خواسته و مورد نیاز پدید آید، در زبان ما اثر می‌گذارد.

یعنی اگر ما کشوری باشیم که کشورهای دیگر از هر جهت به ما اهمیت بدهند و احترام قائل باشند، حالا از هر دید خواه اقتصادی، خواه فرهنگی و خواه هر مورد و روابط دیگر. و بدانند و درست دریابند که ما یک کشور خیلی کهن و باستانی هستیم دارای میراثهای بسیار گرانبهایی هستیم. که امروزه واقعاً جهان به ما و میراثهای ما نیازمند است.

ببینید اسطوره‌شناسی که در فرهنگ ما حضوری پربار دارد خودش یک علمی است که من در خارج دیدم، یک مدرس دانشگاهی روسی بود و انگلیسی خوب صحبت می‌کرد برای من تعریف می‌کرد که اسطوره ریشه‌اش در چیست و چه جوری پیدا شده و ما باید چگونه آن را حفظ کنیم. و اینها چه رابطه‌ای میان فرهنگ ما و کشورهای خارجی ایجاد می‌کند. و اگر مردم اینها را ببینند، برای آنچه مقدار و چه میزان اعتبار قائلند. بنابراین ما باید برای زبان و ادب پارسی یک اهمیت و ارزش زیاد قائل باشیم. یکی اینکه ما یک کسانی تربیت کنیم که واقف باشند، عارف باشند، عالم باشند، پرهیزگار باشند و هویت ایرانی داشته باشند. یعنی به این فکر باشند نه به فکر غیرارزشی باشند. ما باید اینها را تربیت کنیم و به کشورهای خارجی بفرستیم. اینها را به همین منظور خاص علمی بفرستیم که برای کشور ما ارزش و اثر بسیاری دارد. این ارزش ادبیات ما در کل جهان است. به‌طوری که امروزه همواره برآنند بسیاری از کتابها را از زبانهای خارجی به فارسی ترجمه کنند و یا از زبان فارسی به زبانهای خارجی ترجمه کنند. و این می‌تواند یک رابطه بسیار خوبی میان ادبیات ما با مردم و ادبیات دیگر ملل پدید آورد.

ادامه دارد

ترازو

امیر پرندک

افتتاح نمایندگی بازرگانی

نمایندگی بازرگانی شهرستان هندیجان افتتاح و شروع به کار کرد. سرپرست نمایندگی بازرگانی هندیجان در گفتگویی کوتاه به خبرنگار ما گفت، پس از ارتقای بخش هندیجان به شهرستان و لزوم تسریع در انجام امور مردم، این نمایندگی با همکاری شورای شهر و شهرداری افتتاح و درحال حاضر مشغول خدمت‌رسانی به شهروندان عزیز است.

سرپرست بازرگانی از مردم خواست در صورت مشاهده هرگونه گرانفروشی و تخلف صنفی گزارشهای خود را به این نمایندگی اعلام کنند.

ایشان در ادامه توزیع کالابرگ مرحله دوازدهم - توزیع سیمان و کنترل شدید بازار را از اهم فعالیت‌های سه ماه گذشته این نمایندگی ذکر کرد.

فریدون آلبوغبیش

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ شهرستان هندیجان

بلوار ولی عصر روشن شد

طرح روشنایی معابر بلوار ولی‌عصر(عج) شهرستان رامهرمز با حضور فرماندار، امام جمعه، شورای شهر و سایر مسوولان اداره‌ها و جمعی از اهالی منطقه به بهره‌برداری رسید. این طرح که به منظور تأمین روشنایی معابر اصلی ورودی شهر به انجام رسیده است از ۴۴ اصله پایه فلزی و ۹۰ دستگاه چراغ خیابانی ۴۰۰ وات سدیم و چهار دستگاه کنترل روشنایی استفاده شده است. جهت راه‌اندازی آن اعتباری بیش از ۳۰۰ میلیون ریال از محل اعتبارات شرکت توزیع برق خوزستان هزینه شده است.

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

بهداشت محیط کجا است؟!

مسوولان بیشتر به رشد و توسعه شهری توجه دارند تا روستایی! جمع‌آوری و دفع بهداشتی زباله از جمله مسائل مهم روستایی است. زباله محیط زندگی روستاییان را آلوده کرده است.

در روستاهای اطراف شهر سورک، بهداشت محیط هیچ معنایی ندارد. کوچه‌های این روستاها، شب هنگام جولانگاه سگ و گربه‌های ولگرد است. وجود این حیوانات فقط به خاطر ازدیاد زباله است. گفتنی است فراوانی زباله در این مناطق موجب رشد روزافزون موشهای ریز و درشت شده است.

انتظار می‌رود اداره بهداشت محیط در روستاها فعالتر عمل کند.

م ـ شاهد

آغاز نابودی کشاورزی در مازندران

ثروتمندان با چمدانهای پر از پول روانه مازندران شده‌اند و اقدام به خرید زمین‌های کشاورزی به صورت هکتاری می‌کنند. دهان مردم و حقوق‌بگیران منطقه از وجود این همه ثروت در دست این افراد بازمانده است!

آنها از خود می‌پرسند، چرا طی سالهای ۸۲ و ۸۳ بعد از حمله ددمنشانه آمریکا و انگلیس به عراق، بازار خرید زمین‌های شالیزاری در مازندران هر روز داغ‌تر می‌شود؟!

این مسأله در آینده مشکلات فراوان زیست محیطی و نابودی کشاورزی را به همراه خواهد داشت. به نظر می‌رسد نقشه‌ای دقیق برای از بین بردن کشاورزی منطقه طراحی شده است. امیدواریم مسوولان فکری بکنند!

ذبیح‌الله بناگر ـ آمل

بم و توفانهای کویری

وقوع زلزله مرگبار در شهر بم، موجب تخریب منازل شد و هم‌اکنون هزاران نفر در زیر چادرها به سختی روزگار می‌گذرانند. متأسفانه یکی از مشکلات اساسی مردم، وزش توفانهای کویری است که سرعت آن در مواقعی به بیش از صد کیلومتر می‌رسد. این توفانها که هر ساله از اواسط فصل زمستان آغاز و تا اردیبهشت ماه سال بعد ادامه می‌یابد، تهدیدی جدی برای چادرهای برپا شده دربم محسوب می‌شوند.

از مسوولان مربوطه خواهشمندیم در جهت اسکان دائمی مردم حتی به صورت استقرار در کانکس‌ها فکری اصولی نمایند وگرنه با وزش توفانهای فصلی همه چادرهای موجود در منطقه از جا کنده خواهند شد و این امر موجب بروز هزاران مشکل لاینحل برای مردم و مسوولان خواهد شد.

محمد جعفری کوهبنانی ـ بم

ترافیک پیچیده در آستارا

خیابانهای آستارا پر از انواع خودروهای سواری، مسافرکش و باری است، رفت و آمد در این خیابانها پیچیده و طولانی است.

از طرفی نبود جاده کمربندی منتهی به گمرک باعث شده است تا تریلی‌های کشور ترکیه و آذربایجان از خیابان فارابی این شهر عبور کنند و این نیز بر سنگینی ترافیک و شلوغی خیابان افزوده است.

چه کسی باید مشکلات ترافیکی شهر آستارا را حل کند؟

جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی - بندر آستارا

فضیلت برتر

داستان جان
۴

از: تورج حسینی منجزی

با اولین نمود و اثر درونی خیر بودن حس برتر که داشتن آرامش و رضایت خاطر است آشنا شدیم . این بار می خواهیم در مورد دو خاصیت دیگر آن صحبت کنیم .

اول اینکه این حس خیر را باید بر پایه های محکمی از تعقل و عرفان قرار داد . زیرا به طور مستقیم و یا غیر مستقیم وجود بسیاری از حس های خیر و یا فضیلت های دیگر به وجود آن بستگی دارد و در صورت قرار دادن آن بر پایه هایی سست و متزلزل که گاهی منتهی به ویرانی آن می شود بسیاری از حس های خیر دیگر که در سایه آن نشسته اند زیر آوار آن مدفون شده و از بین خواهند رفت . بسیار دیده شده است شخصی پس از از دست دادن عشق خود از لحاظ اخلاقی نیز سقوط کرده است .

شاید به جرأت بتوان گفت والاترین و مستحکم ترین فضیلت موجود بر روی این کره خاکی و کل جهان هستی عشق به خداست .

خاصیت دیگر فضیلت برتر پاک کردن و تبدیل حس های شر مطلق به حس های خیر نسبی می باشند . در هر صورت جهان ما بهشت نیست و تنها با حس های خیر مطلق در زندگی اجتماعی موفق نخواهید شد . اما با تبدیل این حس ها به حس های خیر نسبی موجبات پیشرفت اجتماعی شما فراهم می آید زیرا که قدرت نیرو های خیر در صحنه زندگی اجتماعی و واکنش های رفتاری ما با دیگران صد ها برابر بیشتر از برادران شر خود می باشد و آن سکون و تشویش حس شر را نیز همراه خود ندارد .

فضیلت برتر و به خصوص فضیلت برتر عظیم و پر قدرتی چون عشق به خدا ، ترس را به تعقل ، حرص را به تلاش و امید ، خشم را به اقتدار ، غرور را به عزت نفس ، سادگی و یا ریا و نیرنگ را به صداقت آگاهانه که تأثیر گذاری و اعتماد آفرینی زیادی در صحنه روابط اجتماعی شما دارد و ... تبدیل می کند و چنان معجزاتی در زندگی روز مره شما انجام می دهد که خود نیز از تماشای آن متحیر خواهیم شد .

آیا فکر می کنیم این کار احتیاج به قدرت ماوراء بشر دارد؟ نه ، هرگز. در حقیقت این راه ، طبیعی ترین ، عالی ترین و ساده ترین راه فرا روی شماست . زیرا همانطورکه گفتیم فضیلت، هویت حقیقی و رنگ اصلی روح ماست . خوشبخت باشید .

■

یاد خدا موجب سرور هر پرهیزکار و لذت هر صاحب یقین است

با اجرای این روشها همه می‌توانند زندگی موفقیت‌آمیزتری داشته باشند

چند روش ساده برای کسب موفقیت

از: محمدتقی صالحی

موفق شدن استعداد نمی‌خواهد

> بسیاری از افراد بدون آنکه از هوش و استعداد زیادی برخوردار باشند، موفقیت خود را مدیون خوش‌قولی و جلب اعتماد دیگران هستند

قبل از اصل حرف

بارها مشاهده شده که افرادی در دوران دبیرستان با نمرات بسیار عالی تحصیلات خود را به پایان می‌رسانند که به نظر برخی، آینده درخشانی پیش‌رو خواهند داشت، اما تنها کسب نمرات در دوران تحصیل برای رسیدن به مراحل ترقی کافی نیست، حتی پشتکار و اراده نیز تنها شرط موفقیت در کارها نیست، زیرا روانشناسان و جامعه‌شناسان با آزمایشهای علمی بر روی افراد بسیاری به نتایج جدیدی دست یافته‌اند که تمام تجربیات پیشینیان را به چالش می‌طلبد.

این نتایج نشان می‌دهد که هر فرد باید به‌طور علمی به قضایا نگاه کند و از همان دوران تحصیل با انجام راهکارهایی که در زیر به آنها اشاره شده، روشهای جدید و مناسبی برای زندگی خود پیدا کند که تضمین‌کننده آینده موفقیت‌آمیز او باشد.

ooo

بارها مشاهده شده که برخی افراد در دوران تحصیل استعداد زیادی از خود نشان داده و با کمی کوشش، نمرات عالی می‌گیرند و پس از اتمام تحصیلات نیز کار خوبی به دست آورده تا حدودی پیشرفت می‌کنند و چنین به نظر می‌رسد که آینده درخشانی پیش‌رو دارند. اما پس از چندی دچار رکود شده و موفقیتی به دست نمی‌آورند.

بعضی دیگر افراد متوسطی هستند. در دوران تحصیل یک دانشجوی معمولی به حساب می‌آیند، زندگی خود را با به دست آوردن کاری کم‌اهمیت شروع می‌کنند و به‌تدریج پیش می‌روند. با گذشت زمان موفقیت‌های زیادتری پیدا می‌کنند و گاهی به مراحل عالی ترقی می‌رسند. اینها کسانی هستند که هدف خاصی را درنظر گرفته، طریق رسیدن به آن را جستجو می‌کنند. به‌تدریج با پشتکار به سوی هدف پیش می‌روند و با این روش همچنان به مراحل بالاتری دست می‌یابند.

یکی از روان‌شناسان ضمن بررسی این مساءله با ۱۹۰ مرد وزن مصاحبه کرده و پس از نظرخواهی از آنان درباره علل موفقیت افراد به این نتیجه رسیده، همانطور که تئودور روزولت گفته است: «یک فرد معمولی و متوسط که در زندگی توفیق به دست می‌آورد نابغه نیست ولی کسی است که توانسته است استعداد متوسط خود را به سوی پیشرفت سوق دهد و به حد بالا برساند. روان‌شناس مزبور عواملی را که موجب می‌شود یک فرد متوسط به موفقیت‌های بزرگ نائل آید به شرح زیر برمی‌شمارد:

۱ اراده و پشتکار:

موفق شدن احتیاج به داشتن استعداد فراوان ندارد بلکه پیگیری و اعتماد به نفس وسیله آن است. افراد متوسط با صبر و حوصله هدف خود را دنبال می‌کنند درحالی که اشخاص بااستعداد انتظار دارند که خیلی زود به هدف دسترسی پیدا کنند و چون توفیق به دست نیاورند، ناراحت و مأیوس می‌شوند.

در حدود ۵۰ سال قبل عده‌ای از متخصصان ۲۶۸ دانشجو را تحت‌نظر گرفته وضع زندگی آنها را در مراحل بعد از تحصیل مورد بررسی قرار دادند. دانشجویان آن دوران اکنون بین ۶۰ تا ۷۰ سال دارند. کیفیت زندگی و چگونگی پیشرفت آنان نشان داده که استعداد و آمادگی فکری آنان در پیشرفت در زندگی اجتماعی آنها تأثیر زیادی نداشته است. یکی از این محققان می‌گوید پیشرفت افراد به میزان زیادی بستگی به صبر و حوصله و پشتکار داشته است که قدم به قدم به هدفهای خود نزدیک شده‌اند و مسأله تنظیم امور مالی و پرهیز از افراط و تفریط، در زندگی افراد موفق مؤثر بوده است.

۲ همکاری با دیگران:

پیدا کردن همکاران خوب و کارساز در زندگی تأثیر زیادی دارد. برخی اشخاص دارای استعدادها و قابلیت‌های خاصی هستند که اگر امکانات لازم برای آنها فراهم آید، پیشرفت زیاد خواهند داشت. بعضی اشخاص که خود را خیلی باهوش می‌دانند دیگران را به‌حساب نیاورده و به‌تنهایی نیز کاری از پیش نمی‌برند.

۳ کسب تجربه و معلومات:

کسانی که دارای استعداد متوسط هستند برعکس افرادی که خود را خیلی برتر از دیگران می‌دانند خواهان مشاغل مهم و کارهای حساس نیستند. کار نسبتاً کوچکی را آغاز می‌کنند و می‌کوشند با کسب تجربه و معلومات در آن زمینه به پیش بروند. پس از چندی به موفقیتی دست می‌یابند و قادر به انجام کارهایی هستند که افراد با استعداد به آن دست نمی‌یابند.

۴ آمادگی ذهنی:

یکی از روان‌شناسان دانشگاه «هاروارد» می‌گوید، **معمولاً محصلانی که در رشته ریاضی و زبان آمادگی از خود نشان می‌دهند افراد ممتازی به‌حساب می‌آیند.** درحالی که استعدادها متفاوت است. کسانی که در ریاضی ـ استدلال و منطق ـ زبان ـ موسیقی ـ امور فضایی و قدرت بدنی از امتیازاتی برخوردار هستند و همچنین افرادی که می‌توانند با دیگران رابطه خوب برقرار کرده، به مشخصات اخلاقی و روحی آنها پی ببرند و گفتگوهای خوب و ثمربخش داشته باشند، جزو افراد بااستعداد و ممتاز محسوب می‌شوند و می‌توانند در زندگی موفقیت داشته باشند.

۵ جلب اعتماد دیگران:

بسیاری از افراد بدون آنکه از هوش و استعداد زیادی برخوردار باشند، موفقیت خود را مدیون خوش قولی و جلب اعتماد دیگران هستند. منظم بودن و طبق قرار با مردم رفتار کردن یکی از رموز موفقیت است. دیگران وقتی با اشخاصی که خوش قول هستند و طبق گفته خود عمل می‌کنند روبرو می‌شوند برای آنها ارزش و احترام خاصی قائل می‌شوند.

۶ کسب تجربه از شکست:

کسانی که از شکست مأیوس می‌شوند و روحیه خود را از دست می‌دهند نمی‌توانند به موفقیت دست یابند. اما افرادی که آن را تجربه‌ای به حساب آورده به جای آنکه فقط دیگران را مسوول بدانند به بررسی نقاط ضعف و اشتباه خود می‌پردازند، با روحیه‌ای قوی‌تر هدف خود را دنبال کرده کامیاب و موفق می‌شوند.

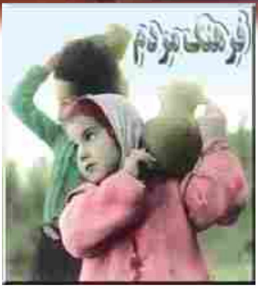

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: مثل کبک سر را زیر برف کردن

این مثل، در مورد کسانی به کار می‌رود که چون معایب خود را نمی‌بینند و تشخیص نمی‌دهند، تصور می‌کنند که دیگران هم آن معایب را نمی‌بینند و از آن بی‌اطلاع هستند. اتفاقاً سر زیر برف کردن کبک علت و سبب خاصی دارد که با گمان و تصور عامه در مورد این پرنده زیبا و خوش خرام کاملاً مغایرت دارد. به همین جهت به شرح آن علت می‌پردازیم تا اشتباه موجود در رابطه با این ضرب‌المثل روشن شود.

کبک جانوری است از طایفه پرندگان که به دلیل گوشت مطبوعش آن را شکار می‌کنند. برای این حیوان از قدیم سه صفت مشخص قائل بوده‌اند که عبارتند از: خرامیدن، قهقهه زدن و هنگام خطر سر زیر برف کردن.

سر زیر برف کردن کبک در میان مردم این‌طور شهرت دارد که در فصل زمستان، هنگامی که زمین پوشیده از برف است به محض اینکه کبکی در معرض خطر قرار بگیرد، فوری سر را زیر برف می‌کند تا شکارچیان را نبیند، به گمان آنکه چون او دشمن را نمی‌بیند، پس دشمن هم او را نمی‌بیند و از تعرض و صید شدن مصون خواهد ماند!

درحالی که این گمان و تصور به کلی باطل است، چرا که اولاً کبک آن شعور را ندارد که دست به حیله و تزویر بزند، ثانیاً اگر هم دارای هوش باشد به حکم شعور غریزی باید کاری کند که از خطر در امان بماند نه آنکه سر در زیر برف کند.

حقیقت آن است که در زمانهای گذشته، زمانی که برف تازه می‌بارید، شکارچیان به‌طور گروهی منطقه‌ای را که کبک داشت، از چهار سو محاصره می‌کردند و کبکها را می‌پراندند و در هوا می‌زدند.

از خصوصیات کبک آن است که هنگام احساس خطر پرش می‌کند و از شدت وحشت و اضطراب چند متر دورتر، به سرعت فرود می‌آید.

پیداست چون زمین پوشیده از برف است، این حیوان زیبا، به علت سرعت فرود آمدن گاه سر و گردن و گاه تمام اعضای بدنش زیر برف فرو می‌رفت به‌طوری که تنها دم و دوپای او از برف بیرون می‌ماند و قدرت خارج شدن از برف و پرواز مجدد از وی سلب می‌گردید، در این موقع شکارچیان سر می‌رسیدند و آنها را زنده به دست می‌آوردند. البته این روش اختصاص به شکارچیان نداشت، بلکه در اغلب روستاهای کوهستانی هم هنگام ریزش برف که کبکها به جستجوی غذا و دانه در داخل برف به‌طور دسته‌جمعی حرکت می‌کردند، روستاییان آنها را با سنگ می‌پراندند و کبکها به همان ترتیب که شرح داده شد، پرواز می‌کردند و چندصد متر دورتر در برف فرو می‌افتادند و روستاییان آنها را می‌گرفتند.

واژه‌نامه گرمساری

آدمِ وارنی: مثل آدم / نشت: کثیف / کیلی: لانه مرغ / طناف: ریسمان / پشتیم: برعکس / کردو: باغچه / بپته: پخت / قوش وچه: جوجه گنجشک / تیرگ‌مهر: مار کوچک / شیرقلاب: کمربند / جومه: پیراهن.

فرستنده: حمید قندالی از: روستای فروان گرمسار

باورهای عامیانه مردم گرگان

مردم گرگان معتقدند:

◆ برای بازگشت سریع مسافری که سفرش طولانی شده، باید جارو را برعکس روی زمین گذاشت و روی آن تکه‌ای نان قرار داد. آنها بر این باورند که به این ترتیب مسافر از سفر باز خواهد گشت.

◆ اگر هنگام جارو کردن، برحسب اتفاق جارو به پای فردی برخورد کرد، باید روی جارو آب دهان انداخت!

◆ اگر هنگام اذان خانه را جارو کنند، زباله‌ها را دور نمی‌ریزند، چرا که معتقدند به این ترتیب برکت از خانه می‌رود.

◆ پشت سر مسافر، خانه را جارو نمی‌کنند و معتقدند این کار شگون ندارد.

فرستنده: معصومه رضایی از: گرگان

چیستانهای ترکی

گلیـــر دیم آدامینـــان   بیر دستمال بادامینان
نه آغزی وار، نه دیلی   دانیشیـــر هر آدامینان

برگردان: می‌آمدم با آدم / با یک دستمال بادام / نه دهان داشت، نه زبان / صحبت می‌کرد با هر آدم.

جواب: کتاب

حاجیـــلار، حاجه گـــدَر   جهد ایلـــر گـــجه گدر
بیـــر یومورتا نین ایچینَده   قیرخ، الیک جوجه گدر

برگردان: حاجیان به حج می‌روند / سعی می‌کنند در شب بروند / در داخل یک تخم مرغ / چهل، پنجاه تا جوجه می‌رود.

جواب: انار

فرستنده: حیدر حجاری گوگانی از: گوگان

ضرب‌المثل لری

◆ **خرسی ای دفه از تیه کوافتا!**
برگردان: اشکی این بار از چشم کوه افتاد!
[کنایه از بذل و بخشش افراد خسیس است.]

◆ **نه دوور نزدیک دا بُوی نه مشک تی‌آو.**
برگردان: نه دختر نزدیک مادر باشد و نه مشک نزدیک آب.
[هر نزدیکی باعث درگیری و مجادله می‌شود.]

◆ **دس شکسته کار ای‌کنه، اما دل شکسته کار نی‌کنه.**
برگردان: دست شکسته کار می‌کند، اما دل شکسته کار نمی‌کند.

فرستنده: مهرداد شاکری از: نورآباد ممسنی

واژه‌نامه خوافی

زلور: زالو / زلاق: آفتاب گرم / شخله: شاخه درخت / راه زینه: پلکان / لاله: لوله / حُکچگک: سکسکه / چوری: النگو / خفتی: گردنبند / خطه: جاده / سمرق: قارچ / کوش: کفش.

فرستنده: احمد عطوفتی از: خواف

دوبیتی چهاردهی

بوشو یَره بگو سر بسته یَره
تی ورجی زمستونه می‌ور بَهَرَه
همون قوله بَدَمه قولَه قَرَره
از واسه مردمون گومَه بَرره

برگردان: برو به یار بگو آن حرف پنهانی را / پیش تو زمستان و پیش من بهار است / همان قولی که داده بودم با همان قول و قرار / به خاطر حرف مردم بگو من برادرت هستم.

راوی: رقیه حسین‌زاده فرستنده: اعظم حسندوست
از: دهستان چهارده استان گیلان

خواستگاری و ازدواج در کرمانشاه

وقتی پسری، دختری را پسندید، چند نفر از بستگان به خانه دختر می‌روند و پس از توافق بر سر شیربها، لباس، شیرینی، برنج، روغن و گوشت، روز عقدکنان تعین می‌شود. یک روز قبل از عقدکنان مقداری شیرینی به وسیله یک فرد سید و چند معتمد به خانه عروس فرستاده می‌شود و سید دعای خاصی را خوانده و شیرینی بین حاضران تقسیم می‌شود.

روز بعد همان اشخاص به خانه عروس می‌روند و دفترداری را هم همراه خود می‌برند و یا عروس را با چند نفر به محضر می‌برند، اگر هم محضر وجود نداشته باشد، روحانی روستا و در صورت عدم حضور روحانی به وسیله یک سید صیغه عقد جاری می‌شود. البته روز قبل از عقد، خانواده داماد موظفند دو نفر مرد و دو نفر زن را همراه با مقداری برنج، روغن، چای و شیرینی به خانه عروس بفرستند و این چهار نفر برای کمک به خانواده عروس همانجا می‌مانند. روز عروسی، عروس را سوار بر مادیان می‌کنند و عده‌ای سواره با تیراندازی عروس را همراهی می‌کنند. داماد از دویست -سیصد متر جلوتر به پیشواز عروس می‌آید و او را وارد خانه می‌کند. صبح فردا، داماد به خانه پدر عروس می‌رود و دست او را می‌بوسد. خانواده داماد به نسبت وضع مالی خود به او اسلحه، لباس، اسب، قاطر و یا گوسفندی هدیه می‌دهند. بعد از گذشت یک هفته پدر عروس، دختر و دامادش را دعوت می‌کند.

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن خراسان

هرگز مأیوس نباش شاید آخرین کلید همه درها را بگشاید • اسمایلز

برای شما خوانده‌ایم:
فشرده یک کتاب در یک ماه

چشمهایش

بزرگ علوی

چند کلمه‌ای درباره علوی و آثار او:

بزرگ علوی در سال ۱۲۸۳«هـ. ش» به دنیا آمد. پدرش حاج سیدابوالحسن پسر بزرگ حاج محمد صراف (مشروطه‌خواه و نماینده دوره نخست مجلس شورای ملی) است.

وی بعد از پایان آموزش مقدماتی و عالی در آلمان به ایران بازگشت و به کار تدریس و نویسندگی پرداخت. در سال ۱۳۱۰ به همراه «هدایت» و «پرتو» مجموعه «انیران» را منتشر کردند. هدف آنان از نگارش این داستانها شناسایی کشورهایی بود که به ایران حمله کرده و به فرهنگ ایرانی زیان وارد کرده بودند. (هدایت؛ سایه مغول. پرتو؛ درباره حمله اسکندر به ایران و علوی؛ دیو، دیو. را نوشتند)

در سال ۱۳۱۶ به دست حکومت وقت دستگیر و به اتهام داشتن اندیشه‌های کمونیستی چهار سال در زندان حبس شد. علوی از سال ۳۲ به بعد مقیم آلمان گردید و در آنجا به کار تدریس، ترجمه و نگارش داستان مشغول گردید.

علاوه بر داستانهای کوتاهی که علوی نوشت و بعضاً از بهترین داستانهای کوتاه ایرانی است، توانست رمان «چشمهایش» را که شهرت زیادی برای او کسب کرد به رشته تحریر درآورد. در این باره باز هم خواهیم نوشت.

قسمت اول

شهر تهران را خفقان گرفته بود. همه از هم می‌ترسیدند و همه جا در خانه، در اداره، در مسجد، پشت ترازو، در مدرسه و در دانشگاه و در حمام مأمورین آگاهی را دنبال خودشان می‌دانستند، مبادا دیوانه یا از جان گذشته‌ای برخیزد و موجب گرفتاری و دردسر همه را فراهم آورد. سکوت مرگ‌آسایی در سرتاسر کشور حکمفرما بود. روزنامه‌ها جز مدح دیکتاتور چیزی نداشتند بنویسند و مردم تشنه خبر بودند و پنهانی دروغهای شاخدار پخش می‌کردند. در سرتاسر کشور زندان می‌ساختند و باز هم کفاف زندانیان را نمی‌داد. یکی را به اتهام اینکه در ضمن مسافرت فرنگستان با نمایندگان یک دولت خارجی سر و سرّی داشته و دیگری را به اتهام اینکه سهام نفت جنوب را پنهانی از دولت به سرمایه‌داران انگلیسی فروخته است!

در چنین اوضاعی در سال ۱۳۱۷ استاد «ماکان» درگذشت. استاد بزرگترین نقاش ایران در صد سال اخیر بود.

از کسانی که روزی ورود او را در مدرسه و در مجالس با هلهله استقبال می‌کردند. عده کمی جرأت داشتند که به او ابراز دلبستگی کنند. در پنهان اشخاصی وجود داشتند که می‌دانستند استاد ماکان یکی از معدود کسانی کمی بود که جرأت و دلیری به‌خرج داد و با دستگاه دیکتاتوری دست و پنجه نرم کرد.

درباره او داستانها نقل می‌کردند. می‌گفتند: از هیچ محرومیتی نهراسید، به هیچ چیز دلبستگی نداشت. جز به نقاشی به هیچ چیز پایبند نبود، فشار دستگاه پلیس دیکتاتوری کمر او را خم نکرد. تهدید در وجود او کارگر نبود. مواجب او را قطع کردند، بی‌اعتنایی به‌خرج داد. از تهران تبعیدش کردند. سر حرف خود ایستاد و در غربت دور از کسان و دوستان درگذشت. عوام می‌گفتند که عشق زنی او را از پا درآورد. فهمیده‌ها معتقد بودند که عشق به زندگی او را تا پای مرگ کشاند و روزی که خبر مرگ او در تهران منتشر شد، دوستان و نزدیکانش بیخ گوشی با هم صحبت می‌کردند. می‌گفتند: یکی دیگر هم به سکته قلبی درگذشت چون روزنامه‌ها معمولاً قربانیهای حکومت را که در زندان و تبعید جان می‌دادند، مبتلایان به چنین بیماری قلمداد می‌کردند!

شاید به تحریک یکی از دوستانش که در دستگاه دولتی نفوذ داشت، شاید هم به ابتکار خود حکومت که از نفوذ معنوی استاد درمیان مردم فهمیده باخبر بود، به قصد سرپوشی جنایتی که رخ داده بود، از او تجلیل کردند، و گفتند حالا که یکی از دشمنان سرسخت استبداد نابود شده، خوبست از مرگش حداکثر استفاده شود. مبادا پس از سر و صدایی که یک رئیس شهربانی فراری در دنیا راه انداخته بود، جهانیان یقین حاصل کنند که استاد را در ایران کشته‌اند، در هرحال در مسجد سپهسالار ختم دولتی گذاشتند، جنازه‌اش را با تشریفات شایسته‌ای به تهران آوردند و در حضرت عبدالعظیم به خاک سپردند. در دبیرستان امیرکبیر سخنرانی دایر کردند و در تالار دانشسرای مقدماتی آثار او را به نمایش گذاشتند و بدین وسیله دولت خواست هنرپروری خود را نشان داده باشد! اما مردم فریب نمی‌خوردند. آنهایی که در تهران خفقان گرفته آن روز سردمدار و کیا و بیا بودند، وکیلان و وزیران و سرتیپ و سرلشگرها و هوچی‌ها برای افتتاح نمایشگاه آمدند و دیدند و به‌به گفتند و رفتند. نمایشگاه قرار بود یک ماه دایر باشد، روزهای اول فقط شاگردان و دوستان و هواخواهانش به تماشا می‌رفتند و مدتی جلو پرده‌های او، بخصوص در برابر آخرین پرده نقاشی او که از «کلات» به تهران آورده بودند، می‌ایستادند و به عظمت هنر و قدرت تجسم و نیروی بیان عواطف انسانی به وسیله رنگ و خط سر احترام فرو می‌آوردند. بعدازظهرها وزارت فرهنگ برای حفظ آبرو و حیثیت زمامداران شاگردان مدرسه را دسته دسته بدانجا می‌فرستاد، اما از هفته دوم تماشای آثار استاد نقاش جنبه عمومی و ملی به‌خود گرفت گروه گروه مردم می‌رفتند که خودشان را تماشا کنند و بخصوص در برابر پرده نقاشی که زیر آن به خط خود استاد «چشمهایش» نوشته شده بود، می‌ایستادند و خیره به آن می‌نگریستند. با هم جروبحث می‌کردند و می‌کوشیدند. راز چشمهایی را که همه چیز می‌گفت و درعین حال آرام به همه نگاه می‌کرد، دریابند. مردم از خود می‌پرسیدند که این چشمها چه سری را پنهان می‌کنند، چه چیز جلوه‌گر می‌سازند و هر کس هرچه فهمیده بود، می‌گفت. اما نظرها متفاوت بود و به همین جهت جروبحث درمی‌گرفت.

پرده «چشمهایش» صورت ساده زنی بیش نبود. صورت کشیده زنی که زلفهایش مانند قیر مذاب روی شانه‌ها جاری بود. همه چیز این صورت محو می‌نمود. بینی و دهن و گونه و پیشانی با رنگ تیره‌ای نمایانده شده بود، گویی نقاش می‌خواسته است بگوید که صاحب صورت دیگر در عالم خارج وجود ندارد و فقط چشمها در خاطره او اثری ماندنی گذاشته‌اند. چشمها با گیرندگی عجیبی به آدم نگاه می‌کردند. خیرگی در آنها مشهود نبود، اما پرده‌های حائل بین صاحب خود و تماشاکننده را می‌دریدند و مانند پیکان قلب انسان را می‌خراشیدند. همه چیز این صورت عادی بود، پیشانی بلند، بینی کشیده و قلمی چانه باریک، گونه‌های استخوانی، زلفهای ابریشمی، لبهای باریک جمعاً اثر خاصی در بیننده باقی نمی‌گذاشتند. صورت از آن زن بسیار زیبایی بود، اما آن چیزی که تماشاچی را مبهوت می‌کرد، زیبایی صورت نبود، معما و رمز در خود چشمها بود. اما چشمهایش؛ یعنی چشمهای زنی که استاد به او نظر داشته پس طرف توجه صاحب چشمها بوده، نه خود چشمها. زیر تابلو روی قاب عکس استاد به خط خود نوشته بود: «چشمهایش»، یعنی چشمهای زنی که او را خوشبخت کرده و یا به روز سیاه نشانده، چشمهای زنی که در هرحال در زندگی استاد اثر سنگینی گذاشته و نقاش را برانگیخته است تا در غربت، هنگامی که زجر ستمگران نامرد را تحمل

با آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان آشنا شویم

تلخیص و نگارش:
نعمت‌الله اکبر (شاه‌قدمی)

می‌کرد، به فکر آن زن صاحب چشمها باشد و تصویری ولو خیالی، از او بسازد. شکی نیست که این تصویر خیالی است، زیرا هیچکس سراغ ندارد که استاد در زندگی عادی با چنین صاحب صورتی آشنایی و سروکار داشته باشد. شاید هم بتوان تصور کرد که اگر این زن در زندگی خصوصی استاد دخالتی نداشته و نمی‌توانسته است داشته باشد. اقلاً در زندگی اجتماعی او که به تبعید وی در «کلات» و مرگش منتهی شده است، مؤثر بوده است.

اینها همه تخیلات است، تا آدم نفهمد که از این نگاه و از این حالت چشمها چه استنباط می‌شود، چگونه می‌تواند به این پرسشها جواب بدهد.

بیش از ده سال از مرگ استاد می‌گذرد، دستگاه دیکتاتوری واژگون شده، مظاهر مقاومت با استبداد امروز مورد تکریم و احترام مردم هستند، اما هنوز داستان چشمهای این پرده فراموش نشده. امروز هیچ زنی از طبقه اعیان، مخصوصاً از آنهایی که بی‌خودی با یکی از دوستان و کسان و شاگردان استاد ارتباط کوچکی داشته‌اند، نیست که خود را صاحب این چشمها قلمداد نکند! من با بسیاری از زنانی که استاد را می‌شناختند و با او اقلاً چند بار مواجه شده‌اند، صحبت کرده‌ام، به‌طور کلی آنچه از آنها دریافته‌ام اینست که استاد «ماکان» مرد رازداری بوده، اغلب قیافه‌ای عبوس داشته، کمتر شوخی می‌کرده، با آشناهای خود و بخصوص با زنان و شاگردان رک و راست حرف می‌زده و هیچ توجهی نداشته است به اینکه دیگران از گفته‌های او خشنود می‌شوند یا نه، هرگز گفته کسی را برای دیگران نقل نمی‌کرده، راضی نمی‌شده در حضورش از دیگران غیبت کنند، کم‌حرف می‌زد و اگر صحبت‌ها از چند جمله تجاوز می‌کرده، بیشتر درباره کار خودش بوده است تا درباره امور عادی زندگی، بزرگترین نقاش ایران در صد سال اخیر در ۴۴ سالگی درگذشت. روزی به یکی از شاگردانش که مدتی سبزی او را پاک کرده بود، گفته است: «بدبخت مملکتی که من استاد آن هستم. در شهر کوران یک چشمی شاه است.». حتی رضاشاه هم نتوانست او را ندیده بگیرد و در اوایل سلطنتش که هنوز دل مردم به دست آوردن را امر زائدی نمی‌دانست روزی به مدرسه نوبنیاد نقاش رفت و از آنجا دیدن کرد، موقعی که می‌خواست سوار شود دم در با شلاقی که در دست داشت دو، سه مرتبه به چکمه راستش زد و گفت:

- کجا یاد گرفته.

- قربان، در فرانسه بوده، بعد هم مدتی در ایتالیا به‌سر برده.

اعلیحضرت همایونی برگشتند که چند کلمه‌ای با خود استاد صحبت کنند و ملاحظه فرمودند که نقاش در سرسرا ایستاده و می‌خواهد سیگاری آتش بزند خاطر مبارکشان آزرده شد، رو برگرداندند و به ...السلطنه فرمودند:

- معلوم است که در فرانسه بوده والا آنقدر که بی‌ادب نمی‌شد.

شیخ علی‌خانها استاد را مورد عتاب قرار دادند و رندان ترغیبش کردند که بدود و دم اتومبیل خود را به‌پای اعلیحضرت همایونی بیاندازد و استغفار کند. استاد ابتدا سخت متوحش شد، سیگارش را دور انداخت، چند قدمی از پله‌ها پایین آمد، اما شتابی به‌خرج نداد. اعلیحضرت همایونی سوار شدند و تشریف بردند، همین حادثه باعث شد که وزارت فرهنگ و وزارت صنایع و وزارت بازرگانی و پیشه و هنر و وزارت اقتصاد ملی و اداره کل هنرهای زیبا هرگز توجهی به این مرکز هنری نکردند تا آنکه بالاخره کار استاد به کلات کشید و در آنجا درگذشت.

تمام رجال آرزو داشتند که استاد صورت آنها را بسازد. می‌آمدند از او خواهش می‌کردند، التماس می‌کردند، اما او حتی در دورانی که احتیاج به کمک داشت به این خفت تن درنداد.

در صورتی که تصویر آقارجب نوکرش را بارها کشید، شاید دلیل مهم دوستی و علاقه استاد به این دهاتی همدانی این بوده است که استاد بعضی از صفات خود را در نوکر صدیقش منعکس می‌دیده است. آقارجب هم رازدار بود و دشوار می‌شد چیزی را که خودش نمی‌خواست از او درآورد. می‌خواستم به آقا رجب این نکته را حالی کنم که اگر ما بفهمیم آن زن ناشناسی که در آخرین روزهای اقامت استاد در تهران با او آمد و شد داشته و مدتی مدل نشسته است کی بود، شاید بتوانیم بفهمیم که چرا استاد را تبعید کردند شاید معلوم شود که او را در کلات کشته‌اند. بالاخره اینها برای مردم لازم است، دانستن این نکات برای نسل رزمجوی امروز سودمند است. مرد لجوجی است این آقارجب. نمی‌توانم باور کنم، آدمی که شاید دوازده سال بلکه بیشتر در خانه استاد زندگی کرده و همه کاره او بوده، نداند که چرا استاد را گرفته‌اند.

ساعتها در دفتر مدرسه نقاشی که امروز به نام استاد خوانده می‌شود، من با این آقارجب صحبت کرده‌ام و او خوب فهمیده که من چقدر علاقه‌مند به آشنایی با این زن ناشناس هستم.

گاهی حوصله من سر می‌رفت و به خود می‌گفتم که خودش را به نفهمی می‌زند و هوشیارتر از آن حدی است که خود را جلوه می‌دهد. اینها همه به‌جای خود درست، باید درنظر داشت که من در این مدرسه نقاشی اکنون از شهریور به بعد «ناظم» هستم و «آقارجب» ناسلامتی فراش این مدرسه و از زیر دستان من است. چند روز پیش از او می‌پرسم:

- آقارجب، هیچ صورت این زن که مدل آقا بود به خاطرت نمی‌آید؟

- چرا، آقا؟

- خوب، می‌توانی بگویی که چه شکلی بوده است؟

- بله!

تعجب کردم و از او پرسیدم: چطور یکمرتبه صورتش به خاطر آمد.

در جواب من گفت: برای اینکه چند روز پیش آمده بود اینجا.

- چه می‌گویی، آقارجب. اینجا چه کار داشت؟

- آقا جزو تماشاچی‌ها بود.

- چه روزی آمد اینجا؟

- روز پنج‌شنبه بعدازظهر.

- پس چرا به من نگفتی؟

- ای آقا، می‌خواهید چه کار کنید. خوب نیست وقتی زن می‌آید تابلوهای آقا را تماشا کند، من بیایم شما را بی‌خودی خبر کنم.

هفته‌های متوالی تمام روزهایی که موزه مدرسه برای تماشای عموم مردم باز است. خودم تمام روز در تالار موزه نشستم و به آقارجب دستور دادم، به محض اینکه زن ناشناس آمد به من خبر بدهد، اما آن زن نیامد. آن روز پنج‌شنبه کلیه جوازهایی را که به نام واردین صادر شده بود، بازدید کردم. پانزده نفر زن آمده بود، از میان آنها پنج زن تنها بودند اسم هیچ‌کدام از آنها با اسامی خانمها و دختران آشنای استاد تطبیق نمی‌کرد.

از آن روز به بعد خودم دفتری ترتیب دادم و نام مراجعین موزه را ثبت کردم و اسامی پنج زنی را که تنها آمده بودند به خاطر سپردم. فقط یکی از آنها اسم شخصی خودش را نوشته و نام خانوادگیش را پنهان کرده بود. اسم این زن «فرنگیس» بود.

ناگهان برقی به شعور من زد. زن ناشناس روز پنج‌شنبه ۷ دی آمده بود و روز ۷ دی سال ۱۳۱۷ روز مرگ استاد است!

بالاخره زن ناشناس را یافتم. با او آشنا شدم.

سالهای زیاد از مرگ استاد می‌گذرد. نقاشان جوانی از فرنگ برگشته و از مدرسه‌ها بیرون آمده‌اند، کمابیش نقاشی هم وسیله نان خوردن شده است. بعضی از شاگردان سابق استاد و بسیاری از فرنگ برگشته‌ها خودشان کوس استادی می‌زنند و می‌توان گفت که استاد کم‌کم دارد فراموش می‌شود و حالاست که من می‌توانم یادداشت‌های خود را درباره نقاش هنرمند و انسان بزرگواری که جانش را فدای هنر و حیثیت خود و مردم کشورش کرد منتشر کنم.

من ادعا نمی‌کنم که چیزی دقیق و صریح از نبرد او با قوای اهریمنی استبداد می‌دانم، اما اقلاً این را می‌توانم بگویم که استاد ماکان نقاش بزرگی بود، فقط برای اینکه به‌کار خود ایمان داشت و مطمئن بود که به وسیله هنر نقاشی دارد با ظلم مبارزه می‌کند.

من هنوز در کنج مدرسه استاد نشسته‌ام و هرچه اسم او از زبانها بیشتر می‌افتد احترام من به او بیشتر می‌شود و برای من این مدرسه معبدیست و از وقتی آقارجب مرده من خود را متولی این حرم می‌دانم. و اکنون پانزده سال از روز مرگ استاد می‌گذرد. روز هفتم دی - روز مرگ استاد - تالار موزه را دادم قفل کردند. خودم در دفتر نشستم، از پنجره اتاقم

بقیه در صفحه ۷۸

اگر مفهوم سلامت را نمی‌شناختیم هرگز بیماری را اگر هم بیمار می‌بودیم نمی‌شناختیم ● دکتر شریعتی

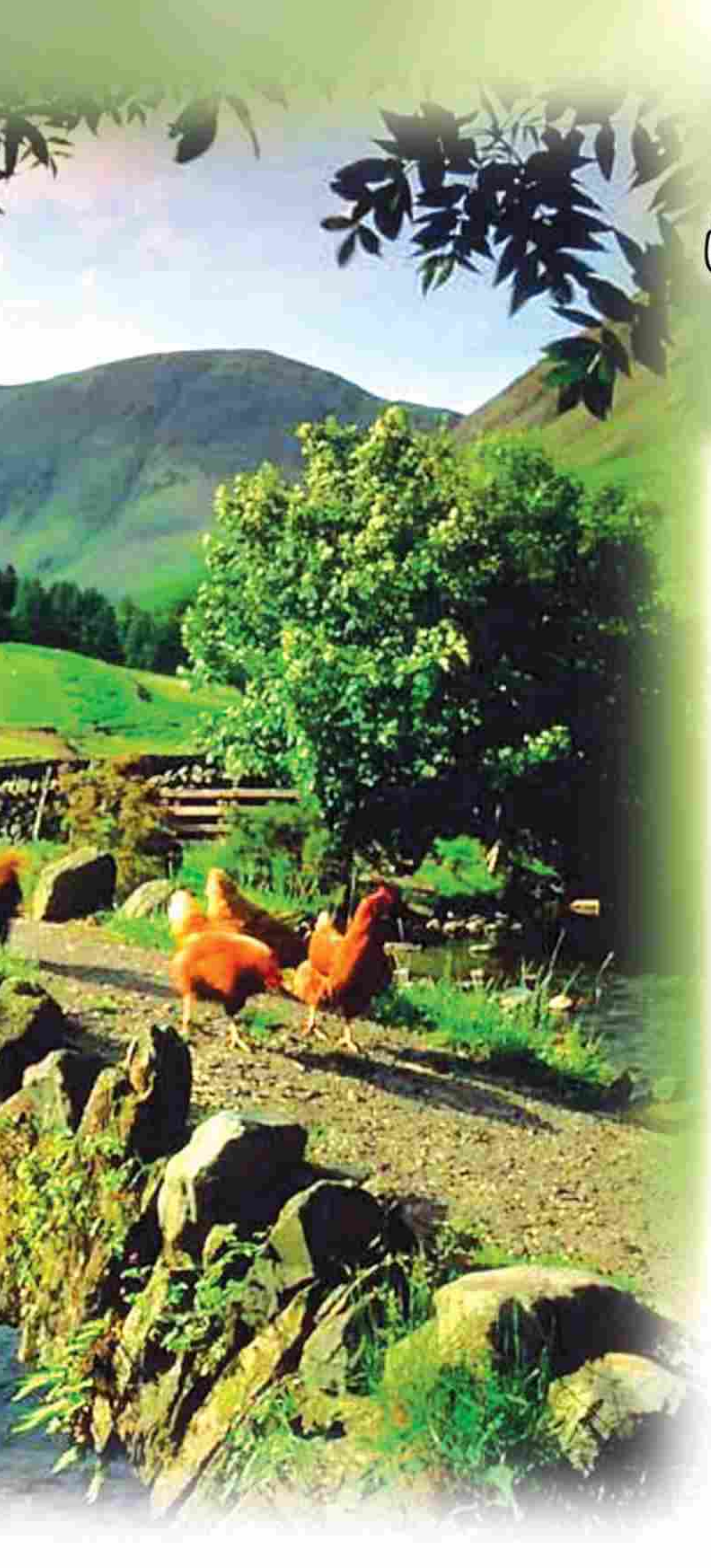

تقویم سه ماهه تابستان

هدیه مجله

تیر ۱۳۸۳

جمادی الاول / جمادی الثانی ۱۴۲۵ June / July 2004

شنبه Saturday	یکشنبه Sunday	دوشنبه Monday	سه‌شنبه Tuesday	چهارشنبه Wednesday	پنجشنبه Thursday	جمعه Friday
		۱ ۲ 21	۲ ۳ 22	۳ ۴ 23	۴ ۵ 24	۵ ۶ 25
۶ ۷ 26	۷ ۸ 27	۸ ۹ 28	۹ ۱۰ 29	۱۰ ۱۱ 30	۱۱ ۱۲ 1	۱۲ ۱۳ 2
۱۳ ۱۴ 3	۱۴ ۱۵ 4	۱۵ ۱۶ 5	۱۶ ۱۷ 6	۱۷ ۱۸ 7	۱۸ ۱۹ 8	۱۹ ۲۰ 9
۲۰ ۲۱ 10	۲۱ ۲۲ 11	۲۲ ۲۳ 12	۲۳ ۲۴ 13	۲۴ ۲۵ 14	۲۵ ۲۶ 15	۲۶ ۲۷ 16
۲۷ ۲۸ 17	۲۸ ۲۹ 18	۲۹ ۱ 19	۳۰ ۲ 20	۳۱ ۳ 21		

مرداد ۱۳۸۳

جمادی الثانی / رجب ۱۴۲۵ July / August 2004

شنبه Saturday	یکشنبه Sunday	دوشنبه Monday	سه‌شنبه Tuesday	چهارشنبه Wednesday	پنجشنبه Thursday	جمعه Friday
					۱ ۴ 22	۲ ۵ 23
۳ ۶ 24	۴ ۷ 25	۵ ۸ 26	۶ ۹ 27	۷ ۱۰ 28	۸ ۱۱ 29	۹ ۱۲ 30
۱۰ ۱۳ 31	۱۱ ۱۴ 1	۱۲ ۱۵ 2	۱۳ ۱۶ 3	۱۴ ۱۷ 4	۱۵ ۱۸ 5	۱۶ ۱۹ 6
۱۷ ۲۰ 7	۱۸ ۲۱ 8	۱۹ ۲۲ 9	۲۰ ۲۳ 10	۲۱ ۲۴ 11	۲۲ ۲۵ 12	۲۳ ۲۶ 13
۲۴ 14 ۲۷ ۳۱ 21 ۴	۲۵ ۲۸ 15	۲۶ ۲۹ 16	۲۷ ۳۰ 17	۲۸ ۱ 18	۲۹ ۲ 19	۳۰ ۳ 20

شهریور ۱۳۸۳

رجب / شعبان ۱۴۲۵ August / September 2004

شنبه Saturday	یکشنبه Sunday	دوشنبه Monday	سه‌شنبه Tuesday	چهارشنبه Wednesday	پنجشنبه Thursday	جمعه Friday
	۱ ۵ 22	۲ ۶ 23	۳ ۷ 24	۴ ۸ 25	۵ ۹ 26	۶ ۱۰ 27
۷ ۱۱ 28	۸ ۱۲ 29	۹ ۱۳ 30	۱۰ ۱۴ 31	۱۱ ۱۵ 1	۱۲ ۱۶ 2	۱۳ ۱۷ 3
۱۴ ۱۸ 4	۱۵ ۱۹ 5	۱۶ ۲۰ 6	۱۷ ۲۱ 7	۱۸ ۲۲ 8	۱۹ ۲۳ 9	۲۰ ۲۴ 10
۲۱ ۲۵ 11	۲۲ ۲۶ 12	۲۳ ۲۷ 13	۲۴ ۲۸ 14	۲۵ ۲۹ 15	۲۶ ۳۰ 16	۲۷ ۱ 17
۲۸ ۲ 18	۲۹ ۳ 19	۳۰ ۴ 20	۳۱ ۵ 21			

بهترین رژیم غذایی

از: لیلا زارع

ایرانی‌ها کلاً به شکل غذا و کیفیت آن اهمیت چندانی نمی‌دهند، حال آنکه لذت غذا خوردن تنها در مزه آن نیست، بلکه به شکل و طرز تزئین آن هم بستگی دارد و بی‌سبب نیست که در ژاپن این‌قدر به شکل غذا و تزئینات جانبی آن اهمیت می‌دهند. آنها به حدی زیبا غذا را در بشقاب می‌چینند که به شکل یک تابلوی نقاشی درمی‌آید و آدم واقعاً حیفش می‌آید با خوردن آن، این تصویر زیبا را از بین ببرد اما شما اگر برای افراد خانواده خودتان غذایی تهیه می‌کنید، توجه داشته باشید که شکل، بو و طعم غذا به‌تنهایی کافی نیست. بلکه باید میزان پروتئین، چربی، ویتامین‌ها، مواد معدنی و کربوهیدرات غذا را هم درنظر بگیرید تا سلامتی خانواده به‌طور کامل تأمین شود. همچنین باید به خاطر داشته باشید که کودکان درحال رشد به پروتئین و مواد قندی بیشتری نیاز دارند ولی باید مراقب بود که آنها در خوردن این مواد افراط نکنند، زیرا شیرینی زیاد دندانهای آنها را خراب می‌کند و حتی ممکن است قند خون آنها را هم افزایش دهد.

گفتنی است که گوشت گاو، مرغ، جگر، بوقلمون، شیر، ماست، پنیر، تخم مرغ، ماهی، میگو، بادام زمینی، روغن زیتون، لوبیا چیتی، عدس، نخود و گندم منابع پروتئینی مناسبی دارند.

بهترین منابع ویتامین «آ» هم در روغن، جگر، ماهی، اسفناج، سیب زمینی، کدوی سبز، زردآلو، هویج، گوجه فرنگی، لوبیا قرمز، نخود سبز، کره، هندوانه، مارچوبه، پنیر و تخم مرغ یافت می‌شود.

این درحالی است که بهترین منابع ویتامین «ب» در مخمر آبجو، گندم، جو، سبوس برنج، آرد گندم، جوانه گندم، زرده تخم مرغ، شیر و جگر و فلفل سبز قرار دارد.

غذاهایی که سرشار از ویتامین «سی» هستند، نیز عبارتند از: گل کلم، طالبی، توت فرنگی، کلم، اسفناج، پرتقال، لیمو (ترش و شیرین)، شلغم، برگ چغندر، فلفل سبز، گوجه فرنگی و هلو.

ماهی ساردین، ماهی آزاد، زرده تخم مرغ، جگر گوساله و گاو نیز سرشار از ویتامین «د» هستند.

لازم به ذکر است که ویتامین «ای» در غلات و نان گندم خالص و ویتامین «کا» در اسفناج و چغندر و هویج وجود دارند.

به خاطر داشته باشید که در دادن ویتامین «د» به کودکان نباید افراط کرد، زیرا این ویتامین برخلاف سایر ویتامین‌ها در بدن رسوباتی از خود به‌جا می‌گذارد و در برخی مواقع زیان‌آور هم می‌شود.

از خوردن مواد اشتهاآور مانند ترشی‌های پرادویه و فلفل، خردل و انواع سس‌ها و سرکه‌ها نیز خودداری کنید. این مواد عمل هضم را به تأخیر انداخته و جداره معده و روده را سخت می‌نماید و مهمتر از همه اینکه این مواد از ترشح اسیدهای طبیعی معده نیز جلوگیری می‌کند. در تنقلاتی مانند شکلات و شیرینی معمولاً مواد شیرین‌کننده مصنوعی به‌کار رفته مگر اینکه سازندگان انصاف بیشتری به خرج دهند و شکر سفید به آن اضافه کنند.

اما در هر دو صورت باید گفت که ضرر آن بیش از سود آن است.

همان‌طور که می‌دانید برنج یکی از غذاهای مهم مردم چین و ژاپن است و با وجود مصرف زیاد آن، هیچ نوع ناراحتی هم ندارند، زیرا برنج آنان طوری است که شلتوک آن گرفته نشده است. پس اگر مصرف نکردن برنج برای شما غیرممکن است، دست‌کم از مصرف زیاد آن بخصوص در شب خودداری کنید.

درحال حاضر بسیاری از مردم برای رفع خستگی و تمدد اعصاب فنجانی چای یا قهوه می‌نوشند. ولی باید گفت که متأسفانه اثرات مفید این آشامیدنی‌ها به‌مراتب کمتر از فواید آن است. از این‌رو در مصرف چای و قهوه افراط نکنید.

اغذیه‌هایی که تولید چربی زائد می‌کنند هم عبارتند از: سیب زمینی سرخ کرده، گوشت‌های چربی‌دار، انواع ماکارونی، خامه، برنج، شکلات، شیرینی‌های خامه‌ای، پنیر، نان چرب، کره و... که باید در مصرف آنها حد تعادل را رعایت کرد.

اکنون که از انواع غذاهای نامناسب اطلاع حاصل کردیم، خوب است به موادی هم اشاره کنیم که مصرف آنها برای تمامی افراد مفید است. یکی از این مواد شیر است، شیر سالم بدون شیرینی!!... از مصرف شیر هیچ‌گونه ترسی نداشته باشید و آن را همراه با صبحانه و شام میل کنید. به غیر از شیر، انواع سبزیجات و میوه‌های تازه نیز وجود دارند که مصرف آنها را به همه توصیه می‌کنیم.

در پایان توصیه مهم ما این است: از روز اول که تصمیم به اجرای این نوع رژیم غذایی گرفتید، با اراده‌ای راسخ و مصمم به کار بپردازید و مطمئن باشید که در ظرف دو هفته اول نتایج خوب آن را مشاهده خواهید کرد.

خواص میوه‌های تابستانی

ـ توت: خاصیت آن گرم و برای معده مضر و مصلح آن سکنجبین است. مولد خون و بازکننده مجرای آن هم هست. این میوه برای بیماران مبتلا به مرض قند هم نافع است. توت دارای ویتامین‌های «ب» و «ث» بوده و شربت آن برای گلودرد مفید است. توت چاق‌کننده و غرغره جوشانده برگ آن برای لثه‌ها مفید است.

ـ انگور خاصیت گرم دارد، چاق‌کننده، صاف‌کننده خون مولد آن است. پوست انگور دیرهضم و دانه آن سرد و خشک است. انگور برای درمان بیماری فشارخون، روماتیسم، نقرس و مسمومیت‌های داخلی مفید است. این میوه ضدسرطان نیز هست. همچنین مقوی قلب و معالج بیماریهای خونی و عصبی بوده و سرشار از ویتامین‌های «آ» و «ب» و «ث» است. انگور مواد نشاسته‌ای و خاصیت ضدعفونی‌کنندگی هم دارد. انگور برای سلامتی قلب، ریه و کلیه هم نافع است و به علت داشتن املاح پتاسمی و مواد سلولزی مین و مدر و برای مبتلایان به اوره خون مناسب و سازگار است. انگور به علت مدر بودن بهترین دافع سموم بدن بودن و برای بسیاری از بیماران مفید است، مگر مبتلایان به بیماری قند و بیماریهای جهاز هاضمه.

ـ آلبالو: سرد و خشک و قابض و مسکن تشنگی، حدت خون و فرونشانده و برنده صفرا و مقوی معده و دافع صرع و التهاب است. برای کم‌خونی نیز مفید است.

ـ خربزه: خاصیت آن گرم و میوه‌ای مدر، ملین و مغذی است. در طب هندی خربزه شاه‌میوه‌ها خوانده شده است. این میوه سودمند معده را پاک و فضولات را بهتر دفع می‌کند. خربزه بلغم را زیاد و مصلح آن سکنجبین است. راه خون را باز می‌کند. خوردن آن با شکم خالی مضر است، زیرا روده‌ها را متورم و اسهال تولید می‌کند. خربزه دارای ویتامین‌های «ب» و «ث» است. مبتلایان به بیماری قند باید از خوردن خربزه سخت بپرهیزند.

ـ زردآلو: گرم، نفخ‌آور و ملین است و راه خون را باز و صفرا را دفع می‌کند. جوش خون را فرو می‌نشاند و برای دفع تشنگی و بواسیر هم مفید است. زردآلو دارای ویتامین‌های «آ» و «ب» است، مخصوصاً در پوست آن ویتامین «آ» به مقدار زیاد وجود دارد. زردآلو تن را فربه می‌کند و بهترین میوه برای افراد لاغر است. زردآلو مقوی اعصاب است و چون از لحاظ آهن غنی است، برای بچه‌ها مفید است ولی افرادی که از ضعف کبد شکایت دارند نباید در مصرف آن زیاده‌روی کنند.

ـ گلابی: سرشار از ویتامین‌های «آ، ب و ث» است و مقداری املاح معدنی مانند آهن، منگنز و مختصری گلروگلیسم دارد. مصرف گلابی برای بیماران مبتلا به قند مفید است. گلابی ترشح بزاق دهان را زیاد می‌کند و در نتیجه باعث تسهیل عمل بلع و هضم دستگاه هاضمه می‌شود. تاتن و املاح پتاسیم که در گلابی وجود دارد اسید اوریک را به هر اندازه و مقداری که باشد حل می‌کند، همچنین تصفیه‌کننده خون بوده و برای کسانی که از نقرس و درد مفاصل رنج می‌برند مفید است.

ـ هلو: دارای ویتامین «ب» و ث» است. هلو به علت داشتن برم برای کبد مفید بوده و برای مبتلایان به بیماری مرض قند تجویز شده است. ماسک هلو برای شاداب نگه داشتن پوست بسیار مفید است.

ـ توت فرنگی: برای درمان نقرس و بیماری سنگ مثانه و دفع تب نافع است. این میوه همچنین برای مبتلایان به بیماری کبد، بیماری قند و روماتیسم مفید است و چون به مقدار زیاد آهک، آهن، ید و ویتامین‌های «ب» و «ث» دارد برای اشخاص ضعیف‌البنیه مفید است. توت فرنگی عمر را طولانی می‌کند. فونتفل دانشمند فرانسوی که صد سال عمر کرد، تصورش بر این بود که برای طول عمرش مدیون توت فرنگی است.

بخشش
زخم روح را درمان می‌کند

ترجمه: پروین پرویزی

پدران و مادرانی که به جای ستایش ـ سرزنش می‌کنند، کار فرمایانی که منصف نیستند و حکم اخراج می‌دهند و همسری که بی‌مهر و وفاست، همگی کسانی هستند که روح ما را جریحه‌دار کرده و رنج و آزاری را تحمیل می‌کنند که سالیان زیادی طول می‌کشد تا آنها را فراموش کنیم ولی به هر حال همیشه سعی در انتقام و تلافی داریم. اما برای رهایی از کابوس رنج‌ها و برخورداری از آرامش روح و روان بهتر است به جای انتقام، روش دیگری انتخاب کنید! طرف خود را ببخشید... بخشیدن به معنی تسلیم شدن نیست، بلکه به معنای رها شدن است. یعنی دیگر مغلوب کسی نیستیم که ما را زخمی کرده!

خانمی می‌گوید اینکه تصمیم گرفتم کسی را ببخشم که در کودکی موجب آزار و آسیب روحی من شده بود، تصمیمی شجاعانه بود که باعث آرامش قلب و روح من شد، زیرا بخشیدن ما را از کابوس دیگری نجات می‌دهد و فرصتی به ما می‌دهد که با افتخار زندگی کنیم.

عفو دیگران، ضعفی را جبران می‌کند که در زمان و موقعیت تلخی دچار آن شده‌ایم. چرا بار رنج و خشم را برای مدتهای مدیدی به دوش بکشیم؟

عفو، احساس بهتری از قدرت و اراده را به ما القا و باعث آسایش روح و سبکی ما می‌شود. مردی که همه بستگانش را در کوره‌های آدم سوزی از دست داده می‌گوید؛ من همه چیز را عفو و فراموش کردم، چون نخواستم هیتلر را با خود به آمریکا بیاورم!

وقتی شما عفو می‌کنید، قدرت انتخاب خود را احیاء می‌کنید. مهم نیست که طرف شما مستحق عفو و بخشایش هست یا نه! ولی این شمایید که مستحق آزاد شدن هستید.

عده‌ای فکر می‌کنند بخشیدن نشانهٔ ضعف و تسلیم ماست! عدهٔ دیگری فکر می‌کنند؛ بخشیدن به معنای آن است که حق با دیگری است و ما مقصر هستیم و اشتباه کرده‌ایم.

اما بخشیدن به معنای آن نیست که ما طرف خود را از دار اشتباه و گناه پایین بیاوریم!

بلکه به وسیله عفو کردن، ما چاقوی تیز را از باطن خودمان بیرون آورده‌ایم.

عفو و بخشش می‌تواند قلب زنی را که از سوی همسر خود دچار رنج و تلخی شده، یا کارگری را که به علت درخواست اضافه حقوق طرد شده یا فامیلی را که به عروسی دعوتش نکرده‌اند، راحت و آرام کند.

بسیاری از اوقات ما در حالی که از سوی دیگران دچار تلخی شده‌ایم، طرف مقابل از حالت ما باخبر نیست یا آن را درک نمی‌کند، عفو و بخشش به همان اندازه که برای آرامش روح ضروری است برای سلامت جسم هم شفابخش است. برجسته نشان دادن مکرر آلام گذشته برای سلامتی، خوب نیست. آن احساس منفی که فشار روانی را سبب می‌شود موجب بالا رفتن فشار خون و امراض عروقی و قلبی ما می‌گردد، درحالی که رنج و آزار طی چند دقیقه به ما تحمیل می‌شود، بخشیدن آن سالها طول می‌کشد.

در ابتدا دچار احساساتی منفی مثل خشم، غصه و خجالت می‌شویم، بعد شروع به ارزیابی کیفیت آنچه روی داده می‌کنیم. به مرور کسی را که موجب درد و رنج ما شده با دیده و بصیرتی تازه می‌نگریم. زیرا آنکه باعث رنج روح ما شده، آن کسی است که نقض و ضعف دارد و مریض و نادان است. کسانی که بوسیله عزیزان خود مورد آزار قرار می‌گیرند، این مشکل را بهتر درک می‌کنند، به طوری که به سختی قادرند به مرحلهٔ آخر، یعنی گذشت و فراموشی برسند.

اگر تصمیم گرفتید در آینده نزدیکی برای بخشیدن فردی قدم بردارید، بهتر است ابتدا رنجش‌های کوچک را عفو کنید، تا آماده بخشیدن و فراموش کردن رنج‌های بزرگتر شوید.

خودتان را از احساسات بد خالی و خشم درونیتان را با صحبت یک دوست نزدیک یا یک مشاور خالی کنید. هر شخص می‌تواند بدون گفتن و انجام دادن هر کاری که بعداً پشیمانش می‌کند، احساسات خود را به نوعی بیان کند.

اگر به همان درجه که عصبانی هستید، غمگین هم هستید، از بروز خشم خودتان مثل رانندگی تند و بی‌پروا زدن درها به یکدیگر، یا شکستن اشیاء خودداری کنید. آرام بنشینید و بدون قضاوت و سرزنش، حقیقت آنچه را که تجربه کرده‌اید و اتفاق افتاده، در نامه‌ای برای طرفتان بنویسید. اقرار کنید که نمی‌دانید چه پیش آمده که باعث برخورد و رفتار نامناسب شما و طرف شما شده! دلتان می‌خواهد همه چیز را بدانید. فرصت برای همیشه وجود دارد، پس نامه را پست کنید. اما اگر شخصی که موجب رنج و آزار روح شما شده، از این دنیا رفته، یا برای درک احساسات شما نالایق و ناتوان است، بهتر است نامه را بسوزانید. سوختن نامه می‌تواند نشانه‌ای از عصبیت و تاءثر شدید شما باشد که به دود مبدل می‌شود. مطمئن باشید بدین وسیله خشم شما خالی شده و سبک می‌شوید.

با عفو و بخشش دیگران، خشم خود را کاهش دهید

عفو و بخشش، احساس بهتری از قدرت و اراده را به ما القا و باعث آسایش روح و سبکی ما می‌شود

اگر بخواهید در مقابله آزارها تلافی یا مقابله به مثل کنید، بهتر است با شکیبایی تمام همه چیز را بسنجید و حلیم تر باشید. خطا از بشر و بخشایش از خداوند است. به طرف روحانیت و ایمان درونی خود برگردید. عفو و بخشش بزرگتر از چیزیست که ما خود آنرا سر و صورت دهیم. فکر نکنید بخشیدن یعنی فراموش کردن. مطلقاً چنین چیزی نیست! ما نمی‌توانیم و نباید لطمات و تلخی‌ها را فراموش کنیم، چون خاطرات رنج آور تلخ است که یادمان می‌دهد چگونه دوباره قربانی نشویم یا دیگران را قربانی نکنیم. به امید گذشت زمان باشید. همانطور که جراحات جسم به مرور التیام می‌یابد، رنج‌های روح همه برای رهایی به زمان نیاز دارد. به آینده فکر کنید. بدی‌ها را با خوبی‌ها و الطاف خود جبران کنید. صبر و شکیبایی جوهر زندگی و هستی ماست. فرد عاقل چیزی را که به خود نمی‌پسندد، آن را برای دیگری نیز روا نمی‌دارد.

عشق‌ها، مهرها جان تازه می‌گیرند و خلأ عاطفی احیاء می‌شود، یک بار که خطای دیگری را بخشیدید، عمیق‌تر می‌خندید و روابط بیشتر و بهتری با دیگران پیدا می‌کنید. احساس شاد و خوبی به وجود می‌آید که تولید کننده آن خود شما هستید و این کار همه را به سوی صفا و آرامش بهتر رهبری می‌کند.

فراموش نکنید که همه انسانها مثل خود ما ضعف‌هایی دارند و هیچکس کامل نیست. اما از آنجا که ما آنقدر عمر نداریم که همه چیز را خود تجربه کنیم یا هرگز قادر نیستیم همه نیازهای خود را به‌تنهایی برآورده سازیم پس باید به نیاز خود به دیگران و افراد خانواده واقف باشیم. اساس روابط خود را با همه براساس مهر و محبت و احترام بگذارید به قول معروف، محبت فروشی نیست، اما همه چیز را می‌خرد. همیشه به یاد داشته باشید که اگر امروز چرخ بر مراد ما می‌چرخد، همیشه این طور نخواهد بود. ما همیشه در معرض رویدادهای سخت و هراس آور زندگی قرار داریم. پس باید دیگران را برای خود نگاهداریم. بزرگسالانی که فرزندانشان به تدریج بزرگ شده و بال و پر گرفته به دنبال تقدیر خود می‌روند، و بعد مسافت و مشغله زیاد آنها را از ما دور نگه می‌دارد یا خدای ناکرده همسر خود را از دست می‌دهند، نیاز عاطفی بسیار بیشتری به بستگان، خواهرها و برادرهای خود دارند. در بزرگسالی مفهوم خانواده رنگ می‌بازد. سلیقه‌ها با گذشت زمان تغییر می‌کند، پیوندهای خانوادگی یکی از ضروریات بالقوه هستی انسان در سالهای بعد از جوانیست.

سعی کنید در روزهای بخصوص، مثل روز شکرگزاری، روزهای یادبود و دیگر روزهای مهم سال، زمینه را برای رفع هر گونه سوء تفاهم یا رنجش و تفاوت سلیقه‌ها انتخاب کنید.

همیشه به یاد داشته باشید که هر نوع احترام و محبتی که نثار دیگران می‌کنیم، بی‌شک به سوی خود ما بازی می‌گردد. ■

بخشندگی مرد به اندازه مردانگیش است

برای تعطیلات
برنامه‌ریزی کنید

با شروع فصل تابستان و تعطیلی‌های فرزندان، بیشتر مردم تصمیم می‌گیرند که تمام کارهایی که در گذشته موفق به انجام آن نشده‌اند را انجام دهند، بنابراین لیست بلند بالایی از کارهایی که دوست دارند انجام دهند تهیه می‌کنند، اما با توجه به حجم زیاد کارها، ثابت شده بیشتر آنها قادر به انجام همه کارها نخواهند بود، بنابراین ما می‌خواهیم چند راه‌حل اساسی برای به نتیجه رسیدن کارهایتان ارائه دهیم تا به نتیجه بهتر برسید و کارهایی را که مهمتر هستند انجام دهید، اگر باور ندارید امتحان کنید!

سعی کنید برای انجام اهدافی که در نظر دارید، یک جدول زمان بندی در نظر گرفته و آن‌ها را در زمان‌های مشخص شده انجام دهید، چرا که انجام یک کار به طور یکنواخت خسته کننده خواهد بود.

در تصمیماتی که می‌گیرید خود را وادار به انجام کاری نکنید، چرا که وقتی خود را مجبور می‌کنید، تحت فشار و استرس برای انجام آن قرار خواهید گرفت و راه حل‌های کمتری به ذهنتان خواهد رسید.

سعی کنید برای یافتن راه حل‌های بهتر از منابع مختلف مثلاً افراد آگاه و با تجربه، کتب مفید و اینترنت استفاده کنید.

سعی کنید تصمیماتی که برای سال آینده در نظر گرفته‌اید را روی برگه‌ای نوشته و آن را در معرض دید قرار دهید و هربار که آن را می‌خوانید، تغییرات مفیدی که به ذهنتان می‌رسد را در آن ایجاد کنید.

● **از: کارشناس ارشد مشاوره**
آذر رحیمی

این روزها را یک لحظه فراموش نشدنی کنید

تابستان: هر سال می‌آید و روزهای تعطیل پشت سرهم می‌گذرند و ما تنها از کل این روزها تنها چند ساعتش را به عنوان لحظه‌های زیبای مسافرت در خاطره خود نگه می داریم، اما ما می‌توانیم این ساعت‌ها را به روزها تبدیل کنیم و برای این که لحظه‌هایی زیبا و فراموش نشدنی در کنار خانواده خود داشته باشیم باید چند نکته اساسی زیر را رعایت کنیم:

۱ـ از چند روز قبل برای تمام لحظات برنامه ریزی کنید تا دچار سردرگمی نشوید.

۲ـ شام مخصوص این شبها که دور هم هستید را فراموش نکنید و سعی کنید فضا و غذای این شبها با تمام شبهای دیگر متفاوت باشد.

۳ـ سعی کنید برای این روزها با توجه به خصوصیات فرزندان و همسر خود برای هر کدام نامه‌ای نوشته و آن را در پاکت بگذارید و روی پاکت را بنابر سلیقه خود تزیین کنید و کنار وسایلشان قرار دهید به طوری که صبح زود، اولین چیزی که قبل از صرف صبحانه با آن مواجه می‌شوند نامه شما باشد.

۴ـ سعی کنید از طرق مختلف علاقه خود را به خانواده ابراز کنید، مثلاً شیرینی‌هایی به شکل قلب درست کنید یا هر کار متفاوتی که تاکنون انجام نداده‌اید را به نتیجه برسانید.

۵ـ از همسر و فرزندان خود راجع به چیزهایی که دوست دارند بپرسید و با عشقی که نسبت به آنها دارید، کارهای مورد علاقه شان را انجام دهید.

۶ـ از لحاظ جسمی و روحی مراقب خود باشید تا بتوانید لحظات زیبایی را در کنار خانواده داشته باشید. به خاطر داشته باشید، اگر به خودتان علاقه‌مند باشید، می‌توانید دیگران را هم دوست بدارید.

۷ـ فراموش نکنید با فرزندانتان عاشقانه و محترمانه برخورد کنید و با دیگران طوری رفتار کنید که دوست دارید با شما رفتار کنند.

۸ـ می‌توانید به عنوان هدیه خانواده را به سرگرمی یا هر چیز مشترکی که همه تمایل به انجام آن دارند دعوت کنید مثل رفتن به پارک، سینما و...

۹ـ به خانواده خود متذکر شوید که عشق واقعی نیازی به جبران کردن ندارد.

● **از: کارشناس روانشناسی دریا بهری**

با چند حرکت ساده

مشت دزدها را باز کنید و با خیال آسوده به مسافرت بروید

ما هم مثل شما هر سال در فصل تابستان که می‌خواهیم به یک مسافرت هرچند کوتاه برویم، نگران هستیم که نکند موقعی که برگشتیم، با کمال تعجب ببینیم که خانه را جارو کرده‌اند و همه چیز را با خود برده‌اند؟!

اما با چند حرکت ساده می‌شود این فکر تلخ لعنتی را از ذهن دور کرد و خیلی با آرامش از تعطیلات لذت برد. اگر این جمله‌ها شما را قانع کرد که مشکل جدی است و باید برایش فکر اساسی کرد، پس با ما باشید و این چند لحظه مجله را زمین نگذارید.

منازلی که در این روزها خالی هستند بیشتر در معرض دزدی قرار می‌گیرند. پس بهتر است قبل از ترک منزل، ابتدا درها و پنجره‌ها را خوب ببندید و از همسایه خود بخواهید در مدتی که نیستید مراقب منزلتان باشد. حتی بهتر است نشانی و تلفن جایی که می‌خواهید بروید را به همسایه خود بدهید تا در مواقع ضروری شما را در جریان قرار دهد.

هرگز هنگام مسافرت کلید منزل را در خارج از خانه مثلاً زیر گلدان یا جاکفشی و یا... قرار ندهید.

از همسایه بخواهید در صورتی که نامه، مجله، روزنامه یا بسته‌ای برای شما فرستاده شد. آن را دریافت کند، چرا که اگر آنها دریافت نشوند، دیگران متوجه عدم حضورتان خواهند شد.

بهتر است از کسی بخواهید که هنگام نبودتان، حیاط منزل یا مقابل در را تمیز کند تا به نظر برسد که شما در منزل حضور دارید.

تلویزیون، رادیو و سایر وسایلی که قابل تنظیمند را طوری تنظیم کنید که در زمان‌های مشخصی روشن و خاموش شوند. همچنین صدای زنگ تلفن و منزل را کم کنید تا دیگران متوجه عدم حضورتان نشوند.

سعی کنید پرده‌ها، آباژور و وسایلی از این قبیل را در حالت همیشگی خود قرار دهید و آنها را از موقعیت قبلی خارج نکنید.

اگر با ماشین شخصی به مسافرت می‌روید از همسایه خود بخواهید گاهی اوقات در پارکینگ، جای پارک شما، ماشین خود را پارک کند.

■

خواص نهفته در کنجد و دانه‌های گیاهی

دانه‌های کنجد منبع خوبی از آهن دارند و از کم‌خونی در بدن افراد نیز پیشگیری می‌کند. مصرف این دانه مغذی همچنین به علت داشتن کلسیم و پروتئین کافی، بویژه در دوران نوجوانی توصیه می‌شود.

تحقیقات انجام شده نشان می‌دهد که این دانه‌ها از پوکی استخوانها در سالهای بعد نیز پیشگیری می‌کنند.

چربیهای موجود در کنجد همچنین به کاهش کلسترول بد خون کمک می‌کند.

دانه‌های کنجد خام را می‌توان بر روی غذاهای پخته یا نانها پاشید و یا به سالاد اضافه کرد.

مغزهای گردو، فندق، بادام، پسته، بادام زمینی، کنجد و انواع تخمه‌ها نیز در هرم راهنمای غذایی در گروه گوشت‌ها قرار می‌گیرند.

مغزهای دانه‌های گیاهی دارای پروتئین، آهن، روی، کلسیم، پتاسیم و بسیاری مواد مغذی دیگر هستند و موجب تقویت ایمنی بدن، کاهش مقدار کلسترول بد خون، افزایش مقدار کلسترول خوب، کاهش خطر بروز بیماریهای قلبی - عروقی و بیماریهای ناشی از پیری و پیشگیری از پوکی استخوان می‌شود.

پسته نیز منبع خوب آهن و کلسیم و گردو منبع خوب فولات و نوعی چربی است که به پایین آوردن کلسترول بد خون کمک می‌کند.

همچنین بادام زمینی و فندق دارای ویتامین و چربیهایی هستند که موجب کاهش خطر بروز بیماریهای قلبی عروقی می‌شوند.

کودکان و نوجوانان بهتر است در میان وعده‌های غذایی خود به جای استفاده از تنقلات کم‌ارزش مانند پفک، چیپس، شکلات و نوشابه، از انواع مغزهای گردو، بادام، فندق، پسته، کنجد و انواع تخمه‌ها و انواع خشکبار مانند برگه هلو، آلو، زردآلو، توت خشک، انجیر خشک، کشمش و خرما استفاده کنند.

آزمون برای شناسایی میزان ناسازگاری

چقدر سازگار هستید؟

فرزانه صداقت

آیا آنقدر بی‌پروا و صریح هستید که دیگران از پاسخ‌ها و اظهارنظرهای شما جا می‌خورند یا اینکه قبلاً عقیده طرف مقابل را حدس می‌زنید و طبق آن رفتار می‌کنید تا تأیید دیگران را برایتان به همراه بیاورد؟

حالت اول بی‌پروایی مایل به ناسازگاری است که در بلندمدت برچسب «ناسازگاری» را برای شما به همراه خواهد آورد و حالت دوم ناسازگاری مایل به سازشکاری است که برچسب «بی‌ثباتی و تزلزل» را برایتان می‌آورد. بینابین دو حالت فوق، حالت طبیعی است که در ضمن شما را فردی نکته‌سنج و موقعیت‌شناس و اجتماعی نشان می‌دهد که درنهایت باعث رضایت خاطر خود شما هم خواهد شد.

پرسشنامه استاندارد شده زیر به شما می‌نمایاند که به کدامیک از تیپ‌های بالا تعلق دارید. برای این کار، هر سؤال را به دقت بخوانید و حتی‌الامکان سریع و صریح کلمات صحیح (ص) یا غلط (غ) را انتخاب کنید و علامت بزنید:

◆◆◆

۱ـ هرگز به‌طور آگاهانه چیزی را نگفته‌ام که فردی را آزرده خاطر کند. صحیح ☐ غلط ☐

۲ـ گاهی فکر می‌کنم کسانی که بدشانس هستند حقشان است. صحیح ☐ غلط ☐

۳ـ هرگز احساس نکرده‌ام که بی‌دلیل تنبیه می‌شوم. صحیح ☐ غلط ☐

۴ـگاهی از دست افرادی که انتظار کمک دارند، عصبانی می‌شوم. صحیح ☐ غلط ☐

۵ـ هرگز نخواسته‌ام کسی را سرزنش کنم. صحیح ☐ غلط ☐

۶ـ گاهی نسبت به خوشبختی دیگران حسادت می‌کنم. صحیح ☐ غلط ☐

۷ـ بدون بررسی‌های لازم و جانبی، به مسافرت طولانی نمی‌روم. صحیح ☐ غلط ☐

۸ـ هیچ‌وقت با کسی که مخالف من بوده، دشمنی نکرده‌ام. صحیح ☐ غلط ☐

۹ـ اگر از من بخواهند تا در مقابل لطفی که کرده‌اند خدمتی برای کسی انجام دهم، هرگز ناراحت نمی‌شوم. صحیح ☐ غلط ☐

۱۰ـ اجازه نمی‌دهم کسی به جای من تنبیه شود. صحیح ☐ غلط ☐

۱۱ـ گاهی احساس می‌کنم همه چیز را می‌خواهم بشکنم. صحیح ☐ غلط ☐

۱۲ـ گاهی واقعاً اصرار می‌کنم تا کارها مطابق میل من انجام شود. صحیح ☐ غلط ☐

۱۳ـ من حتی در مقابل افراد بی‌ادب مؤدب هستم. صحیح ☐ غلط ☐

۱۴ـوقتی چیزی را نمی‌دانم، به میل خود آن را می‌پذیرم. صحیح ☐ غلط ☐

۱۵ـ گاهی به جای بخشیدن و فراموش کردن، سعی در انتقام دارم. صحیح ☐ غلط ☐

۱۶ـ راحت می‌توانم با آدمهای بددهن کنار بیایم. صحیح ☐ غلط ☐

۱۷ـ هرچه را که توصیه می‌کنم، خودم نیز به آن عمل می‌کنم. صحیح ☐ غلط ☐

۱۸ـهمیشه برای اعتراف به خطای خود آمادگی دارم. صحیح ☐ غلط ☐

۱۹ـ تا به‌حال پیش آمده که از موقعیت کسی استفاده کنم. صحیح ☐ غلط ☐

۲۰ـ اغلب خود را به مریضی می‌زنم تا مورد توجه واقع شوم. صحیح ☐ غلط ☐

۲۱ـ بدون توجه به اینکه چه کسی حرف می‌زند، با دقت به او گوش می‌دهم. صحیح ☐ غلط ☐

۲۲ـ اغلب خواسته‌ام بر علیه قدرتمندان حرف بزنم! حتی اگر حق با آنها باشد. صحیح ☐ غلط ☐

۲۳ـ دلم می‌خواهد به موقع بدگویی‌ها را بازگو کنم. صحیح ☐ غلط ☐

۲۴ـ اغلب کارهایم را رها می‌کنم، زیرا در صلاحیت خود تردید دارم. صحیح ☐ غلط ☐

۲۵ـ اگر بدون اینکه کسی متوجه شود بتوانم بدون بلیت وارد سینما شوم، حتماً این کار را انجام خواهم داد. صحیح ☐ غلط ☐

۲۶ـنوع نشستن من سر میز غذا در رستوران و خانه یکی است. صحیح ☐ غلط ☐

۲۷ـ اغلب در لباس پوشیدنم دقت می‌کنم. صحیح ☐ غلط ☐

۲۸ـوقتی کارها مطابق میل من پیش نمی‌رود، بسیار ناراحت می‌شوم. صحیح ☐ غلط ☐

۲۹ـگاهی در توانایی خودم برای موفقیت در زندگی تردید می‌کنم. صحیح ☐ غلط ☐

۳۰ـ هیچ‌وقت از کسی به شدت متنفر نشده‌ام. صحیح ☐ غلط ☐

۳۱ـ حتماً باید تشویق شوم، وگرنه نمی‌توانم کارم را ادامه دهم. صحیح ☐ غلط ☐

۳۲ـ ممکن است در کمک کردن به یک بیچاره با رضایت خاطر مرتکب کار اشتباهی شوم. صحیح ☐ غلط ☐

۳۳ـ پیش از آنکه در همه‌پرسی‌ها به افرادی رأی بدهم، توانایی کاندیداها را با دقت بررسی می‌کنم. صحیح ☐ غلط ☐

کلید پاسخها:

پاسخهای خود را با کلید زیر مقایسه کنید و هر بار که پاسخ شما با کلید مطابقت کرد، یک نمره برای خود منظور کنید و سپس آنها را جمع بزنید.

۱ـص، ۲ـغ، ۳ـص، ۴ـغ، ۵ـص، ۶ـغ، ۷ـص، ۸ـص، ۹ـص، ۱۰ـص، ۱۱ـغ، ۱۲ـغ، ۱۳ـص، ۱۴ـص، ۱۵ـغ، ۱۶ـص، ۱۷ـص، ۱۸ـص، ۱۹ـغ، ۲۰ـغ، ۲۱ـص، ۲۲ـغ، ۲۳ـغ، ۲۴ـغ، ۲۵ـغ، ۲۶ـص، ۲۷ـص، ۲۸ـغ، ۲۹ـغ، ۳۰ـص، ۳۱ـغ، ۳۲ـغ، ۳۳ـص.

تفسیر نتایج:

ـاگر از ۰ تا ۸ آورده‌اید، شما بسیار باصراحت پاسخ افراد را می‌دهید و با این بی‌پروایی خود باعث می‌شوید اغلب از سوی دیگران طرد شوید و به شما «ناسازگار» گفته شود.

ـ اگر از ۹ تا ۱۹ آورده‌اید، رفتار شما با قواعد و هنجارهای اجتماعی مطابقت دارد و فردی موقعیت‌شناس و دارای روابط عمومی خوبی هستید. به شما تبریک می‌گوییم که رضایت از خود را نیز برای خود به ارمغان آورده‌اید.

ـاگر از ۲۰ تا ۳۳ آورده‌اید، شما به تأیید دیگران بسیار اهمیت می‌دهید و طوری به دیگران پاسخ می‌دهید که از طرد شدن در امان بمانید. این رفتار «سازشکارانه» شما باعث می‌شود در بسیاری موارد حرفهایتان ناگفته بماند و ظاهری مظلوم و درونی عصبانی از خود داشته باشید.

شست و شاهد هر دو دعوی بزرگی می کنند پس چرا انگشت کوچک لایق انگشتر است؟

حسن صباح و چگونگی تسخیر قلعه الموت

حسن صباح از پیشوایان معروف اسماعیلیه و مؤسس فرقه صباحیه در ایران است که اوایل قرن پنجم هجری در شهرری ولادت یافت. ولی خواجه رشیدالدین عقیده دارد: «نسبش از قبیله حمیر بود که پادشاهان یمن بودند... پدرش از کوفه به قم آمد و آنجا سکنی گزید و حسن صباح آنجا به دنیا آمد.»

حسن در جوانی به آیین پدر، مذهب تشیع اثنی‌عشری داشت و براثر تبلیغ اسماعیلیه و باطنیانی چون امیره ضراب و بونجم سراج علی‌الخصوص مؤمن که از طرف عبدالملک عطاش در ری مأمور دعوت مردم به مذهب اسماعیلی بود؛ در سال ۴۶۹ هجری به کشور مصر رفت، و از طرف خلیفه المستنصر فاطمی و بوداود داعی الدعاه مصر مورد محبت و نوازش قرار گرفت و نهایت پذیرایی از وی به عمل آمد.

بعد از وفات المستنصر میان دو پسرش نزار و مستعلی بر سر جانشینی پدر اختلاف افتاد. نزار به وضع فجیعی کشته شد. به این ترتیب که: «مستعلی او و پسرش را درمیان زمینی که اطراف آن دیوار کشیده بود، زندانی کرد و سقفی هم روی آن ساخت و آنها در همان مکان آنقدر محبوس ماندند تا هلاک شدند.» و مستعلی به خلافت مصر منصوب شد.

اساس دعوت حسن صباح که مبتنی بر امامت نزار بود و دعوت جدیده خوانده می‌شد، بر این پایه بود که: «خداشناسی به عقل و نظر نیست بلکه به تعلیم امام است.»

به همین جهت پیروان حسن صباح را تعلیمیان نیز گفته‌اند. حسن پس از یک سال و نیم اقامت در مصر به ایران بازگشت و برای امامت نزار شروع به دعوت کرد و دامنه تبلیغات خود را در یزد، کرمان، طبرستان و دامغان و سایر نقاط ایران توسعه داد.

فعالیت گسترده حسن صباح موجب شد که خواجه نظام‌الملک صدراعظم ملکشاه سلجوقی، ابومسلم رازی حاکم ری را مأمور دستگیری وی کند.

حسن چون جان خود و پیروان وفادارش را در خطر دید، مصلحت را در آن دانست که قلعه مستحکمی را پناهگاه خود سازد و از آنجا به دعوت و تبلیغ فداییان به منظور دفع دشمنان بپردازد.

پس از مدتی تفکر و مطالعه در وضع جغرافیایی ایران، قلعه الموت را پسندید و ناشناخته و پنهانی به آنجا رفت. شخصی به نام علوی مهدوی از طرف ملکشاه سلجوقی حاکم قلعه بود و چون حسن صباح در ابتدا قدرت و نیروی کافی برای تصرف قلعه را نداشت قطعه زمینی به مساحت یک پوست گاو - پوست تخت - از حاکم قلعه خریداری کرد و نام خود را به دهخدا تغییر داد و به‌طور ناشناس آنجا نشست و به عبادت و تبلیغ مشغول شد.

رفته رفته طرفداران حسن زیاد شدند و قدرتش به جایی رسید که می‌توانست قلعه را تصرف کند، ولی برای آنکه تصرف جنبه عدوانی پیدا نکند روزی با حکمران علوی قلعه درباب اینکه حیله در شرع جایز است یا نه بحث می‌کرد، علوی مهدی گفت که: «حیله در شرع جایز است و بعضی از حیل شرعی را ذکر کرد.» حسن صباح پس از آنکه چنین فتوایی از علوی مهدی حکمران قلعه شنید، دستور داد آن پوست گاو یعنی پوست تخت را به رشته‌های باریک و نازک بریدند و به دور قلعه کشیدند به قسمی که قلعه در درون پوست تخت حسن صباح قرار گرفت.

صبح حسن صباح نزد علوی مهدی حاکم قلعه رفت و گفت: «برطبق فتوایی که در باب حیله شرعی از تو شنیدم این قلعه به من تعلق دارد. اگر تا الان در این زمینه مطلبی اظهار نشد. به این دلیل بود که از شما محبت و مهربانی دیدم، ولی اکنون که پیروان من زیاد شدند دیگر محلی برای اقامت شما باقی نمی‌ماند.»

حاکم قلعه جواب داد: «شما به مقدار مساحت یک پوست تخت از من زمین خریداری کرده و این همان قطعه زمینی است که بر روی آن مشغول عبادت هستید.»

حسن صباح گفت: «من هم بیشتر از مساحت یک پوست تخت ادعایی ندارم. اکنون قلعه الموت در درون این پوست تخت جای دارد. اگر باور نداری برو و از نزدیک ملاحظه کن.»

علوی مهدی به خارج از قلعه رفت و با کمال حیرت دید که سرتاسر قلعه به وسیله رشته باریکی از همان پوست گاو - پوست تخت - احاطه شده است.

بیچاره حاکم که در مقابل قدرت روزافزون حسن صباح جرأت مخالفت و اعتراض نداشت، دم فرو بست و ساکت شد.

حسن شرح مختصری به رئیس مظفر حاکم قلعه گرد کوه و دامغان که از پیروانش بود نوشت که مبلغ سه هزار دینار زر در وجه علوی مهدی کارسازی کند!

این مکتوب بسیار مختصر و کوتاه بود به این شرح که: «رئیس مظفر حفظه‌الله، مبلغ سه هزار دینار زر بهای دژ الموت به علوی مهدی رساند.»

به این ترتیب قلعه الموت در سال ۴۸۳ هجری تسلیم حسن صباح شد. از آن به بعد کار حسن بالا گرفت و به تدریج قلعه‌های مستحکم دیگری در زنجان و خوزستان و فارس و اصفهان و خراسان و مازندران به تصرف پیروان حسن درآمد و در هر منطقه فرمانروایی به نام محتشم حکومت می‌کرد. درواقع این دژها پناهگاهی برای مخالفان دربار عباسی و سلجوقی و همچنین ستمدیدگان از مالکان بزرگ بود که گروه گروه به اسماعیلیان می‌گرویدند و در اندک مدت حسن صباح چنان قدرتی به دست آورد که شهرتش عالمگیر شد.

حسن صباح برای پیروانش درجاتی معین کرده بود. رئیس کل را داعی‌الدعاه یا شیخ الجبل نامید. پس از او مقام داعی کبیر و رفیقان و لاصقان و فداییان است. فداییان گروهی از جان گذشته بودند که به فرمان داعی الدعاه افراد مخالف را بدون کمترین ترس و بیمی به قتل می‌رساندند و خود نیز اکثراً کشته می‌شدند.

در تأیید این مطلب، هندوشاه نخجوانی در واقعه قتل عضدالدین بن‌رئیس الرؤسا وزیر المستضی خلیفه عباسی به دست سه نفر از فداییان اسماعیلیه می‌نویسد:

«... یکی از اهالی قطیفا در غرب دجله حکایت کرد که قبل از کشته شدن وزیردفعه اول به مسجد رفتم. سه مرد را دیدم که یکی از آنها در مقابل محراب خوابیده بود. و دو نفر دیگر برای او نماز میت می‌خواندند. او برخاست و دیگری جای او خوابید و مجدد، دو نفر دیگر بر او نماز میت خواندند و به این ترتیب هر سه نفر، بر همدیگر نماز خواندند و من متعجب آنها را نگاه می‌کردم، اما آنها مرا نمی‌دیدند. وقتی وزیر کشته شد، من جلو رفتم و به صورت کشته‌شدگان نگاه کردم همان سه مردی بودند که در مسجد دیده بودم.»

به هرحال، حسن صباح دیگر از قلعه الموت خارج نشد و از خانه مسکونی‌اش هم به ندرت بیرون می‌آمد و روزگار را به عبادت و تبلیغ می‌گذراند. او در امر تبلیغ و رعایت احکام مذهبی به قدری سختگیر بود که حتی دو پسرش استاد حسین و احمد را به اتهام ارتکاب خلاف شرع به قتل رساند.

حسن صباح شب چهارشنبه ششم ربیع‌الثانی سال ۵۱۸ هجری در زمان سلطنت سلطان سنجر فوت کرد و سلسله اسماعیلیه بعد از ۱۷۸ سال به دست هولاکوخان مغول منقرض گردید.

این نکته هم ناگفته نماند که درحال حاضر نیز مردم قزوین و اطراف آن، قلعه الموت را قلعه حسن می‌نامند که مقصود از حسن همان حسن صباح است.

بد نیست به این نکته هم اشاره کنیم که علوی مهدی حاکم سابق قلعه الموت پس از دیرزمانی تردید و دودلی و این اندیشه که: رئیس مظفر مردی بزرگ است به دستخط این مرد گمنام، چگونه چیزی به من خواهد داد؟ نزد رئیس مظفر رفت و دستخط را برای امتحان نزد او برد. رئیس مظفر با دیدن خط حسن صباح آن را بوسید و بر چشم نهاد و فوری زرها را به علوی مهدی داد!

در پایان بی‌فایده نیست بدانید که موضوع پوست گاو از ابتکارات حسن صباح نبوده است، بلکه چند هزار سال سابقه و قدمت تاریخی دارد که آقای باستانی پاریزی به شرح زیر توضیح داده است:

«.. من فکر می‌کردم که این کار حسن ابتکاری بوده است، اما بعدها متوجه شدم که چنین کاری در تواریخ قدیم سابقه داشته و مربوط به «قرطا جنه» است. شاید قدیمی‌ترین افسانه، افسانه مشترک میان ما و «کارتاژ» آن باشد که به روایات کهن «پیگمالیون» پادشاه کشور «صور» نسبت به شوهر خواهر خود «دیدن» خشم گرفت. «دیدن» از کشور «صور» گریخت و به سواحل شمال آفریقا آمد و از مردم آنجا به اندازه پوست گاوی زمین خرید. بعد آن پوست را با قیچی باریک برید و از آن تسمه‌ای طولانی درست کرد و زمین وسیعی را با آن احاطه کرد و به این ترتیب آن را تصرف کرد و در آنجا قلعه‌ای به نام «کارتاژ» بنا نهاد.

در دوران عظمت، مساحت کارتاژ نزدیک پنج فرسنگ شد. این واقعه حدود ۸۸۰ سال قبل از میلاد مسیح(ع) رخ داده است.»

در زمان شاه عباس دوم هم روسها به بهانه اینکه یک قبرستان برای مردگان خود در عاشوراده داشته باشند، کم‌کم مثل حسن صباح و ضبط الموت تمام جزیره را متصرف شدند.

منشی مهربان شوهرتان...

فرزانه صداقت عضو
هیأت علمی دانشگاه

در این شماره بار دیگر عوامل شش گانه ایجاد شوق و ذوق در خود و همسرتان بازگو می‌شود، زیرا این عوامل می‌تواند پایه و اساس محکمی برای روابط بعدی شما باشد.

۱ـ راجع به شغل شوهر خود اطلاعات جدیدی کسب کنید و او را به شرکت در کلاسها و سمینارهای جدید تشویق کنید و خودتان نیز او را همراهی کنید.

۲ـ هدفهای جدیدی برگزینید و به آنها پایبند باشید.

۳ـ هر روز کلمات و عبارات نشاط‌آور و نیروبخش مذهبی و روان‌شناسی را به‌خود تلقین کنید.

۴ـ طرز فکری را که مبتنی بر خدمت «یک‌طرفه» و «بدون چشمداشت» به دیگران است را در خود و همسرتان، با تکرار ایجاد کنید.

۵ـ با اشخاص علاقه‌مند و پرشور و نشاط معاشرت کنید.

۶ـ خود را اجباراً و حتی مصنوعاً به حرارت و شوق بیندازید تا این احساس حقیقتاً در شما به‌وجود آید.

ooo

و اما راجع به منشی و همکاران (بخصوص خانمها) شوهرتان باید چیزهایی جدید بیاموزید:

اگر بهترین مونس و مصاحب یک دختر در دنیا مادر مهربانش باشد، بهترین مصاحب و رفیق یک مرد هم منشی و ماشین‌نویس مخصوص اوست(!)

لطفاً از شنیدن این موضوع جا نخورید و همین الان اخم‌هایتان را باز کنید. بخصوص که از بین بردن چروکهای پیشانی شما بسیار سخت‌تر از تحمل کنونی و باز کردن اخم‌هایتان است!

دلیل مطلب بالا این است که تمام فکر و حواس و همّ و غم یک منشی خوب آن است که وظایف و اموری را که در مؤسسه و بنگاه قاعدتاً به‌عهده اوست، کاملاً در جهت تمایلات رئیس‌اش (یعنی شوهر محبوب شما) رتق و فتق نماید.

با توجه به اینکه هدف شما و خانم منشی یا همکار نزدیک همسرتان، فقط و فقط پیشرفت در امورات شوهر شماست، قواعدی وجود دارد که اگر شما خانم عزیز به آن توجه کنید، بسیاری از مشکلات مرتفع می‌شود و دوستی و داد و ستد مهر و محبت اصیل و روحیه همکاری جایگزین رقابت مکارانه (با عرض معذرت) شما دو نفر می‌شود.

۱ـ تا می‌توانید از حسادت بپرهیزید. اگر ما پیش خودمان خیال می‌کنیم شوهرمان یک موجود کاکل‌زری و نازنین است، به علت آن است که علف به دهان بزی (با عرض پوزش مجدد) شیرین است و این دلیل بر آن نمی‌شود که در نظر منشی مخصوصش یا همکاران نزدیک خانم او نیز همین‌طور باشد. به یاد داشته باشید که ایشان شوهر ما را غالباً درحین بحث جدی و احیاناً مجادله با مردم و ارباب رجوع و بالاخره در حالاتی می‌بینند که او را همراه یک من عسل هم نمی‌شود تحمل کرد.

روزی در پایان یک کلاس آمادگی برای کنکور فوق‌لیسانس دانشجویانم به جوک‌گویی راجع به بعضی از استادها و رؤسای محل کارشان پرداخته بودند. دو نفر از آنها که در یک دانشگاه معتبر دولتی مشغول به کار بودند راجع به معاونت پژوهشی آن دانشگاه که یکی از رؤسای ایشان محسوب می‌شد، حرفهای خنده‌آوری می‌زدند: «سر ناهار یک کیلو پیاز می‌خورد و تا ساعتها نمی‌شود از کنارش رد شد!»، «به احتمال قوی شپشک دارد، چون دائم سر و گردن و دستهایش را به شدت می‌خاراند.»، «آنقدر موهایش آشفته است که ما مطمئنیم بعد از اینکه از حمام بیرون می‌آید برای خشک کردن موهایش، سرش را روی اجاق گاز می‌گیرد!»، «به هوای روزنامه خواندن صورتش را از همه می‌پوشاند و چرت می‌زند»، «دائم به همه جواب سربالا می‌دهد و تکرار می‌کند: فرض کنید که این‌طور باشد، که چی؟» و این دو خانم جوان یکی درمیان می‌گفتند واقعاً زنش او را چطور تحمل می‌کند؟ از قضا من همسر این آقا و خودش را می‌شناختم. همسر ایشان که اتفاقاً خانم تحصیلکرده‌ای هم هست، فکر می‌کند: آدم و عالم در کار هستند تا این «ماه تابان» و «کاکتوس بیابان» را از او بربایند.

به جای حسادت، مسرور باشید که شوهرتان به‌جای اینکه همه فشار کار را به شدت و تنهایی تحمل کند و خسته به خانه بیاید، از منشی خود استمداد کرده است

این خانم آنقدر دچار تزلزل عزت نفس شده که سالهاست حتی راجع به خواهران خود و خانم‌های نزدیک هم همین فکر را می‌کند. گویی این آقای معاونت پژوهشی درحال درخشش بی‌نظیری است و دل تمام مردم دنیا برایش غش می‌رود و اصولاً همین یکی از مادر زاده شده، خارج رفته، دکترا گرفته، و تازه معاونت پژوهشی هم شده است!

بنده در ۱۰ سال اخیر با بیش از صد منشی خانم برخورد کرده‌ام که از بین آنها فقط یکی به بیماری «شوهردزدی» دچار بود. او به هر کاری که اشتغال داشت، حتی اگر متخصص جراح هم می‌شد همین مشکل را داشت. و عاقبت هم آقای مدیرکل نه‌تنها او را تحویل نگرفت، بلکه اخراجش هم کرد!

پس خانم عزیز در وهله اول به جای خدای ناکرده «حسادت»، خوشحال و مسرور نیز باشید که شوهرتان به جای اینکه همه فشار کار را به شدت و تنهایی تحمل کند و شبها خسته به خانه بیاید از منشی خود استمداد کرده است. و این کاملاً به نفع شماست که حتی خانم منشی شوهرتان را به یاد صرف غذایش نیز بیندازد.

۲ـ با او نه بیش از حد خودمانی باشید و نه بیهوده سرزنش و تحقیرش کنید. بهتر است شما که همسر آقای رئیس یا کارمند هستید با منشی مخصوص یا همکاران خانم شوهرتان جوری رفتار کنید که اگر خود به جای ایشان بودید، انتظار همان‌گونه رفتار را داشتید.

۳ـ از خدمات، کمک‌های مخصوص و محبت‌آمیز ایشان اظهار قدردانی و امتنان کنید.

گاه ممکن است منشی شوهرتان برای شما و همسرتان بلیتی تهیه کند، یا جایی در رستوران یا برنامه‌ای برایتان رزرو کند.

به یاد داشته باشید که منشی‌های مخصوص و دستیاران هم از افراد بشرند و آنها نیز می‌خواهند مورد لطف و قدردانی قرار بگیرند. یک تلفن، یا یادداشت تشکرآمیز و گاهی هدیه‌ای مناسب و امثال آن مراتب قدرشناسی و درعین حال ادب و انسانیت ما را نشان می‌دهد.

۴ـ از منشی مخصوص شوهرتان یا کارمندان زیردست او هرگز توقع اجرای اوامر خود را نداشته باشید. آنها اگر کاری برای شما انجام بدهند فقط لطف داشته‌اند و اگر احساس اجحاف کنند، تأثیر مستقیمی در عدم پیشرفت شوهرتان خواهد داشت.

۵ـ ضرورت دارد دوشیزه یا خانمی که منشی یا همکار شوهرتان است آراستگی، نظم و آرایشی عامه‌پسند داشته باشد. بخصوص که او پول و وقت بیشتری هم برای رسیدن به سر و وضع و آرایش خود دارد. به جای ناراحتی و رشک، بهتر است متوجه آراستگی واقعی خود شده و در این راه اقدام کنید.

معمولاً بیشتر مردان سلیم‌العقل استخدام یک منشی خوش‌سیما و خوش پوش را به استخدام یک زن ولنگار و کریه‌المنظر ترجیح می‌دهند. این یک حس طبیعی و غریزی است که یک مرد می‌خواهد در محیط کارش نیز با قیافه‌هایی سروکار داشته باشد که ایجاد انبساط خاطر کند. اصولاً وجود یک دختر خوشرو در اداره مثل یک گلدان گل تازه به محیط کار روح و نشاط می‌بخشد. بنابراین نباید انتظار داشته باشیم که شوهرمان در موقع استخدام منشی مخصوص، یک «مادر فولادزره» را انتخاب کند و همه مشتریها و ارباب رجوع‌ها را بپراند! و این اصلاً به صلاح پیشرفت زندگی شما نیست.

متأسفانه بعضی از خانم‌ها به دوشیزه یا بانویی که از شوهرشان حقوق می‌گیرد، غبطه می‌خورند و می‌گویند: «تو را به خدا دنیا را ببین! دختره خودش را هفت قلم آرایش می‌کند و می‌آید از صبح تا عصر چند ساعت توی اداره می‌نشیند و آخر ماه یک عالم پول مفت می‌گیرد.»

اینها غافل از این موضوع هستند که این دختران نیز ممکن است به آنها غبطه بخورند و آرزوی یک لحظه از زندگی خوب و راحت آنها را داشته باشند.

الهی روا مدار که پنهان ما از پیدای ما ناستوده‌تر باشد

●صحیفه سجادیه

از گوشه و کنار جهان

دمپایی‌های چندمصرفه بدون نیاز به جوراب

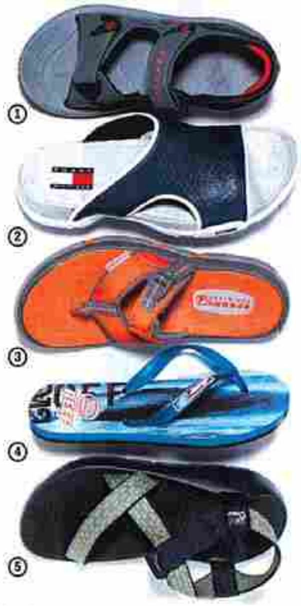

در فصل زمستان پای آدمی هر چقدر در راحتی باشد، به همان میزان اعصاب آدمی در آرامش است. به چند گونه از دمپایی‌های فوق راحت و چندمصرفه توجه کنید. تصاویر به ترتیب از بالا به پایین تشریح شده‌اند!

شماره ۱: سندلهای مریل که دارای نوعی چسبندگی در کف می‌باشند تا پا در آن به آسانی حرکت کند. این سندل که در صورت نیاز دارای پشت هم می‌باشد به مبلغ **۶۰ دلار** در بازار به‌فروش می‌رسد.

شماره ۲: دمپایی‌های تامی هیلفگر که طبی و بهداشتی طراحی شده و دارای انحناهای منطبق با پا هستند. این سندل نیز ۵۹ دلار قیمت دارد.

شماره ۳: یک دمپایی فوق مدرن که دارای ماده ضدمیکروبی برای مبارزه با میخچه نیز می‌باشد. برای کنترل بهتر دوبند در بالای آن قرار گرفته است. این دمپایی‌ها که ساخته تانگ در چین می‌باشند، به مبلغ **۶۰ دلار** به فروش می‌رسند.

شماره ۴: انگشتی از ریف که ویژه ساحل است. بسیار راحت می‌باشد و فقط ۱۲ دلار قیمت دارد.

شماره ۵: سندل کلرادو که دارای پشت نیز می‌باشد، کف پا و قوزهای پا را حمایت می‌کند و حتی برای راهپیمایی و تپه نوردی نیز مناسب و بادوام است. قیمت: **۹۰ دلار**.

ایستگاه هواشناسی پرتابل

دیگر نیازی به شنیدن پیش‌بینی‌های نادرست از اداره هواشناسی ندارید و با نصب یک دستگاه پرتابل و کوچک می‌توانید کلیه جزئیات مربوط به وضع هوا را به دست آورید. این دستگاه را می‌توانید در محوطه حیات خانه یا آپارتمان خود کار بگذارید و آنگاه دیگر نیازی به اینکه به سوی آن بازگردید، نیست. چراکه همه اطلاعات به یک مرکز که در رایانه شخصی شما قرار دارد منتقل می‌شود و تنها با فشار یک دکمه، اطلاعات لازم در مورد وضع هوا، دمای هوا، رطوبت، میزان اشعه خورشید، سرعت باد، میزان بارندگی و بارش برف و همچنین پیش‌بینی تمام عوامل یادشده حداکثر برای ۲۴ ساعت آینده را به دست می‌آورید.

لوازم ایمن برای آشپزخانه

در پخت و پزی که در آشپزخانه‌های مجهز و مدرن انجام می‌گیرد از فر و تنورهای خانگی بیشتر استفاده می‌شود و در نتیجه خطر سوزاندن دست نیز به‌شکل کاملاً واضحی، افزایش یافته است. حال برای آنکه شرایط ایمن‌تری برای کار در آشپزخانه ایجاد شود، تولیدکنندگان لوازم آشپزخانه به طراحی وسایل جدیدی دست زده‌اند. در زیر به دو وسیله از این دست توجه کنید.

پوشش دست - پوشش دستی را که در تصویر مشاهده می‌کنید تا ۵۰۰ درجه فارنهایت در برابر حرارت مقاوم است و می‌توان دست را با پوشش مذکور به داخل فر قرار داد و غذا را برداشته و یا مکان آن را جابجا کرد. نکته مهم این است که دستگیره تا نزدیکی‌های آرنج دست را پوشش می‌دهد، بنابراین دست را می‌توان در عمق تنور یا فر برد. این دستگیره که برای دست راست و چپ کارایی دارد به مبلغ **پانزده دلار** به فروش می‌رسد.

انبرهای نسوز - انبرهای سیلیکن مانند انبری که در تصویر مشاهده می‌کنید، از سیلیکن ساخته شده و به همین دلیل تا ۶۷۵ درجه فارنهایت در برابر حرارت مقاوم است. انبر در یک بخش آن دارای قاشقکی نیز می‌باشد تا در صورت لازم مواد غذایی به وسیله آن جابجا شود. این انبر به مبلغ **۱۸ دلار** به فروش می‌رسد.

نه جلوه‌های ویژه و نه کامپیوتر، بلکه اسب واقعی!

در فیلم جدیدی که براساس نوشته کلاسیک هومر به نام ایلیاد توسط کارگردان مشهور آلمانی ولفگانگ پیترسون ساخته شده، قصه شهر «تروی» و هجوم سربازان اسپارت برای بازپس‌گیری هلن شاهزاده ربوده شده سرزمین خود بر پرده سینما نقش می‌گیرد. اما نکته جالب در این فیلم تکنولوژی به‌کار گرفته شده در آن است که در اغلب صحنه‌ها به‌جای افکت‌های سینمایی و یا جلوه‌های کامپیوتری فیلم به شکل واقعی ساخته شده. برای مثال در سکانس‌های نبرد، از هزاران سیاهی لشگر استفاده شده، اما از همه مهمتر سکانس مشهور اسب چوبی و حیله سربازان اسپارت برای نفوذ به داخل شهر «تروی» است که به‌جای حقه‌های سینمایی یک اسب چوبی عظیم‌الجثه ساخته شده و در داخل آن بازیگران و سیاهی لشگرها، جای گرفتند.

در تصویر اسب چوبی و سیاهی لشگرها را مشاهده می‌کنید.

تو باید گوش دادن را یاد بگیری، نه گوش کردن را ● دکتر م. افشاری

نظافت در داخل منزل آسان می‌شود

جمع‌آوری آشغال و خار و خاشاک از روی فرش، موکت و یا مبل و کاناپه یک امر ظاهراً آسان اما در عمل پردردسر و زمان‌گیر می‌باشد، اما با دو وسیله‌ای که به‌تازگی روانه بازار شده، این‌گونه نظافت نه‌تنها خسته‌کننده و زمان‌بر نیست، بلکه مفرح و سرگرم‌کننده هم تلقی می‌شود.

جاروی بدون سیم: این جاروی دوکیلویی هرگونه خار و خاشاکی را، هر قدر ریز و کوچک باشد از فرش، موکت و یا مبل و کاناپه جمع‌آوری می‌کند. ضمن آنکه دارای دسته‌ای می‌باشد که هدایت آن را بسیار آسان می‌کند. میزان کارایی این جارو در جمع‌آوری ذرات، بویژه ذرات غذایی به‌واقع اعجاب‌انگیز است، و می‌توان آن را به هر جای منزل حرکت داد بدون اینکه نگران سیم برق آن باشیم. این جارو وسیله‌ای است که حتی کودکان را برای نظافت و جمع‌آوری ذرات، تشویق می‌کند، چرا که برای آنها مانند حرکت ادن یک اتومبیل اسباب‌بازی است. این جارو که نام پرمسمای کوسه را روی آن گذاشته‌اند به مبلغ **هشتاد دلار** به فروش می‌رسد.

اتوی همه‌کاره: این وسیله علاوه بر آنکه یک اتو می‌باشد و چین و چروک لباسها را به آسانی و در کمترین زمان برطرف می‌کند، یک وسیله نظافت برای سطوح هم به‌شمار می‌رود. کف آشپزخانه، قالی و هر سطح دیگری به وسیله آن بدون نیاز به شامپو یا صابون تمیز می‌شود. کلید موفقیت در این وسیله یک پرس بخار است که چه در هنگام اتو کردن البسه و چه در هنگام تمیز کردن سطح به‌کار می‌آید. این اتوی همه کاره به مبلغ ۶۰ دلار به فروش می‌رسد.

به دنبال متخلفین

شکار سوسمار، کورکودیل و انواع گونه‌های آنها به منظور استفاده از پوست برای مصارف زینتی، ممنوع است و متخلفین با جرایم سنگین مواجه می‌شوند، اما شکار این حیوانات زیبا و مرموز همچنان به شکل نگران‌کننده‌ای ادامه دارد. در نتیجه مسوولان محیط زیست در سازمان ملل به کمک اینترپل (پلیس بین‌المللی)، حتی درمیان تولیدکنندگان درجه اول کیف و کفش هم به دنبال متخلفین هستند. آنها مدلهای کیف و کفش را با گونه‌های حیوان مقایسه می‌کنند و در صورت تطبیق D.N.A با حیوان حتی این اختیار به آنها داده شده تا تولیدکنندگان مشهور کیف و کفش را مانند بالی و پیرگاردن، به تعطیلی بکشانند. در تصویر مأموری را مشاهده می‌کنید که به مقایسه چرم یک چکمه ایتالیایی با پوست سوسمار پوزه پهن که از گونه‌های بسیار کمیاب و در خطر انقراض نسل می‌باشد، پرداخته است. نکته اینکه سوسمار پوزه پهن یا کوتاه به سوسمار ایرانی نیز معروف است چرا که تالابهای بلوچستان و کناره‌های هیرمند و دریاچه هامون محیط زیست طبیعی این‌گونه سوسمار می‌باشد.

یک کشف خارق‌العاده درباره مغز

چند محقق انگلیسی در دانشگاه لندن اخیراً با آزمایش روی شانزده نفر و استفاده از الکتروشوک و M-R-T، به یکی از واقعیت‌های جالب درباره فعالیت مغز آدمی دست یافته‌اند. براساس این آزمایش با نگاه به چهره یک فرد و حالتی که چهره او در برابر احساسهایی چون درد، شادی و غم گرفته است، فرد دیگر نیز همان حالت را تجربه می‌کند. درواقع همان بخش از مغز یک انسان که در هنگام بروز احساسها فعال می‌شود، در فرد دیگر و مخاطب او نیز همان بخش واکنش نشان می‌دهد. به همین دلیل است که ما اگر به چهره غم‌زده یکنفر نگاه کنیم، حتی اگر با او آشنا نباشیم، همان قسمت از مغز ما هم بدون آنکه در عمل تجربه غم‌انگیز آن شخص را داشته باشیم، فعال شده و ما نیز احساس غم می‌کنیم. این همان احساس همدردی است که اکنون به اثبات رسیده و حال می‌دانیم که از ناحیه‌ای از مغز سرچشمه می‌گیرد. در تصویر در سمت چپ، عکس سه‌بعدی از یک بخش احساس غم را نشان می‌دهد و تصویر سمت راست واکنش (همدردی) مخاطب را نشان می‌دهد که هر دو در یک بخش فعال شده‌اند.

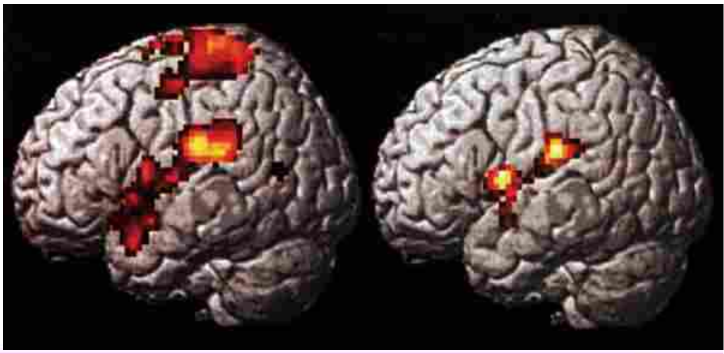

نیمی میمون و نیمی گربه

چند تن از پژوهشگران که هفته گذشته برای کسب اطلاعات پیرامون حیوانات کمیاب به اعماق جنگل‌های آمازون رفته بودند، درنهایت تعجب به گونه‌ای از میمون برخوردند که تصور می‌شد میلیونها سال پیش‌تر نسل آن منقرض شده است. این حیوان که نیمی میمون و نیمی گربه وحشی ساختار آن را تشکیل می‌دهد، «**ماموگت**» نام دارد و از خصوصیات آن گوشتخوار و سبزیخوار بودن آن است. این حیوان فقط در بالای درخت زندگی می‌کند و از دم بسیار درازی برخوردار است. در تصویر نادری که مشاهده می‌کنید یکی از آنها در دل شب نشان داده شده است.

این حیوان نادر و کمیاب فقط در بخش‌های انبوه و دست نیافتنی آمازون زندگی می‌کند و گفته می‌شود که آزمایش روی D.N.A مربوط به این حیوان، کلید حل معمای حیوانات ماقبل تاریخ و کشف دلیل یا دلایل منقرض شدن نسل آنها است.

الميرا عليزاده

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه کوثر(۲) ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد و با تشکر از سرکار خانم رسولی معلم مربوطه

الناز عليزاده

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه کوثر(۲) ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد و با تشکر از سرکار خانم رسولی معلم مربوطه

ارتودنسی ثـابـت

«ردیف کردن دندانها توسط استاد دانشگاه»

اقساطی ۵۰۰/۰۰۰ تومان

درمانگاه المهدی « پاسداران »

عصرها از ساعت ۱۶ الی ۱۸/۳۰

تلفن: ۲۸۴۲۱۱۱-۲۸۴۲۳۴۳

دندانپزشکی زیبایی

سفید کردن دندانها ـ بستن فاصله نامناسب بین دندانها ـ ردیف کردن بدون ارتودنسی ـ اصلاح طرح لبخند ـ روکشها و لامینت های چینی ـ بریج های بدون فلز ـ برداشتن سیاهی لثه ـ نگین دندان

شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

قنـادی تیفـانی

باپیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳

تیفـانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

زیباترین دلیل زندگیم

یاسین جان به مناسبت میلاد جاودانه‌ات
چند شاخه گل را در سبدی پراز احساس
تقدیم وجود نازنینت می کنم ۲۲۴

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران

بدون تعطیلات

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB

بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷

(با ارائه بریده آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)

WWW.Gholhaye Tehran.Com

ترک اعتیاد به روش فوق سریع

(UROD)

توسط متخصص بیهوشی در بیمارستانهای مجهز به بخش مراقبتهای ویژه و پیگیری توسط روانپزشک با مجوز رسمی

دکتر صفدری ۰۹۱۲۱۰۰۳۶۵۶
دکتر کمـالی ۰۹۱۲۳۰۶۳۳۱۹

مرکز تخصصی ترک اعتیاد پاک مهر

با مجوز رسمی انواع روشهای سم زدایی، دارودرمانی و روان درمانی و روش فوق سریع بیهوشی در مجهزترین بیمارستان با پیگیری ۶ماهه و نازلترین هزینه، با راهنمای ۱۲گانه و پیشگیری از عود (کتاب) مشاوره و خدمات به کلیه نقاط کشور ۶۲۶۴۸۷۱ ـ ۰۳۱۱ (اصفهان)

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

خانه موی ایران شعبه ندارد

درمان اعتیاد

بی‌خطرترین و کم هزینه ترین ـ سم زدایی فوق سریع UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از مواد مخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.

۸۵۷۲۲۲۴ - ۴۸۱۲۲۹۲ - ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

وقتی عروسی با فوتبال پیوند بخورد

یک مرد پرتغالی که علاقه عجیبی به فوتبال تیم ملی کشورش داشت، تصمیم گرفت درحین بازی یونان و پرتغال جشن عروسی خود را با یک خانم یونانی در همان روز برگزار کند.

این مرد حتی ساعت دقیق عروسی خود را با بازی پرتغال و یونان هماهنگ و چند مانیتور بزرگ در اطراف سالن نصب کرده بود، تا اینکه بالاخره زمان بازی و عروسی فرامی‌رسد و میهمانان به‌جای توجه به مراسم جشن و پایکوبی فقط به مانیتورهای چهارگوشه سالن پذیرایی خیره می‌شوند و با هر حمله بازیکنان دو تیم، تماشاگران به طرز عجیبی به وجد می‌آیند و سالن پذیرایی تبدیل به استادیوم ورزشی می‌شود.

در پایان بازی هم وقتی اعضای تیم هموطن عروس خانم موفق می‌شوند تیم ملی آقا داماد را دو بر یک شکست دهند، این میهمانی به محل بحث و جدل مبدل می‌شود اما در این لحظه آقا داماد وارد میدان شده و با خواهش و تمنای او مراسم ختم به خیر می‌گردد.

عروس و داماد میهمانان را خیس کردند!

یک زوج جوان در سوئیس تصمیم گرفتند مراسم ازدواج خود را در یک قایق برگزار کنند. به همین دلیل آنها یک قایق بزرگ اجاره کرده و تعداد زیادی از بستگان و دوستان خود را برای حضور در این جشن عروسی دعوت کردند. البته در این قایق پس از مراسم عقد و صرف شیرینی، میهمانان به رقص و پایکوبی پرداختند که حین این برنامه، ناگهان قایق واژگون شد و تمامی میهمانان و عروس و داماد داخل دریاچه افتادند، اما خوشبختانه گارد ساحلی که ناظر این برنامه بود، به موقع وارد عمل شد و همه آنها را نجات داد و جالب تر از همه اینکه پس از رسیدن همه میهمانان به ساحل این جزیره مراسم عروسی هرچه باشکوهتر ادامه یافت!

اینترنت

مرگ پسر براثر گاز زدن سیم چراغ مطالعه پدر!

یک کودک دو ساله پسر که تنها فرزند و نوه یک خانواده بود، براثر برق‌گرفتگی جان سپرد. این کودک درحالی که در اتاق خود سرگرم بازی بود، با دندانهایش سیم برق چراغ مطالعه پدر را گاز می‌گیرد و متأسفانه بلافاصله دچار برق گرفتگی می‌شود و دردم جان می‌سپارد.

این حادثه به حدی سریع اتفاق افتاد که مادر متوجه آن نشده بود، اما هنگامی که به اتاق کودک رفت، با پیکر بی‌جان او روبرو می‌شود و خود بیهوش نقش زمین می‌گردد.

اینترنت

قابل توجه بانوان علاقه‌مند به تحصیل در خارج از کشور

درپی شکایت عده‌ای از مردم به دادسرای شعبه دوم جنایی تهران، مبنی بر اینکه دختر و یا همسر آنها برای ادامه تحصیل و به صورت غیرقانونی و قاچاق توسط مردی به خارج از کشور اعزام شده‌اند، اما درحال حاضر هیچ اطلاعی از آنها نیست، مأموران بررسی گسترده‌ای را آغاز کردند.

پس از تحقیقات، کارآگاهان دریافتند، مرد ۴۰ ساله‌ای با دادن آگهی در روزنامه‌ها مدعی شده است که می‌تواند با گرفتن ویزا، مقدمات تحصیل در کشورهای اروپایی را برای دختران و زنان جوان فراهم کند، اما او پس از گرفتن پول کلانی، آنان را به کشورهای اروپایی قاچاق کرده و طعمه‌های خود را در اختیار ثروتمندان اروپایی می‌گذارد.

در این باره یکی از شاکیان در شعبه دوم دادیاری دادسرای تهران اظهار داشت، من چند سال است که با همسرم اختلاف دارم و جدا از یکدیگر زندگی می‌کنیم، اما دختر ۲۰ ساله‌ام گاهی به دیدنم می‌آید، یک روز دخترم «ترانه» به من گفت که قصد دارد برای ادامه تحصیل با مادرش به ترکیه برود. از او خواستم که هر وقت به آنجا رسید، با من تماس بگیرد، اما هیچ خبری از او نشد و اکنون یک ماه است که از دخترم و مادرش خبری ندارم.

او ادامه داد: با تحقیقات فراوان متوجه شدم که آنها توسط مردی به ترکیه رفته‌اند و اکنون از مردی هم که دخترم را به صورت غیرقانونی از ایران خارج کرده هیچ خبری ندارم.

تحقیقات برای دستگیری این مرد همچنان ادامه دارد.

مواظب باشید موش نخورید!

به گزارش بی.بی.سی یک مقام قضایی در استرالیا گفت: دو مرد استرالیایی که در یک مسابقه تفریحی چند موش را زنده زنده جویده و دم آنها را با دندان کندند، به دو سال حبس و پرداخت ۷۵ هزار دلار جریمه محکوم شدند.

آنها در جریان مسابقه موشها را در دهان خود می‌گذاشتند و دم آنها را می‌کندند، و آنقدر به جویدن ادامه می‌دادند تا حیوان کاملاً له شده و پهن تفاله آن را بیرون تف می‌کردند.

اما از آنجا که یکی از مقامهای انجمن سلطنتی جلوگیری از بی‌رحمی علیه حیوانات هم در این مسابقه حضور داشت، جویدن موش و تف کردن آن را نه‌تنها سرگرمی محسوب نکرد، بلکه توحش به حساب آورد و در پی آن جوندگان به پرداخت جریمه سنگینی محکوم شدند.

جالب اینکه، این مقام سلطنتی پس از دستگیری دو فرد جونده در جمع حاضر به سخنرانی پرداخت و گفت: حیوانات شایسته احترام هستند و رفتار با آنها معیار تمدن جوامع است!

فرار از پدر ورشکست شده

در یکی از روزهای هفته گذشته ساعت ۹ صبح دختر ۱۶ ساله‌ای که هیکل نحیفی داشت، در کنار یکی از افسران پلیس زن نشسته و هرازگاهی، زیرچشمی پدرش را نگاه کرده و زیرلب چیزی را زمزمه می‌کند. تا اینکه جلسه بازجویی در شعبه دوم دادسرای جنایی تهران فرامی‌رسد.

او می‌گوید: اسمم «نسرین» است، اگر می‌خواهید به سؤالات شما پاسخ دهم، اول باید به من قول بدهید که مرا به خانواده‌ام تحویل ندهید.

او بعد از مطمئن شدن از قول قاضی ادامه می‌دهد:

من چهار بار از خانه فرار کرده‌ام و دلیلش هم بی‌رحمی پدرم بود، چون او پیش از این، صاحب یک کارگاه تولید پلاستیک بود، اما ورشکست شد و مدام بهانه می‌آورد که پاقدم من موجب ورشکستگی او شده است. او پس از ورشکستگی همه چیز را سیاه می‌بیند و مدام در خانه، من و دیگر اعضای خانواده را آزار می‌دهد به‌طوری که تاکنون سه مرتبه فرار کرده‌ام و برای بار چهارم وقتی بدون سروصدا درحال تماشای تلویزیون بودم، او بدون هیچ مقدمه‌ای به من پرخاش کرد و کتکم زد و من هم دیگر طاقت نیاوردم و از خانه برای همیشه فرار کردم، اما متأسفانه باز هم به دام افتادم.

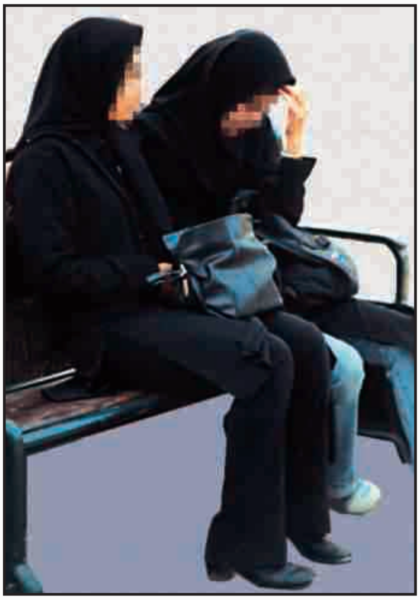

قبل از رنگ کردن مو بخوانید

زن جوانی که پس از استفاده از یک رنگ موی خارجی، پیشانی و صورتش بشدت متورم شده بود، با مراجعه به شعبه ۲۷۲ دادگاه حقوقی تهران علیه شرکت واردکننده رنگ مو شکایت کرد.

وی گفت: چندی پیش برای خرید رنگ مو به یک فروشگاه رفتم. فروشنده از رنگ مو بسیار تعریف کرد و من هم خریدم، اما وقتی از این رنگ مو استفاده کردم، چند ساعت بعد پیشانی و صورتم بشدت متورم شد، به‌طوری که حتی چشمانم باز نمی‌شد، پس نزدیکان فوراً مرا به بیمارستان انتقال دادند و چند روزی بستری شدم که در آنجا موهایم به کل ریخت و پس از آزمایشات مشخص شد که رنگ مو فاسد بوده است، حالا به دادگاه آمده‌ام تا از شرکتی که این نوع رنگ موهای فاسد را وارد کشور می‌کند، شکایت کنم.

با ثبت این شکایت و به دستور قضایی، تحقیقات درباره این شرکت و اجناس بهداشتی فاسدش ادامه دارد.

گ مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

نامه های بدون واسطه

با آل علی هر که درافتاد...

خواستم اتفاقی که در یکی از سرویسهایم افتاد و به‌واقع هنوز به محض یادآوری‌اش بدنم به لرزه می‌افتد را برایتان بازگو کنم تا شاید با چاپ آن در قسمت نامه‌های بدون واسطه بعضی از آنان که دین خدا و اسلام و قرآن و پیغمبر را نادیده می‌گیرند چشمشان به حساب بیفتد و درس عبرتی آتیه‌ساز برایشان باشد.

یک روز مانده بود به ۲۸ صفر و رحلت پیامبر اسلام(ص) و شهادت ثلاله پاکش امام حسن مجتبی(ع) و بنده حقیر محموله میلگرد داشتم و به مقصد شهرستان ایذه در حرکت بودم. رانندگی در گردنه‌های بلند و خطرناک، و کندی حرکت و تردد در جاده واقعاً خسته‌ام کرده بود، لبهایم نیز خشک شده بود. پایین یکی از گردنه‌ها کافه نسبتاً تمیزی بود که چند مغازه نیز اطرافش بود و کنار آن هم چشمه زیبایی وجود داشت. دستی کامیون را کشیده پایین آمدم، بعد از چک کردن کامیون به طرف کافه رفتم و از یکی از چند نفری که در آن مغازه بود تقاضای یک نوشابه سرد نمودم. نوشابه را گرفته و بیرون از کافه آمده و روی یکی از تخت‌هایی که بیرون از کافه بود نشستم و مشغول خوردن نوشابه بودم که یکی از فروشندگان کافه ضبط صوت بزرگی که کنار کباب‌پز بیرون از کافه بود را روشن کرد و خواننده آن یکی از زنهایی بود که قبل از انقلاب نیز می‌خواند. حقیر او را صدا کردم و به او گفتم: عزیز من اگر می‌شود ضبط را خاموش کن این چند روزه آخر ماه صفر، رحلت و شهادت دارد. طرف شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: بابا بی‌خیال!

با ناراحتی گفتم: بی‌خیال یعنی چه مردحسابی، مگر تو مسلمان نیستی؟ مگر تو دین و ایمان نداری، من خودم که پسر پیغمبر نیستم ولی بالاخره خدا و پیغمبر سرمان می‌شود.

یارو با عصبانیت گفت: حالا یه نوشابه خوردی می‌خوای رسالت بیاری و مارو عبد خودت کنی

و با قیافه‌ای درهم رفت و صدای ضبط صوت را تا آخر زیاد کرد. که یعنی هر کار دلم خواست می‌کنم. منهم با دلخوری بلند شدم پول نوشابه را داده و به طرف کامیونم حرکت کردم و به خود گفتم: چندین چراغ دارد و بیراهه می‌رود، بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش.

به شهرستان ایذه رسیده و در سد کارون ۳ بارم را تخلیه کرده و به جهت نبود مسوول کرایه مجبور شدم تا صبح فردا صبر کنم. فردا صبح کرایه را گرفته و خالی به طرف اصفهان برگشتم، نزدیکیهای ظهر بود که به همان پایین گردنه و کافه رسیدم، اما چشمتان روز بد نبیند. کافه که چه عرض کنم، تلی جز سوخته و خاکستر نبود. توی پارکینگ ایستادم و به طرف کافه رفتم، جمعیتی زیاد از زن و مرد آنجا ایستاده بودند. از یک نفر سؤال کردم چه اتفاقی افتاده؟ گفت: دیشب آخرای شب آشپزخانه کافه آتش می‌گیرد و چون تعداد زیادی کپسولهای بزرگ گاز در آن بوده، منفجر شده و نیمی از ساختمان آن فرو می‌ریزد و تا می‌آیند خاموش کنند، تمام میز و صندلی و تخت‌های آن و یخچالها و هرچه داخل کافه بوده آتش می‌گیرد، چند نفری نیز مصدوم می‌شوند که خدا را شکر کسی از بین نرفته اما آن چند نفر بشدت زخمی می‌شوند و سوختگی پیدا می‌کنند. داخل جمعیت شدم، همان جوان روز قبل که ضبط صوت را روشن کرده بود را دیدم، دست چپ و سینه و شانه‌اش و نیمی از صورتش سوخته و بانداژ شده بود، با دست بی‌حال و رمق راستش داشت وسایل سوخته داخل کافه را بیرون می‌آورد.

جلو رفتم، سلام کردم و گفتم: خدا بد ندهد. چه اتفاقی افتاده؟

او نیم‌نگاهی به من انداخت و بعد از لحظه‌ای سرش را پایین آورد و با بغض توی گلو گفت:

ـ نه آقا، خدا بد نمی‌دهد، و درحالی که صدایش می‌لرزید ادامه داد: ما به خود بد کردیم و بد می‌کنیم، و درحالی که اشک از دیدگانش روی گونه سوخته‌اش می‌ریخت داخل کافه رفت تا قطعه‌های سوخته وسایل را از آنجا بیرون بیاورد.

تا با گریه به مقصد برسم مرتب با خودم می‌گفتم: بر منکرش لعنت.

غلامعلی قاضی شهرضا

ضرورت حفظ جنگل

با وجود همه شعارهایی که در زمینه لزوم توجه به محیط زیست و حفاظت از آن سر می‌دهیم متاءسفانه مقابله ما با کسانی که محیط زیست را تخریب می‌کنند چندان جدی نیست. مثلاً جنگلبانی ماءمور کافی برای حفاظت از جنگل ندارد. هنوز شاهد بی‌توجهی مسافران و آتش‌سوزی در جنگل هستیم و قطع درخت هم همچنان وجود دارد. بر تمامی مسوولین فرض است که نسبت به حفاظت از جنگل دقیق‌تر و مراقب‌تر باشند و بدانند که حفظ محیط زیست و بویژه جنگل یک وظیفه ملی و همگانی است.

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

لطفاً مانتوفروشی خوب معرفی کنید

خواهشمندیم وزارت ارشاد، اداره اماکن، نیروی انتظامی، صنف خیاطان و... به جای بگیر و ببند جوانها و دخترها و خانمها و این همه فحش و ناسزا به فساد اخلاقی، لطفاً چند مانتوفروشی را در تهران بزرگ به افراد معتقد و متدین که می‌خواهند مانتوی پوشیده و ساده و درست حسابی بپوشند معرفی کنند تا خانواده‌ها مجبور نباشند برای پوشیدن یک مانتوی درست و حسابی و پوشیده و سنگین حتماً پارچه بخرند و بدهند خیاط با دستمزد آنچنانی آنرا بدوزد و کلی هم معطلی بکشند به دلیل اینکه نتوانسته‌اند چنین مانتوهایی را بعد از کلی دوندگی از بازار ام‌القرای جهان اسلام تهیه کنند!

فاطمه ـ ج ـ تهران

فقط برای پانصد هزار تومان

معلمی هستم که تازه ازدواج کرده‌ام و یک کودک دو ماهه نیز دارم. ولی به خاطر اقساط وام وسایلی که برای منزل گرفتم تا چندین ماه حقوق بنده بابت قسط می‌رود و حقوقی حدود ۳۰ هزار تومان برایم می‌ماند با یک کودک خردسال و اجاره‌ای حدود ۴۰ هزار تومان (اجاره‌خانه) واقعاً مستاءصل شده‌ام. به همه جا و همه کس رو زده‌ام ولی مشکلم حل نشده است. بدهی بنده بابت اقساط کلاً حدود ۵۰۰ یا ۶۰۰ هزار تومان می‌شود که اگر پرداخت کنم حقوقم برقرار می‌شود و از این همه مشکل مادی و استیصال و بدبختی رهایی پیدا می‌کنم. شاید این مبلغ برای برخی خنده‌دار بیاید، ولی برای معلم ساده‌ای چون من همین مبلغ تمام آسایش و آرامش زندگی‌ام را سلب کرده است. اگر جوانمردی که هنوز آفتاب محبت در دلش سرد نشده، این مشکل را به طریق قرض‌الحسنه حل کند، به من و خانواده‌ام منت می‌گذارد.

ح ـ ا ـ گنبد

قابل توجه وزیر محترم کشاورزی

با توجه به همه حسنی که تسطیح و یکسان‌سازی اراضی شالیزاری در شمال کشور دارد و باعث از بین رفتن پرتهای اضافی گوشه‌های زمین می‌شود مع‌هذا اکثر کشاورزان با یکسان‌سازی مخالفند. زمین‌داران بزرگ با حفر چاههای نیمه عمیق و خرید موتورآلات، زمینهای خود را مکانیزه کرده‌اند و امروز با این طرح کلیه هزینه‌های آنان زیر خاک می‌رود و به این دلیل مخالف طرح‌اند. مورد دوم این است که بعد از تسطیح، بعضی از زمین‌ها تا یک متر عمق پیدا می‌کنند که در این‌گونه زمین‌ها هر سه مرحله کاشت، داشت و برداشت عملاً غیرممکن می‌شود و بعضی از کشاورزان آن تکه‌ای را که عمق پیدا کرده رها می‌کنند.

مساءله بعدی این است که بعد از یکسان‌سازی اراضی معمولاً مقداری زمین پرت که در گوشه‌های زمین بوده به صورت اضافی بعد از تقسیم کردن دست هیئت می‌ماند که غالباً نصیب از ما بهتران می‌شود و هرگونه اعتراض و شکایت به جایی بند نمی‌شود. و مساءله مهمتر اینکه کشاورز مازندرانی قبل از عید برای آماده‌سازی خزانه و زمین به صحرا می‌رود ولی سازمان آب زودتر از اردیبهشت اقدام به رهاسازی آب نمی‌کند و با توجه به اینکه اکثر امکانات شخصی کشاورز در طرح یکسان‌سازی به زیر خاک رفته و نابود شده مشکلات عدیده‌ای را برای آنان ایجاد می‌کند و یک مساءله دیگر که بسیار ظریف و زیرکانه اجرا می‌شود در زمان تقسیم، قطعات مرغوبتر به افرادی می‌رسد که رابطه بهتری با عوامل طرح داشته باشند و بنده شخصاً بارها شاهد درگیری کشاورزان با افراد هیئت بوده‌ام و بالاخره اینکه عده‌ای از کشاورزان از کم بودن زمین خود گله‌مندند و به هر جا مراجعه می‌کنند جوابی نمی‌گیرند. پس مسوولین اگر در انتخاب شورای کشاورزی و هیئت یکسان‌سازی که طرح بسیار خوبی هم هست دقت بیشتری داشته باشند تا درعین حال که کشاورز راضی می‌شود کمکی هم به ازدیاد و کیفیت محصول کشاورزان گردد موجب سپاس خواهد بود.

از طرف عده‌ای از کشاورزان

م ـ شاهد

قابل توجه مسوولین بانکها

یکی از وظایف بانکها دریافت وجه قبض آب و برق و تلفن است و چون این قبضها مهلت دارند و باید سروقت پرداخت شوند گاه پرداخت به‌موقع آنها ضرورت پیدا می‌کند. با توجه به شلوغی بانکها و اینکه در بسیاری از شهرستانها اکثر بانکها بجز بانک ملی از دریافت این قبضها خودداری می‌کنند، از مسوولین بانک‌ها می‌خواهم که به شعب خود در سراسر کشور بگویند که قبضهای مردم را قبول کنند و از مسوولین بانک ملی هم درخواست دارم که تعداد کارمندان دریافت‌کننده قبضها را افزایش دهند تا مردم این همه در صف معطل نشوند و اعصابشان به‌هم نریزد.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

علم خیاطی به روش آسان

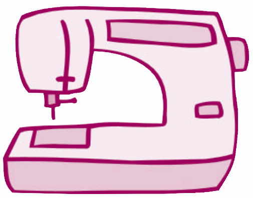

آموزش گام به گام

در ادامه آموزش آسان و گام به گام علم خیاطی، در این بخش، توجه علاقه‌مندان را به تبدیل دو طرح پایه روی الگوی شالوده دامن تنگ ساده جلب می‌نماید: خلاصه‌ای از طرح و رسم شالوده دامن ۳۶ و تبدیل آن به سایزهای بالاتر:

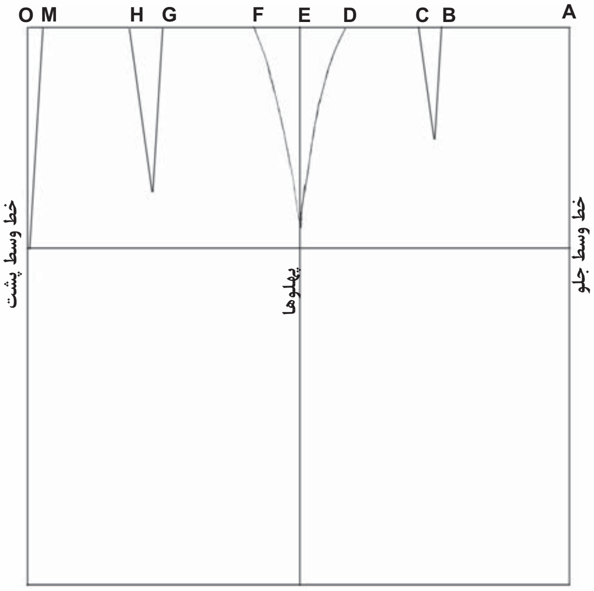

طول باسن ثابت ۲۰cm می‌باشد.

عرض کادر ۴۸cm ؛ OA

OM محل دوخت زیپ می‌باشد که در کلیه دامنها ۱cm ثابت بوده و به خط باسن بزرگ وصل می‌شود. فلذا محل دوخت زیپ اریب می‌باشد.

طول کادر: براساس قد دامن شخص می‌باشد.

قد ساسون جلو: ۱۰cm ـ قد ساسون پشت: ۱۵cm

پشت دامن از سمت چپ

MH:۸cm و OM:۱cm

GF :۸cm و HG :۳cm

جلوی دامن از سمت راست

DC :۶/۵cm

CB :۲cm عرض کادر جلو و پشت یکسان است

BA :۱۱cm

اساس سایزبندی: از سایز ۳۶ به بعد، به خط وسط جلو و خط وسط پشت و پهلوها به‌طور ثابت ۰/۵cm ولی از سایز ۴۶ به بعد، خطوط وسط جلو و پشت ۰/۵cm ثابت اضافه می‌شود ولی پهلوها ۰/۷۵cm اضافه می‌شود.

نکته مهم: انتخاب شابلونها فقط براساس دور باسن شخص می‌باشد. دور کمر بعد از تهیه الگوی شخص از روی الگوی مادر، کنترل می‌شود.

۱ـ طرح دامن خمره‌ای

برطبق دور باسن شخص، الگوی شالوده را انتخاب می‌کنیم.

در ادامه دقیقاً از کنار خط پهلو پایین دامن ۳cm- ۲/۵ به داخل کادر، روی خط افقی داخل می‌آییم. با خط‌کش خطی مایل به ۵cm پایین‌تر خط باسن وصل می‌کنیم.

خط‌چین طرح، خمره‌ای کردن دامن تنگ ساده می‌باشد

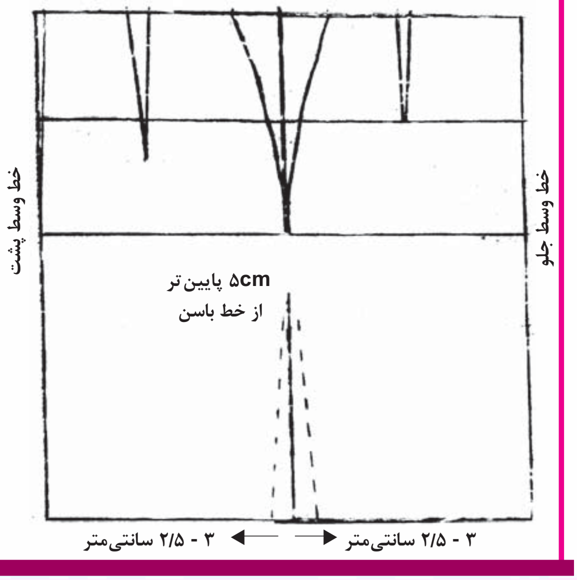

استاد راهنما:
خانم فرحناز نقابت

گردآورنده:
خانم مهنازالسادات عرب‌عامری

● ● ● ● ●

همه مطالب فوق براساس تحقیق و تلاش ۱۵ ساله بر روی اندامهای خانمهای ایرانی در سایزبندی صورت گرفته است. هرگونه استفاده غیرمجاز خلاف قانون و تحت پیگرد قرار می‌گیرد.

تفکر مثبت

از: اعظم پرویزی

کسانی هستند که تنها انعکاس آفتاب را
بر دریاچه‌ای آرام در کوهسار می‌بینند
من و تو می‌توانیم گرمی آن را حس کنیم
کسانی اما تنها انجماد ستارگان را می‌بینند
بر آسمان شب
من و تو درخشش آنها را می‌بینیم
کسانی از پنجره باغ را نظاره می‌کنند
من و تو غرق در بوستانیم.

لاری تیلور

حتماً برایتان اتفاق افتاده: روزی که با ایده‌های خوب و تفکرات سازنده از خواب برمی‌خیزید و احساس می‌کنید پرانرژی‌تر هستید. و قادر به انجام هر کاری می‌باشید و موفقیت را در یک قدمی خود می‌بینید.

همانطور که «**کلود بریستول**» در کتاب خود به نام جادوی باور می‌گوید: «درست به همان گونه که ذهن هوشیار سرچشمهٔ اندیشه است، ذهن ناهوشیار سرچشمهٔ قدرت است» تمام تصمیمات ما در ضمیر ناهوشیار ما ثبت می‌شود. اگر این تصمیمات توام با تفکرات مثبت باشد، ما به هدف رسیده‌ایم.

ذهنی که پر از تلقینات منفی و مخرب باشد، ناخودآگاه به سوی بیماری، ضعف و شکست سوق داده می‌شود. بر عکس، ذهنی که مدام به رسیدن، به پیروزی، ثروت و... فکر می‌کند: الگوهای مثبت و سازنده را به خود جذب می‌کند.

نکته قابل توجه این است که اغلب، ما به سوی اندیشه‌های غالب خود کشیده می‌شویم. در واقع آنچه از ذهن ما می‌گذرد بر زندگی ما تاثیر می‌گذارد. درست مثل زمانی که شما ماشین جدیدی خریده‌اید و با خود می‌گویید: «من نباید بگذارم حتّی یک خط به ماشین بیفتد، اما بر عکس هنوز چند دقیقه از رانندگی شما نگذشته است که ماشین نازنین شما تصادف می‌کند! می‌دانید دلیل چیست؟

بله ذهن ما بر اساس تصاویر عمل می‌کند وقتی به خود می‌گوییم نباید تصادف کنم با این حرف تصویری از تصادف در ذهن خود ترسیم کرده‌اید. پس باید تفکر مثبت را جایگزین کرد مثلاً بگوییم من عالی و بی خطر رانندگی می‌کنم.

«آندرو میتوس در راز شاد زیستن» می‌گوید:
افکار مربوط به حراس‌ها و ترس‌ها در جذب دردسر به زندگی ما، درست به همان اندازه مؤثر و جذاب هستند که افکار مثبت و سازنده در جذب پیامدهای مثبت. بنابراین ذهن ما مانند یک آهنرباست. فکر کردن به خواسته‌های خود را ادامه دهید تا به آنها دست پیدا کنید.

از مشکلات کسانی فرار می کنند که به عیاشی عادت دارند ● سنکا

تماشاگه راز

محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از محمد رحیمی ـ رامهرمز

کی؟

پس کی آخر حلقه بر در می‌زند؟
آن که می‌خواهم به من سر می‌زند
گوش شیطان کر برای دیدنم
می‌شتابد، می‌رسد، در می‌زند
آن که مثل یک کبوتر در هواش
دل به کنج سینه پرپر می‌زند
آه، می‌دانم می‌آید یک سحر
بر نگاهم رنگ باور می‌زند
و به کلک سحرآمیزش به دل
طرح سبزه، گل، کبوتر می‌زند
در کویر عمر بی‌حاصل هزار
جنگل سرو و صنوبر می‌زند
تاپ تاپ از اشتیاق دیدنش
دل به سینه جور دیگر می‌زند
گوش بر در چشم بر راهم که او
پس کی آخر حلقه بر در می‌زند؟

کنج سفره محبت

می‌شود به عشق دعوتم کنی؟
میهمان خوان نعمتم کنی؟
و به یُمن لطف و مهربانی‌ات
سیر سفرهٔ محبتم کنی؟
می‌شود انیس خاطرم شوی
و رها ز کنج عزلتم کنی؟
دست دل بگیری از ره کرم
دور از این کویر غربتم کنی؟
آه، مثل روح پاک آینه
می‌شود پر از صداقتم کنی؟
پلک واکنی به یک اشاره‌ات
محو جذبه‌های حیرتم کنی؟
از دلم غبار غم بشویی و
عشق را نصیب و قسمتم کنی؟
کنج سفره محبت و صفا
می‌شود به عشق دعوتم کنی؟

باران و

باران یکدست می‌بارد
بر انتظار خستهٔ عصر
بر دامنه‌ها
باران یکریز می‌بارد
بر تپه ماهورهای غمگین
انگار هیچ چیز ماندگار نیست
نه یکریز نگاههای تو
و نه انبوه عشق من
یکدست می‌بارد بر هر چیز
نگاه باران و عشق

شهاب‌الدین ایذه‌ای

دو غزل از شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

کوچه

صـدای بـاد می آیـد، صـدای بـاد در کوچه
نه، انگاری دلم از دست من افتاد در کوچه
غـریبانه به دنبال تماشای جنون خویش
پریم از لذت رفتن مـن و فـرهـاد در کـوچه
تو گفتی می‌رسی از دور و من هم منتظر ماندم
پـرم از آرزوی لـحظـه میعـاد در کـوچـه
تکـان دستهـای مهـربانت کـو؟ صدایم کن
تو وقتی نیستی گم می‌شوم از یاد در کوچه
جنـون پـرسه دارم در غـروب کوچه دلگیر
بـه دنبـال تـوام در ازدحـام بـاد در کـوچـه

آن روزها

دیـدی آن روزهـا چه زود گذشت
با من و تـو هـر آن چه بود گذشت
هـق هقـم مـانـد و شـانـهٔ دیـوار
آن همـه یادهـا چـه سود! گذشت
شـب مـن بـی‌تـرنـم عـشقـی
روزهـایـم چـه بی‌سرود گذشت
نـیست در چشـم مـن تمـاشـایی
بس که سیلاب رود، رود گذشت
بی‌تـو چشمـان من به زرد نشست
بی‌تـو روز و شبـم کبـود گذشت

می‌بینمت

مـی‌بینمت بـه طـور منظـم در ایــن مسیـر
باریده گیسوان تو ـ نـم‌نـم ـ در ایــن مسیـر
خود را به شکل خون من احساس می‌کنند
آوازهـای گـرم تـو کـم‌کـم در ایـن مسیـر
حـس کـرده‌ام دوبـاره بـهشت تــو را، ولی
در متـن حـرکت است جهنم در این مسیـر
افتـــاده است تکـــه‌ای از الـــتهـاب تــو
انـدوه جـاودانـهٔ مــن هـم در ایــن مسیـر

o

ای بــاصفـای مـن! نـگـــران هـوا مبـاش
جـوشیـده از گلـوی تو زم‌زم در این مسیـر
بگــذار عــاشقــانه‌تـــر از سالهـای پیش
هــر روز بی‌قرار تـو باشم در ایــن مسیـر
ایرج کیانی

بیا دوباره...

هنـوز تـا تـو بیـایی شبیـه پـاییـزم
قیـامت دل مــن، بیـا کــه بــرخیــزم
به جـان ظلمت چشمت کـه شهر رؤیاهاست
همیشـه عطـر تـو را تـوی سینـه مـی‌ریـزم
چکـامه‌هـای نگـاهت ورق ورق گـم شـد
بـه جـرم شـاعـری از تـازیـانه لبـریـزم
بیـا دوبـاره لبـالـب شــوم ز آغـوشـت
که یـک غـروب، شکـستی تمـام پـرهیـزم
میـان خاطـره‌هـامـان همیشـه حیـرانـم
و بـا تمـام خـودم روز و شـب گـلاویـزم
بیـا شبیـه دلـم، تـوی سینـه غـوغـا کن
کجـاست شاعـر چشمت کـه با وی آمیزم
حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

جوانه‌های ادبی

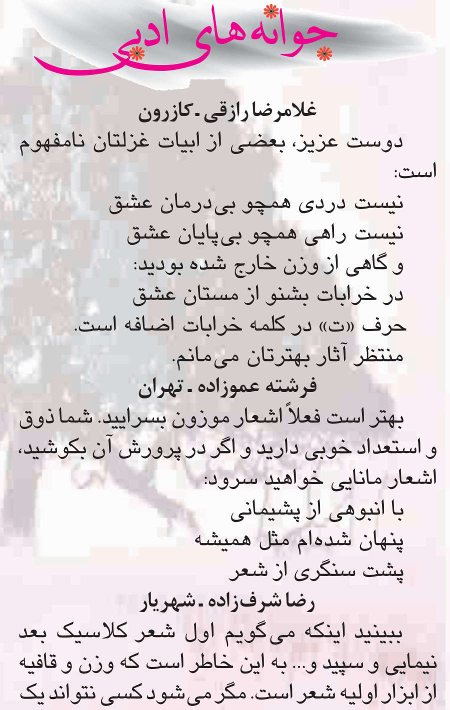

غلامرضا رازقی ـ کازرون

دوست عزیز، بعضی از ابیات غزلتان نامفهوم است:

نیست دردی همچو بی‌درمان عشق
نیست راهی همچو بی‌پایان عشق

و گاهی از وزن خارج شده بودید:

در خرابات بشنو از مستان عشق

حرف «ت» در کلمه خرابات اضافه است.
منتظر آثار بهترتان می‌مانم.

فرشته عموزاده ـ تهران

بهتر است فعلاً اشعار موزون بسرایید. شما ذوق و استعداد خوبی دارید و اگر در پرورش آن بکوشید، اشعار مانایی خواهید سرود:

با انبوهی از پشیمانی
پنهان شده‌ام مثل همیشه
پشت سنگری از شعر

رضا شرف‌زاده ـ شهریار

ببینید اینکه می‌گویم اول شعر کلاسیک بعد نیمایی و سپید و... به این خاطر است که وزن و قافیه از ابزار اولیه شعر است. مگر می‌شود کسی نتواند یک بیت موزون بسراید و او را شاعر نامید؟ به هرحال توصیه‌ام این است که شما نیز ابتدا در قالب کلاسیک طبع آزمایی کنید.

سروده‌هایتان را خواندم. انشاءالله با مطالعه و تمرین بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد:

مژگان فرهادپور، تربت جام ـ مختار نیک‌منش، دره‌شهر ـ سمیه کاویانپور، نور ـ نفیسه حسینیان، تهران ـ احسان گلی، کرمانشاه ـ جعفر محمدی، صومعه‌سرا ـ منیره رحمانی، تهران ـ کرم‌الله احمدی، ایذه ـ نیره توانا، کرج ـ شورانگیز خاکپور، اصفهان ـ سعید حکمتی، کرمان ـ توحید شرفی، تبریز.

صدای عشق

صـدای عشـق تـو پیچیـد تـا در باد
هـزاران غـلغلـه در بـاغهـا افتاد
همیشـه مهـربان باش و بمان با من
که من بی چشمهایت می‌روم از یاد
تـو آن منظـومه شیـرین رؤیـایی
و من شـوریده و عـاشق‌تر از فرهاد
اگـر صـدبـار خـاکستـر شـوم، آری
تـو را از دست من هرگز نخواهم داد
تمـام مـردم ایـن شهـر می داننـد
تـو را مـن با غزلهـا کـرده‌ام ایجاد
چـه زیبـا بـود دیـدار مـن و تـو در
شب جمعـه هـزار و سیصد و هفتاد
قاسم پهلوان ـ صومعه‌سرا

خاطره

دیروز
که با هم
سقف آسمان را برمی‌داشتیم
خاطره‌ای آبی
در کهکشان متولد شد
من به ستاره‌ها سلام می‌گفتم
و تو با ماه درددل می‌کردی
سجاد منطقی ـ تهران

هدیه

تمام مدادهایم
برای تو
تا بتوانی فرشتگان را
نقاشی کنی
و عطر نفسهایشان را
به پنجره‌ها برسانی
تمام قلبم
برای تو
تا بتوانی
صخره‌ها و شیشه‌ها را
باهم آشتی بدهی
رؤیا زعیمی ـ نور

برخیز

برخیز
تا ترانه‌ای
به بیکرانگی آسمان
بسراییم
برخیز
تا دست در دست ابرها
خاطرات بارانی‌مان را
مرور کنیم
طاهره صدیقیان ـ رشت

نکو گفت لقمان که نازیستن
به از سالها بر خطا زیستن ● سعدی

دستپخت عدسی

پای صحبت سماور زودجوش آبدارخانه «گل آقا»

محمد پورثانی

تعجب نکنید، ما زبان یکدیگر را می‌فهمیم! سماور ذغالی شکم‌داری که ۱۴ سال داشت، در آبدارخانه «شاغلام» دستیار عوام گل آقای فقید انجام وظیفه می‌کند، ابتدا در «لواسان» متعلق به مرحوم ابوی حقیر بود. انتخاب نام مستعار «بچه لواسان» در نشریات طنز هم به این علت است تا فراموش نکنم یک کشاورززاده هستم.

سماور مشهور کذایی حدود ۳۵ سال هم در تهران به عنوان «دکور» توی سالن پذیرایی خانه کلنگی خودم اظهار وجود کرد تا اینکه وقتی در اولین جشنواره مطبوعات متصدی غرفه نشریات «گل آقا» بودم، آن را با قوری و قلیان و پارچ و چپق و سایر میراث ابوی به نمایشگاه بین‌المللی بردم، دیگر به منزل برنگرداندم. لذا و یا به قول آن زنده‌یاد «فلذا» اگر در جشنواره طنز کیش وسایل نمادین آبدارخانه گل آقا حضور فیزیکی داشته باشند، بازدیدکنندگان روی «درپوش» مشهورترین سماور ایران مشاهده خواهند کرد که نوشته شده: هدیه دایی سبیل به شاغلام. (یکی از قلم‌زنان موزه اشیاء فلزی جمله فوق را حک کرده) آن سال اولین بازدیدکننده غرفه نشریات گل آقا، جناب **سید «محمد خاتمی»** بود در دورانی که پس از کناره‌گیری خود نخواسته از وزارت ارشاد، رئیس کتابخانه ملی شده بود (شغل تشریفاتی) و همین تعلق خاطر دو چهره محبوب مردم باعث شد، ایشان در دوران ریاست جمهوری خطبه عقد تنها یادگار شادروان صابری، خانم «پوپک» و داماد هنرمندش «حمیدرضا داوودی» را به عنوان عاقد بخواند (مدیر فقید ما ارادت مشابهی هم به دکتر مهاجرانی و مهندس موسوی داشت) و اما چون ممکن است شما خواننده شجره‌نامه سماور آبدارخانه گل آقا تحت نظر شاغلام، کارشناس تهیه «دیشلمه» پیش خودتان بگویید، حالا که تعداد آگاهان طنز کم‌کم دارد از انبوه زلزله‌شناسان شبکات «سیما» بیشتر می‌شود، چرا این خاطرات را مثل بقیه در برنامه‌های تلویزیون تعریف نمی‌کنم؟ لازم است عرض کنم: اولاً **اطلاعات هفتگی** با بیش از ۶۰ سال سابقه انتشار و داشتن اعتبار فرهنگی به عنوان تاریخ مکتوب باقی خواهد ماند، درحالی که برنامه‌های **«صدا و سیما»** باد هوا است.

دوماً توصیه مهم سماور عتیقه شاغلام که اخیراً از محل استقرارش در میدان آرژانتین خیابان زاگرس ـ پلاک ۷ دفتر زنده‌یاد گل آقا شخصاً به بنده گفت، این‌چنین است: (هنوز با یکدیگر ارتباط تله‌پاتی داریم!) چون تلویزیونی‌ها لابه‌لای تبلیغات ملال‌آور پفک نمکی و رب گوجه فرنگی، قصدشان پرکردن برنامه است، ای کاش خانمها و آقایانی که حداکثر فقط سه، چهار سال با «گل آقا» همکاری داشتند و ضمناً شناخت کافی از طنز ندارند، در صورتی دعوت شبکات عدیده را می‌پذیرفتند که شبکه یک در صدابرداری مجدد، نام یکی از کاراکترهای خل و چل سریال «غبار در مه» با شرکت خسرو شکیبایی را به احترام گل آقای محبوب مردم عوض کند.

حالا چرا سماور صاحب نام شاغلام، بنده را برای این پیام انتخاب کرده، علتش این است که سوای خود گل آقا، تنها همکاری هستم که طی ۱۲ سال انتشار هفته‌نامه از شماره اول تا آخر آن مطلب داشتم (آنهم چند ستون ثابت) و میان کاریکاتوریست ها هم فقط «ناصر پاکشیر» همکار سابقمان در روزنامه فکاهی توفیق می‌تواند چنین ادعایی داشته باشد و بس.

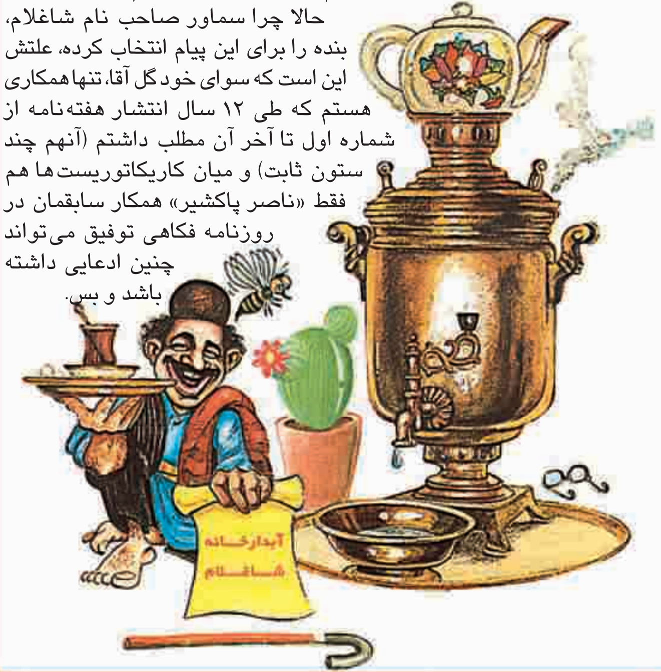

پشت به دوربین!

نه‌فقط گل پشت و رو ندارد، بلکه به عقیده **«علیرضا دلیلی»** همکار بامعرفت و نکته‌سنج صفحه دستپخت عدسی مقیم «خسروشهر» تعمیرکاران زحمتکش مخابرات نیز که نقش مهمی در ارتباط مکالمات مشترکین دارند، مثل گل پشت و رویشان یکی است.

جناب «دلیلی» در شرح شکار دوربین خود نوشته: «این تکنسین وظیفه‌شناس مخابرات خسروشهر، هنگام رفع معایب اتصالات تلفن همشهریانش به حدی شش دانگ حواسش متوجه سیم‌پیچی‌ها بود که متوجه بنده و دوربین خبرسازم در دوقدمی خود نشد.»

چشم حقیر عدسی‌نویس که به جعبه تقسیم مشهود در تصویر افتاد با طعنه به خودم گفتم: «چرا خسروشهریها عقلشان نرسیده به در و دیوار آن آگهی بچسبانند؟!»

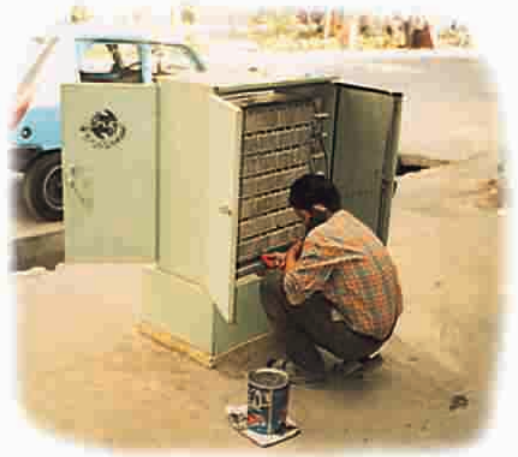

لزوم زدودن ترس کودکان

همکار پرکار مقیم شهرستان «کرج» مان درون جدیدترین محموله تصویری، یک عکس سوژه‌دار برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی فرستاده، و آن شکار صحنه جالب همزیستی مسالمت‌آمیز یک نوجوان شجاع و مار ۸۰ کیلویی باغ وحش ارم (جد بزرگوار مارمولک!) است، به علاوه توصیه بنده که همکاران عین جملات دوست کرجی را جهت چاپ به قسمت حروفچینی بفرستند. خصوصاً اینکه مردان و زنان آینده کشور با دورکردن ترس از سنین پایین باید خودشان را برای نبرد با مشکلات، بیکاری و گرانی و... آماده بسازند. و اما نامه:

ترس عاملی اکتسابی است.

در جریان زندگی، عواملی که ایجاد ترس می‌کنند غیرقابل شمارشند.

اما بیایید به کودکان خود، زندگی با طبیعت اطراف را بیاموزیم تا در راستای خود حقایق را بهتر باور کنند.

امیرعلی نادری دانش‌آموز پایه پیش‌دبستانی مدرسه شکوفه‌های انقلاب ناحیه ۲ اداره آموزش و پرورش شهرستان کرج

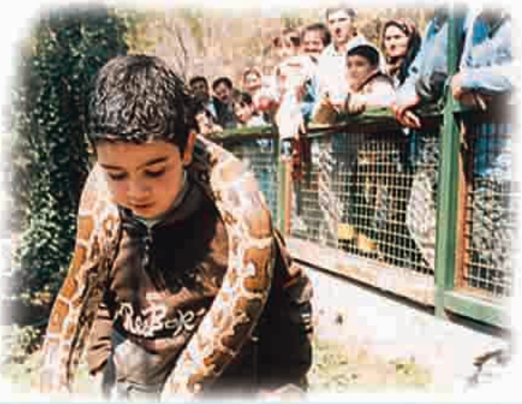

چه سخت و غم انگیز است سرنوشت کسی که طبیعت نمی تواند سرش کلاه بگذارد ● دکتر شریعتی

لطفاً بزنید به تخته!

عده‌ای از همکاران افتخاری مجله روی پاکت و یا پشت عکس مرقوم می‌فرمایند، شرح با نویسنده (یعنی حقیر عدسی‌نویس) از جمله آقای «برات مبشری» ساکن قائمیه استان فارس که پشت عکس این نوگل زندگی نوشته: حدیث مبشری. نه نامه‌ای، نه توضیحی تا حقیر عدسی‌نویس بدانم این کوچولو دختر صاحب دوربین است، یا برادرزاده‌اش و یا... تا دو خط طنز چاشنی کلاه مکزیکی مشارالیها نمایم. هر که هست خداوند برای پدر و مادرش نگه دارد.

چشم بنده شور نیست، ولی چند بار زدم به تخته و برایش اسپند هم دود کردم!

فوتبال آمریکای جنوبی یه چیز دیگه‌س

برنامه‌های شبکات یک تا شش «سیما» به حدی فاقد جاذبه است که در طول سال پخش مستقیم، ببخشید زنده فوتبال خارجی بینندگان را پای تلویزیون می‌نشاند، ولو با کمی تأخیر و مقداری دستکاری صحنه‌های دریافت شده از ماهواره.

جناب «حاجعلی» مسوول آرشیو مجله ضمن ارائه عکس «مارادونا» درحال بازی گلف جهت آب شدن چربیهای شکم گفت: خداوکیلی بازی بدون هیجان انگلیسی‌ها و ایتالیایی‌ها و حتی فرانسوی‌ها در جام ملتهای اروپا تماشاگر را به یاد تکنیک ناب بازیکنان برزیل و آرژانتین می‌اندازد، ولو با تحمل پیامهای بازرگانی ملال آور.

دریا همان دریا بود

جناب «**سوالی بزرار**» همکار باصفای مقیم روستای ملوران «نیکشهر» استان سیستان و بلوچستان در سفری به بندر «چابهار» جهت خرید از بازار پردیس منطقه آزاد تجاری، عکس چند بندرنشین سفیدپوش را روی تخته سنگ مشرف بر دریای خروشان جنوب کشور پهناورمان صید کرده به اسامی از راست: حبیب ـ ستار ـ مسعود ـ رحیم و خالد تا وقتی در صفحه دستپخت عدسی چاپ شود، به تعدادشان اطلاعات هفتگی در «نیکشهر» بخرد و برایشان به بندر چابهار پست کند تا دوستان تصور نکنند خبرنگار اطلاعات هفتگی مثل بعضی از عکاسهای زبل و خالی‌بند الکی فلاش زده است!

تجمع جوانان بیکار بلوچ در «بم»

«**محمود جعفری کوهبنانی**» دبیر علوم دینی نجات یافته از زلزله ویرانگر «بم» ضمن اظهار تأسف از دلمشغولی جناح راست به خاطر تملک کرسی‌های مجلس هفتم و چانه زدن با رئیس آژانس انرژی اتمی بر سر لزوم اورانیوم غنی شده، عنوان کرده که گویا برایشان مهم نیست انبوه جوانان کشور چه آینده پر ابهام و قاراشمیشی پیش‌رو دارند.

نامبرده (نشسته از چپ نفر اول) در نامه همراه عکسی از چند جوان آفتاب خورده بلوچ که اخیراً برای اشتغال وارد خرابه‌های شهرستان «بم» شدند، مرقوم فرموده: «جوانان بمی خودشان براثر ندانم‌کاری مسوولان بیکار و علاف هستند، چه رسد به اینکه دست هموطنان محروم بلوچ را هم بند کنند! مگر اینکه چند میلیون کارگر خارجی پس از سالها اقامت در ایران به کشورشان بازگردند.

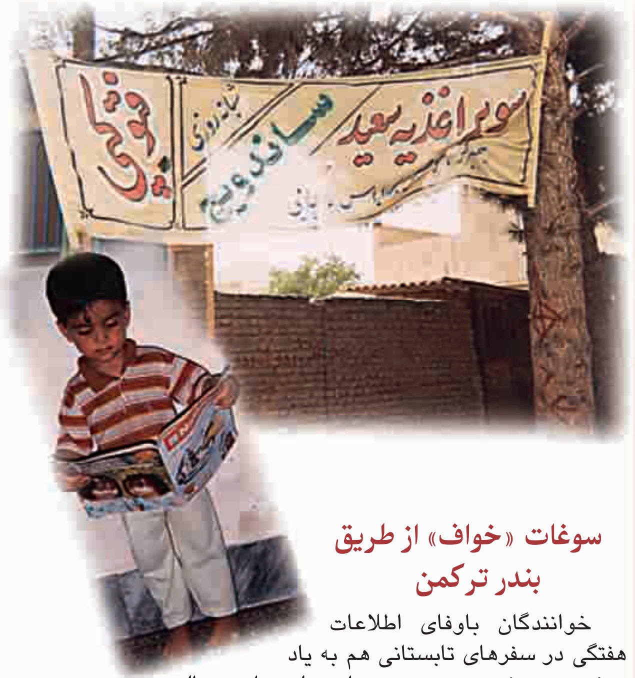

سوغات «خواف» از طریق بندر ترکمن

خوانندگان باوفای اطلاعات هفتگی در سفرهای تابستانی هم به یاد صفحه دستپخت عدسی هستند، از جمله جناب «عزالدین قربانی» ۲۱ ساله ساکن بندر ترکمن که هنگام دیدار عمه خود در شهرستان «خواف» استان حاصلخیز خراسان، تابلوی بسیار جالبی را در تیررس دوربین قرار داده که براساس مضمون آن صاحب رستوران شبانه‌روزی علاوه بر ساندویچ و همبرگر و چای و قهوه و... دستگاه فتوکپی هم برای مشتریان محترم تدارک دیده است (یک تیر و دو نشان) به اضافه عکس پسربچه دو سال و نیمه‌ای به اسم «سینا» درحال مطالعه اطلاعات هفتگی!

از بچه‌های این دوره و زمانه بعید نیست یکراست بروند سراغ صفحه رویدادهای سیاسی جهان نگارش جناب حسن فتحی؛ همکار باکلاسی که با «حسن فتحی» کارگردان فقط تشابه اسمی دارد.

یک نامه دیگر از دختر فراری اما این بار

«مینا» از «بنفشه» می گوید!

طبق عادت همیشگی هر وقت راهم می‌افته به تهران هربار به یکی از پارکایی که شبای هراس و نفرین شده‌ی زیادی‌رو توش گذروندم، سر می‌زنم تا ببینم بچه‌هایی که اون جابودن چی شدن شکر خدا یه عده‌شون برگشتن به آغوش خونواده‌هاشون و عده زیادی شون متأسفانه...

چهارشنبه ۸۳/۲/۳۰ پارک شهر:

... امروز تو پارک شهر «شیما» رو دیدم چقدر شکسته شده بود (شیما یکی از بچه‌های طلاق و دختر فراریاییه که هنوز هم سرگردانه و مشغول...) بعد از یه گفتگوی طولانی و اطلاعاتی که راجع به بچه‌های دیگه و وضعیت جدید! حاکم بر پارکهای تهران داد گفت: گلبرگ، یادداشتاتو تو مجله خوندم! همه‌ی بچه‌ها خوندن. خوش به حالت گلبرگ مثل برگ گل پاک موندی... راستی یه دختره که تازگیا اومده تو گروه خطر مرگ (گروه خطر مرگ یه گروه دوازده نفری به سرپرستی بهروز مچ قشنگه‌ست که همشون آلوده به ایدزن و درحال انتقام گرفتن!!) اسمش مرجانه، ما که همه‌مون تورو دیده بودیم و می‌دونستیم چقدر سختی کشیدی تا پاک بمونی، اما مرجان باور نمی‌کرد، می‌گفت امکان نداره یه دختر از خونه فرار کنه و پاک بمونه.

هرچی هم ما و حتی خود بهروز مچ قشنگه بهش می‌گفتیم که باباجان ما گلبرگو می‌شناختیم و از نزدیک می‌دیدیم چه جوری با چنگول و گازای وحشتناک و مشت و لگد از خودش مراقب بود، قبول نمی‌کرد! تا اینکه یه شب خوابید و صبح مثل دیوونه‌ها دوره افتاد تا آدرس تورو پیدا کنه، می‌گفت من این دختره‌رو می‌شناسم. گلبرگو می‌شناسم، ما هم که آدرستو نداشتیم بهش بدیم، دیگه آدم نمونده بود که مرجان ازش بپرسه شما گلبرگو می‌شناسین؟ آدرسشو دارین؟

یکی، دو باری هم تلفن کرد مجله تا آدرستو بگیره ظاهراً گفته بودن آدرسشو داریم ولی نمی‌تونیم بدیم، اگه حرفی باهاش دارید، براش بنویسید و بفرستید مجله ما می‌رسونیم دستش، دختره ایدزی مافنگی، حالا نمی‌دونم راست می‌گفت تورو می‌شناسه و اون‌طوری زده بود به کله‌ش یا الکی می‌گفت... حالا تو هم زیاد فکر نکن گور باباش و...

اما فکر دیدن مرجان اونقدر ذهنمو مشغول کرد که شیما پنج هزار تومن ازم گرفت تا ترتیبی بده که بتونم مرجان‌رو ببینم...

پنج شنبه ۸۳/۲/۳۱:

... امروز شیما تلفن کرد خونه‌ی دایی و گفت مرجان‌رو پیدا کرده و برای ساعت پنج بعدازظهر قرار گذاشته... بدجوری دلشوره داشتم دوباره سرگیجه اومده بود سراغم، می‌ترسیدم، آخه چرا مرجان تأکید کرده بود که حتماً ضبط صوت با خودم ببرم تا حرفاشو ضبط کنم و بنویسم و بفرستم برای مجله؟... با دفتر مجله تماس گرفتم تا کسی‌رو بفرستن همراه من بیاد دیدن مرجان که طبق معمول گفتم: مینا هیچ‌کسی‌رو نمی‌تونیم بفرستم، خودت برو... و من شک نکردم که درپس این حرف (تنها رفتن) حتماً حکمتی هست مثل همیشه...

منهم بالاخره اون روز بعدازظهر سر قرار حاضر شدم بی‌ضبط صوت و حتی بدون خودکار و کاغذ...

ساعت پنج بعدازظهر کنار نیمکت سومی از سمت راست در ورودی پارک... یه دختر یه‌دست یاسی‌پوش. چشام‌رو بستم و یه دفعه دیگه باز کردم... باورم نمی‌شد همه‌ی بدنم یخ کرد، ضعف کردم، دلم لرزید... تویی بنفشه... وای گریه‌مون هیچ، خنده‌مون هیچ، باخته و برنده‌مون هیچ، تنها آغوش تو مونده غیر از اون هیچ، ای، ای مثل من تک و تنها، دستامو بگیر که عمرم همه چیم تویی زمین و آسمون هیچ...

این شعرو بنفشه با هق هق جانسوز گریه‌هاش خوند و من دستامو باز کردم و جانانه اون‌رو تو آغوش گرفتم...

این ویروس خیلی راحت و آزادانه داره تو خونم حرکت می‌کنه و من خیلی راحتتر دارم از مردا انتقام می‌گیرم

بنفشه یکی از همکلاسی‌هام بود از اول ابتدایی با هم درس خوندیم تا اول دبیرستان روی یه نیمکت نشستیم، زنگای تفریح با هم خوراکی خوردیم با هم اوریون گرفتیم با هم آبله مرغون درآوردیم.

وقتی به اولین تجربه‌ی بزرگ شدن، تجربه‌ایی که هر دختری با راهنمایی‌های مادرش بهش می‌رسه و می‌گذرونش رسیدم، این بنفشه بود که مثل یه مادر مهربون بغلم گرفت و گفت گلبرگ جون نترس آبجی. این یعنی اینکه تو بزرگ شدی، خانوم شدی!...

نمی‌دونم همه‌ی اینها که گفتم کافیه تا بدونید من و بنفشه یه روح بودیم در دو بدن؟ عجب دختری بود بنفشه پر از انرژی، یه گوله آتیش، یه جا بند نمی‌شد، همیشه درحال خندیدن بود، لپاش همیشه سرخ سرخ بود و تنها کسی که می‌دونست بنفشه پشت این چهره خندون و شاد یه دل پر از غم و درد داره، من بودم.

بنفشه مادرشو تو بچگی از دست داده بود و با پدر معتادش تو یه خونه‌ی کثیف و دودگرفته تو کوچه پس‌کوچه‌های پایین‌شهر شیراز زندگی می‌کرد، پدر بنفشه قمار بازی می‌کرد و نیمی از زندگی‌شونو پای میز قمار باخته بود و نیم دیگه‌شو گذاشته بود سر وافور و فرستاده بود هوا، اما یه چیز براش خیلی اهمیت داشت، و اونم درس خوندن بنفشه بود.

بنفشه تو بهترین مدرسه‌های شیراز (مدرسه‌هایی که من درس می‌خوندم) درس می‌خوند و پدرش هفته‌یی دوبار واسه پرسیدن وضعیت درس بنفشه می‌یومد مدرسه والحق که بنفشه شاگرد درس‌خونی بود، درس‌خون و بااستعداد... کلاس اول ابتدایی وقتی خانم معلم از روی قدامون جاهامونو مشخص کرد من و بنفشه دوتا کوچولوی کلاس افتادیم پیش هم میز اول ردیف سمت چپ کلاس، بنفشه زل زده بود به من یه دفعه بی‌مقدمه پرسید شما خیلی پول دارید؟

گفتم آره بابام یه سگ داره از تو هم گنده‌تره تازه...!!

نذاشت ادامه بدم و فریادزنان خطاب به من که سرما خورده بودم گفت: اَه حالم بهم خورد، این همه دماغتو نکش بالا!! اگه اون بالا جا داشت که نمی‌یومد پایین. تازه‌ام اگه خیلی پولدارید به اون مامان فرفریت (موهای بلند فرکرده‌ی ماهرخ‌رو که همیشه از زیر روسری بیرون بود دیده بود) بگو ببرتت دکتر و...

و بعد یه بحث لفظی و کتک‌کاری جانانه شد سرآغاز دوستی ما دوتا...

بنفشه قوی زیبا (ماهرخ) رو خیلی دوست داشت و برعکس همون قدر که ماهرخ‌رو دوست داشت از پدرم متنفر بود...

گلبرگ بنفشه‌رو یادته؟...

محکم بغلش کرده بودم و سرشو گذاشته بودم روی سینه‌ام...

چی میگی بنفشه، مگه می‌شه بنفشه‌رو فراموش کرد؟ بنفشه گلی سربه‌زیر، محجوب و خوشگل که یادآور نوروز و بهار و قشنگیه...

حالا می‌دونی همون بنفشه که می‌گی چه حیوونی شده؟ می‌دونی منتظره تا...

حرفشو بریدم.

بگو بنفشه بگو هرچی که از تو شنیدم دروغ بوده، مگه نه؟

و یه بار دیگه صدای هق هق گریه‌های بنفشه و سکوت...

از ۱۴ / آذر/ ۷۶ بنفشه دیگه مدرسه نیومد، سه روز غیبت بنفشه برای همه بچه‌ها عجیب بود و پدر بنفشه در جواب سؤال من که هر روز می‌رفتم دم خونه‌شون و می‌پرسیدم بنفشه کجاست، چرا نمی‌یاد مدرسه؟

جواب می‌داد: بنفشه دیگه نمی‌خواد درس بخونه! تورو هم نمی‌خواد ببینه اگه یه بار دیگه بیای این جا می‌کشمت و فردای اون روز (روز سوم) پدرش اومد مدرسه، پرونده بنفشه رو گرفت و گفت: دیگه وسع مالی‌ش اجازه نمی‌ده که بنفشه درس بخونه و در جواب خواهشای مدیرو معاون مدرسه و التماس بچه‌های کلاس که دورش جمع شده بودن و ازش می‌خواستن که بذاره بنفشه دوباره بیاد مدرسه، گفت: نه! نه! زوره مگه؟ نمی‌خوام بذارم بچه‌م بیاد مدرسه.

اون پرونده‌رو گرفت و رفت و بعدازظهر همون روز وقتی دوباره با یکی از بچه‌ها رفتیم دم خونه‌شون، کسی دررو باز نکرد.

یکی از همسایه‌ها اومد بیرون و گفت من از لای در دیدم آقای... (پدر بنفشه) امروز ساعت دو، سه رفت.

حالا کجا؟ نمی‌دونم.

البته پدر بنفشه تا یه هفته بعد هم درو باز نکرد و هیچ کس نمی‌دونست کجا رفته و یه مدت بعد هم یه خانواده‌ی دیگه که پدر بنفشه خونه‌رو بهشون فروخته بود تو خونه‌ی اونا ساکن شدن و هیچ کس نمی‌دونست بنفشه کوچولوی مهربون چی شده...

سکوت بدی بینمون حاکم بود، همیشه فکر می‌کردم اگه یه‌بار دیگه بنفشه‌رو ببینم یه عالمه حرف واسه گفتن دارم، اما حالا فقط سکوت بود...

یه دفعه دماغمو کشیدم بالا و بنفشه مثل همون روز اول فریاد زد...

اَه مینا حالمو بهم زدی تو هنوز دماغتو می‌کشی بالا، چرا نمی‌خوای باور کنی که اگه اون بالا جا داشت نمی‌یومد پایین؟... و زد زیر خنده.

مثل همون قدیما با نمک و دلنشین، انقدر خندید که چشاش پر اشک شد...

بعد هم از کیفش یه نوار کاست درآورد بیرون...

بیا مینا همه حرفام تو این نواره...

اما من می‌خوام از زبون...

خرابش نکن مینا می‌دونی بعد از چند وقت همدیگه‌رو داریم می‌بینیم؟ تورو خدا نخواه شیرینی اون لحظه‌ها و با شنیدن تلخی‌های زندگی بنفشه از بین ببری، گفتم که همه چیزرو برات تو این نوار گفتم، باشه؟... و این بار این من بودم که نتونستم جلوی اشکامو بگیرم...

آخ الهی فدای اون چشای نازت بشم، گلی جون گریه نکن دیگه... و ساعاتی‌رو که من و بنفشه کنار هم بودیم طبق قولی که بهم دادیم، فقط از خاطره‌های شیرین حرف زدیم... یه قل دوقل بازی کردیم، تاب‌سواری کردیم، از سرسره چپکی رفتیم بالا و گرگم به هوا بازی کردیم...

می‌تونی تصور کنی وقتی اون سه تا لندهور بنفشه‌رو به زور بردن و بابا فقط یه گوشه واستاده بود و نیگا می‌کرد، بنفشه چی کشید؟

مینا بیا چشامو با این ببند تا مثل همون بچه‌گیا دنبالت بگردم... اینو گفت و از تو کیفش یه روسری درآورد، چشاشو بستم، دفعه‌ی اول پیدام کرد و گرفتتم، نوبت من بود چشامو بست تا دنبالش بگردم، پیداش کردم، دوباره بنفشه و دوباره من...

اینجام مینا، اگه تونستی بگیری منو... دویدم طرف صدا...

دیوونه کجا می‌ری، من همین جا واستادم و یه بار دیگه به طرف صدای بنفشه دویدم، پارک شلوغ بود، خوردم به چیزی، یه بچه بود افتاد زمین و شروع کرد به گریه کردن، چشامو باز کردم... یه دختر بچه بود.

مامانش اومد گفت: خجالت نمی‌کشی خرس گنده، عقلت کم شده؟

دختررو گرفتم بغلم و ازش عذرخواهی کردم...

بنفشه، بنفشه کوشی پس، هرجا قایم شدی بیا بیرون بنفشه... و این بار من بودم که مثل دیوونه‌ها تو پارک می‌دویدم و بنفشه‌رو صدا می‌زدم و از آدمای تو پارک می‌پرسیدم بنفشه‌رو ندیدید؟

یه دختر سرتاپا یاسی‌پوش.

... بنفشه رفت، مثل همون دفعه‌ی اول ساکت و بی‌سروصدا، حتی بدون خداحافظی... و حالا من نشسته‌ام تو اتاقم و برای دهمین بار دارم به حرفای بنفشه گوش می‌کنم...

(خلاصه‌یی از حرفای بنفشه روی دو طرف نوار کاست).

... چی نوشتی مینا، نوشتی بابات کتکت می‌زده، نوشتی خیلی سختی کشیدی، فکر می‌کنی هنر کردی پاک موندی، واسه تویی که همیشه خدا باهات بوده فکر می‌کنی پاک موندن و پاک زندگی کردن شاهکاره؟...

می‌خوای بدونی بنفشه چی کشید؟ می‌خوای بدونی سیزده / آذر / ۷۶ بابا بنفشه‌رو سر میز قمار باخت؟

می‌تونی تصور کنی وقتی اون سه تا لندهور بنفشه‌رو به زور بردن و بابا فقط یه گوشه واستاده بود و نیگا می‌کرد، بنفشه چی کشید؟

دوست داری بدونی سر بنفشه چی اومد؟... به نظرت زود نبود بنفشه از پانزده سالگی وسیله‌یی بشه واسه ارضای شهوت مردای هوسباز؟

... تو هم از مردا متنفری مگه نه؟

تعریفتو خیلی شنیدم... حرفمو پس می‌گیرم، منو ببخش.

آره مینا تو هنرکردی، شاهکار کردی دختر، اما اینو فراموش نکن که این هنر و شاهکارتو مدیون کسی هستی که تورو آفرید...

خوشگل بودی مینا یادمه چشات قشنگ بود و انگار با آدم حرف می‌زد، الان چطور؟ الان هم خوشگلی؟ چه جوری طاقت آوردی بین حیوونای درنده، می‌دونی کیارو می‌گم؟... من، (بنفشه) درحال انتقام گرفتن از حیوونام، من آلوده‌م مینا، بنفشه کوچولوی تو آلوده‌س... این ویروس خیلی راحت و آزادانه داره تو خونم حرکت می‌کنه و من خیلی راحتتر دارم از مردا انتقام می‌گیرم، اگه بدونی تو این شهر لعنتی چندتا مرد منتظرمه... و من، بنفشه همون بنفشه که دوستش داشتی به تنها چیزی که فکر می‌کنم انتقامه، انتقام، انتقام... فقط و فقط انتقام...

بنفشه دختر مهربونی بود، مهربون و باصفا، بااستعداد، صبور، خوش‌قلب... و حالا به جایی رسیده که جز انتقام به هیچ چیز دیگه فکر نمی‌کنه، اما تو رقم خوردن سرنوشت تلخ بنفشه کی مقصره؟ نمی‌دونم، شما چی فکر می‌کنین...؟

موفق و سربلند و پیروز باشید.

التماس دعا

مینا (گلبرگ)

■

رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

لوسیونهای محافظ پوست

اگر در معرض نور خورشید قرار گرفته و به آفتاب سوختگی دچار شده‌اید و یا پوست شما لک و تیره رنگ شده است می‌توانید از مواد زیر استفاده کنید:

- مالیدن سرکه انگور یا سیب برای پوستهای معمولی و چرب (روزی ۲ بار)
- مالیدن آب سیب زمینی خام برای پوستهای خشک و چروک‌دار (روزی ۲ بار)
- مالیدن چای سرد برای پوستهای روشن (روزی ۲ بار)
- مالیدن دم کرده مریم گلی برای پوستهای خشک و حساس (روزی ۲ بار)
- مالیدن آب خیار تازه برای پوستهای تیره، خشک و پرلک و مک (روزی ۲ بار)
- مالیدن مخلوط الکل سفید و دوغ برای پوستهای چرب و پرجوش (روزی ۲ بار)
- مالیدن آرد گندم بر روی لکها و پاک کردن آن با شیر برای تمام پوستها (روزی ۲ بار)

روغن گلیسرین و روغن زیتون را مخلوط کرده و سپس اسانس اکالیپتوس را به آن اضافه کنید. زمانی که می‌خواهید در معرض نور آفتاب قرار بگیرید از این روغن به پوست بمالید. این روغن محافظ پوست است.

توت فرنگی را نرم کرده به نقاطی از پوست که در معرض نور آفتاب قرار می‌گیرد بمالید تا جایی که کاملاً احساس رطوبت نمایید. پس از نیم ساعت پوست را با مخلوط آب گرم و تنتور بنزوئن بشویید. این لوسیون محافظ پوست در مقابل آفتاب است.

به‌دانه را در ظرفی ریخته، آب مقطر به آن اضافه و سه ساعت صبر کنید. در این مدت چندین بار آن را هم بزنید و آنگاه آن را صاف کنید. ژل را به نقاطی که دچار آفتاب سوختگی دریا شده بمالید. پس از یک ساعت آن را با آب ولرم بشویید. با مصرف این ژل نه‌تنها سوختگی پوست برطرف شده، بلکه با مرطوب شدن پوست، از پوسته شدن آن نیز جلوگیری می‌شود.

روغن‌های ضد آفتاب

گرچه نور خورشید برای پوست مفید است، اما زمانی که این تابش بیش از حد باشد، پوست را تحریک کرده و حتی ممکن است افراد را به مشکلات پوستی نیز دچار کند. اثر روغن‌ها و کرمهای ضدآفتاب، برنزه کردن پوست و جلوگیری از تابش اشعه به آن است.

در زیر چند راه برای جلوگیری از آفتاب سوختگی آمده است:

- سفیدآب روی (اکسید دوزنگ)، گلیسرین و آب مقطر را خوب با هم مخلوط کنید و در شیشه بریزید. قبل از مصرف هم شیشه را تکان دهید و هنگامی که می‌خواهید در معرض نور آفتاب قرار بگیرید، از این لوسیون به نقاطی از بدن که در معرض نور آفتاب قرار دارد بمالید و نیم ساعت بعد آن را با آب سرد بشویید. این لوسیون محافظ پوست و روشن کننده است.
- سفیده تخم مرغ و عرق بادرنجبویه و عسل را با هم مخلوط کنید و به نقاطی از بدن که در معرض نور آفتاب قرار دارد بمالید و پس از یک ساعت آن را با آب ولرم بشویید. این لوسیون را باید سریع استفاده کرد چون سفیده تخم مرغ زود فاسد می‌شود. این لوسیون محافظ پوست است.
- کتیرا و آب مقطر را حرارت داده و تا حل شدن کامل، آن را هم بزنید آنگاه روغن آفتابگردان را به آن اضافه کنید تا مدت ۰ دقیقه بجوشد. سپس آن را از روی حرارت برداشته و در ظرفی بریزید تا سرد شود. برای استفاده نیز قبل از قرار گرفتن در معرض نور خورشید به صورت بمالید و ماساژ دهید. این روغن پوست شما را در مقابل آفتاب محافظت می‌کند.

در گزینه چهارم مطلب شماره گذشته همین ستون متأسفانه بجای کلمه «سداب»، «سراب» چاپ شده بود که به این وسیله ضمن پوزش همان بخش از مطلب را مجدداً تکرار می‌کنیم.

سُداب، زیره سیاه، صبر زرد، انزروت، لاک مغسول را مخلوط کرده و پودر نمایید و روزانه ۲ عدد از این کپسول یکی قبل از ناهار و یکی قبل از شام میل کنید.

توجه کنید لاک مغسول را می‌توان از درختان سدر (کُنار) تهیه کند. پس از اخذ شیره درخت سدر آن را چند مرتبه با آب جوشانیده تا شیره آن زلال شود و لاک مغسول حاصل شود.

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرمهای ناخوانا معذوریم).
- حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی بنام مؤسسه اطلاعات شهرستانها (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ ساختمان روزنامه اطلاعات ـ امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

- حق اشتراک سالانه:

*** برای داخل کشور:**

یک سال	ششماه	سه ماه
۱۰۰۰۰۰ ریال	۵۰۰۰۰ ریال	۲۵۰۰۰ ریال

*** برای خارج از کشور:**

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۵۵۰۰۰۰ ریال	۶۱۰۰۰۰ ریال	۶۴۰۰۰۰ ریال
ششماه	۲۷۵۰۰۰ ریال	۳۰۵۰۰۰ ریال	۳۲۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۳۸۰۰۰ ریال	۱۵۲۰۰۰ ریال	۱۶۰۰۰۰ ریال

- **توجه:**
- در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ ـ ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک :
آدرس مشترک :
کد پستی : تلفن:
صندوق پستی :
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐
قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)
آدرس رابط مشترک در ایران :
کد پستی : تلفن:
صندوق پستی :
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐
قید کد پستی الزامی می‌باشد.

حسام ظهوریان مفتخر

دانش‌آموز کلاس چهارم دبستان هدایت (۱ـ پ) ۱ منطقه ۴ شهرک امید در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از سرکار خانم صادقی معلم مربوطه

نسترن پورموسی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه لاله منطقه ۱۰ تهران در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

یاسمن پورموسی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه لاله منطقه ۱۰ تهران در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

سمیرا حیالی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه سمیه منطقه۷ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم حاتمی

فرزند عزیزم **وحید کربلایی بزاز**

موفقیت شما را در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ در مدرسه پسرانه مسلم‌ابن عقیل در کلاس پنجم با معدل ۲۰ تبریک گفته با تشکر از اولیاء دبستان و زحمات ارزنده سرکار خانم ندیمی

محمد صفاری

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه مولوی (۱) در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۹/۷۶ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم سلامی زاده

محمود عرب بافرانی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه ایران منطقه ۳ تهران در سال تحصیلی ۸۳ ـ ۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم ایل بیگی و مدیریت مدرسه جناب آقای اکبری

مجید ملکی

دانش‌آموز کلاس دوم دبستان شهید مطیع کرج با معدل ۱۸ شاگرد ممتاز شناخته شد، با تشکر از مدیر مدرسه آقای خدادادی، خانم گلپایگانی و خانم حسین‌پور.

مهشید صباغی خسروی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه دخترانه اطهر در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از خانم بذر افشان آموزگار مربوطه و دیگر اولیای مدرسه

پگاه جوادی اصفهانی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی دبستان بنت الهدی صدر منطقه ۲ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم طاهره جوزایی و مدیر محترم سرکار خانم سیمین زرقامی

پوریا جوادی اصفهانی

دانش آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه غیرانتفاعی امامت منطقه دو در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه بخصوص آموزگاران و مدیران مدرسه آقایان طالع زادی و قاسم‌خانی و معاونت مدرسه آقاطاهری

امید آراسته کنی

دانش‌آموز کلاس دوم مدرسه شهید عباس حصارکی۱ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۹/۸۳ شاگرد اول شده با تشکر از سرکار خانم پوشین معلم مربوطه

حدیثه بهرامی‌راد

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید موسی کلانتری منطقه رباطکریم ۲ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه

غزل فلسفی‌پور

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه پیوند منطقه ۵ تهران در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از معلم مربوطه سرکار خانم صنیعی و مدیریت مدرسه سرکار خانم قراچورلو

فاطمه جمع آقابزرگ

دانش‌آموز کلاس دوم مدرسه شیخ صدوق در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از سرکار خانم میرعزیزلو معلم مربوطه

دانش‌آموز **حسام پیرنگ** در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ کلاس دوم ابتدائی دبستان صادقین ۲ تهران با معدل ۱۹/۸۳ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از معلم مربوطه سرکار خانم مولائی

در دردها دوست را خبر نکردن خود یک عشق ورزیدن است ● دکتر شریعتی

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۲۸

۱ـ سیدمهدی امینی - تهران
۲ـ فاطمه صادقی - قم

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول اطلاعات عمومی

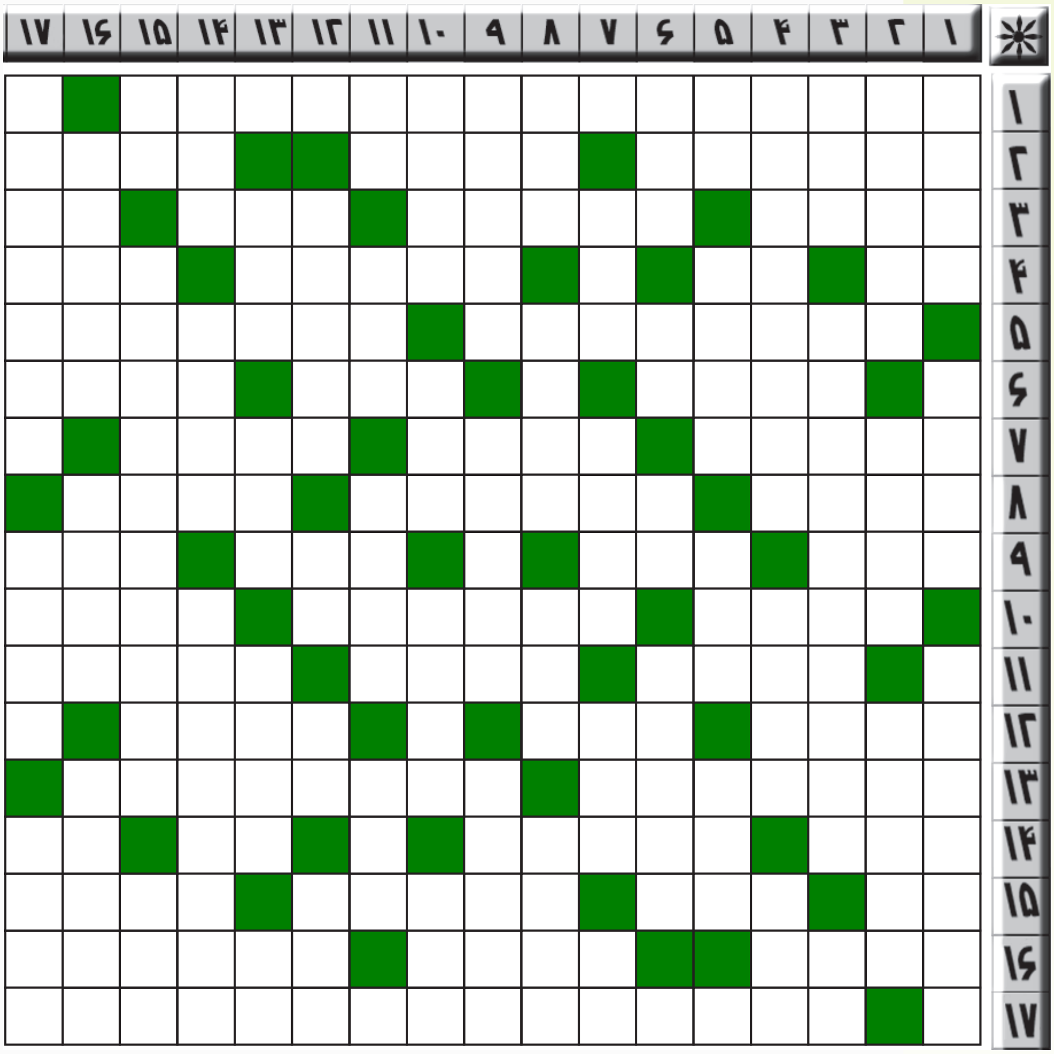

افقی:

۱- عنوان یکی از آثار مکتوب جهان نوشته خانم جی.کی.رولینگ ۲- بندری در اروپا - گلابی - از نوشیدنی‌ها در انواع سرد و گرم ۳- بزرگان و رؤسا - نامی برای بانوان - لباس و پوشش - هکتار ۴- سطح و کف - تپانچه - آگاهی و درایت بر امور - کرک و پشم ۵- نوعی سوسمار - از گلها ۶- باربر و بارکش - تلاش و جهد - برگزیده و خالص از هر چیزی، مغز چیزی مثل مغز بادام و... ۷- یار ویس - «روباه صحرا» لقبی است که به یکی از سرداران جنگ جهانی دوم داده شد - آرزوها و خواستها ۸- نشان و مدال قهرمانی - لباس هوای ابری - الهه زیبایی ۹- یک حرف و سه حرف - اگر حرف آخرش حذف نمی‌شد به «پیاله و جام» می‌گفتند - آلت نوازندگی - پسوند آلودگی و ترس! ۱۰- شجر - پسر جنگل - هدف و امید ۱۱- عنوان فیلمی به کارگردانی مرحوم ساموئل خاچیکیان - ترسناک و خوف‌آور - تیم فوتبال شهرستان نوشهر ۱۲- ایالتی در هند - سگ بیمار - تباه و ضایع ۱۳- مؤلف کتابهای «ایران بعد از اسلام» و «دو قرن سکوت» - نام میدانی در تهران و نیز عنوان اثری از «جامی» است ۱۴- فراوان و بی‌شمار - هوشیار و آگاه - مساوی در لفظ عامیانه - نفس جانسوز ۱۵- تصدیق آلمانی - شهری در عربستان - رایزن و مشاور - عاقل و باهوش ۱۶- بارم و امتیاز - میوه کال - تکاور و چریک ۱۷- رمانی از «جان اشتاین بک» نویسنده نامدار آمریکایی.

عمودی:

۱- نسبت زن و شوهر است و نام فیلمی به کارگردانی مهدی فخیم‌زاده - فیلمی به کارگردانی بهروز افخمی و با بازی ابوالفضل پورعرب - بررسی و کنترل ۲- صندلی چرخدار برای نوزاد - در آزمایشگاه بیابیدش - بیماری زاییده سروصدا ۳- شهری در آلمان - هم نام فوتبالیستی پرآوازه است و هم نام کارگردان فیلم «الهه زیگورات» - نشانه مفعول بیواسطه ۴- نمایش بی‌کلام - توده گندم یا برنج - سمت و طرف ۵- محکم و شدید - فرمان کشتی - چند کتاب - جگر سیاه است و دستگاه خون‌ساز بدن ۶- میوه آبدار - رها و آزاد - آش - هواکش ۷- شیر تازی - کج نیست - زمان بی‌انتها - دل‌آزار کهنه ۸- نام دریاچه‌ای است در حمام! - دسته هاون - شهر آذری - ورم و تورم براثر ضربه ۹- اسلحه عجول - پروانه غول‌آسا - نانی باب دندان ترکها ۱۰- گورکن و حفار - قهرمان جنگ تروآ - سوغات کرمان - حیوان نجیب ۱۱- پهلوان - حیوان اهلی شده - جناح چپ لشگر - کمانگیر باستانی ۱۲- طول و امتداد - از خواهران برونته - موی مجعد - پایه و ستون ۱۳- خواری و ذلت - بنان - دکمه و کلید فشاری - من و تو و او ۱۴- ظرافت و باریک بینی - بزرگ و بی‌حساب - شهری در هلند ۱۵- حرف تحسین - «من هستم» اثری از جمله آثار معروف این نویسنده برجسته شیلیایی است - پول خرد هند ۱۶- از شهرهای بندری بلغارستان - تبانی و مدارا - شترمرغ آمریکایی ۱۷- منطقه‌ای در تهران و نام فیلمی ایرانی - غذای حاضری گرم! - خانه فرنگی.

حل جدول شماره ۳۱۲۸

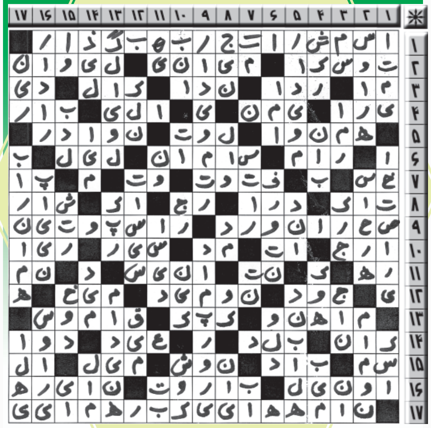

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

گربه‌های دوقلو!

این دو برادر دوقلو که همیشه هر کاری را مثل هم انجام می‌دهند می‌خواهند دوتا گربه عروسکی بخرند که از هر جهت کاملاً شبیه یکدیگر باشند. این دو برادر دوقلو، در این مغازه اسباب‌بازی‌فروشی، با ۱۰ عروسک تقریباً مشابه روبرو شدند که برای یافتن جفت مورد نظر مدتی با مغزشان کلنجار رفتند. آیا شما می‌توانید به آنها کمک کنید که این دو عروسک کاملاً شبیه را درمیان این ۱۰ عروسک پیدا کرده و خریداری کنند؟

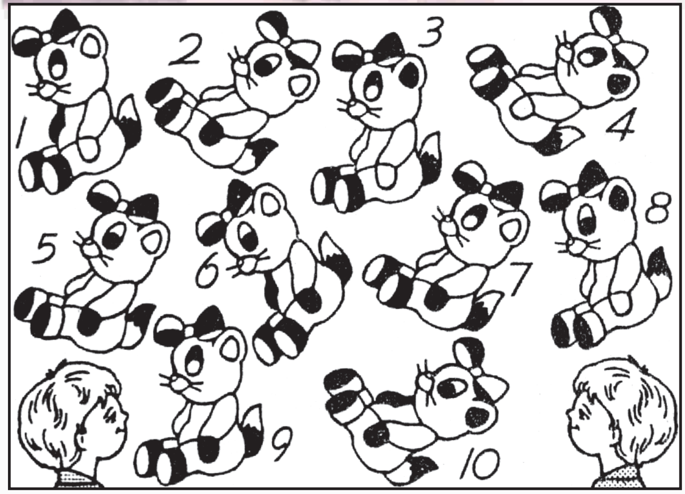

کدام یک بالا و کدام یک پایین می‌رود؟

آیا می‌توانید بگویید وقتی دسته اهرم را مطابق شکل بچرخانیم کدام وزنه‌ها بالا خواهند رفت و کدام پایین خواهند آمد؟

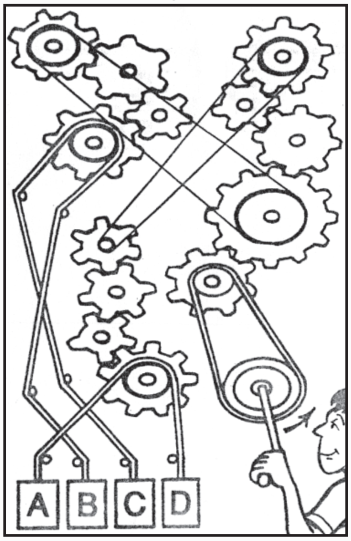

اسم من چیست؟

مادرم می‌گوید پسر خوبی هستم. سه حرف اول اسم من، از عشق و محبت با شما می‌گوید و سه حرف آخرم از عدل و انصاف. آیا می‌توانید بگویید من چه نام دارد؟

سؤال انحرافی

نسبت خانوادگی

خوب به این سؤال توجه کنید. آیا آن‌قدر باهوش هستید که فوراً پاسخ دهید؟ دایی پسرعموی برادرزن خواهر دایی عمه یک نفر چه نسبتی با او دارد؟

پاسخ‌ها در صفحه ۷۳

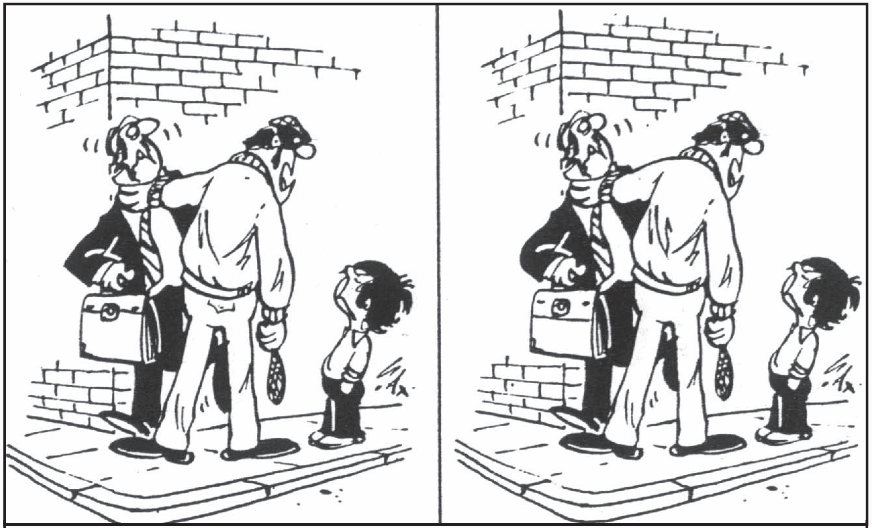

- پسر، مگه صد دفعه بهت نگفتم وقتی پدرت مشغول کاره مزاحم نشو!

مزه پرانی با (۱۲) اختلاف!

این دو تصویر، ظاهراً شبیه یکدیگرند، اما با هم ۱۲ اختلاف دارند. پس از خواندن شرح کاریکاتور، آیا می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پرچم گمشده!

بر بالای سر در یک نمایشگاه بین‌المللی، پرچم کشورهای شرکت‌کننده (از هر کدام دو پرچم) نصب شده است. اما در میان آنها فقط یک پرچم تک مانده است. آیا می‌توانید این پرچم تکی را پیدا کنید و بگویید مربوط به کدام کشور است؟

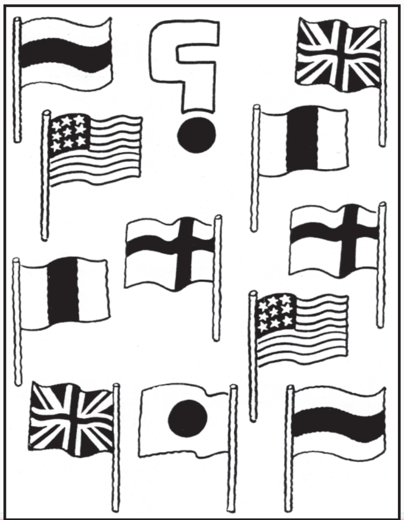

این کدام ضرب‌المثل است؟

این کدام ضرب‌المثل شیرین فارسی است که در آن، کلمات قوم و خویش، گوشت، استخوان و غریبه به‌کار رفته است؟ این ضرب‌المثل کنایه از اتفاق و اتحاد است و معنی آن چنین است که تا پای بیگانگان درمیان نیامده ممکن است بین خودشان اختلاف و نزاع داشته باشند، ولی همین که پای دیگران در کار آمد، متحد و متفق شده خودی را به بیگانه نمی‌فروشند. آیا می‌توانید بگویید این کدام ضرب‌المثل است؟

آن چه وسیله‌ای است؟

آن چه وسیله‌ای است که هم در قصابی پیدا می‌شود و هم در کتابخانه؟

کشور خوراکی!

یکی از کشورهای جهان، خوردنی است، اما کسی آن را نمی‌خورد! آیا می‌دانید این کدام کشور است؟

گشتی در دنیای خبرها

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_ erfan @ yahoo.com

سه وداع هنری

لوریک میناسیان، نجفعلی هادی و حسین ایل‌بیگی سه بازیگر قدیمی سینما، تئاتر و تلویزیون هفته گذشته دارفانی را وداع گفتند.

لوریک میناسیان دختر مرحوم آرمان بود و آخرین کارش حضور در مجموعه تلویزیونی کارآگاه شمسی و مادام بود. لوریک ایفاگر نقش مادام بود.

ازدواج صورتی

«بهرام رادان» بازیگری که سال پرکاری را پیش رو دارد، از پانزدهم تیرماه در کار جدید منوچهر مصیری با عنوان «ازدواج صورتی» ایفای نقش خواهد کرد.

خسرو شکیبایی و فاطمه گودرزی دو بازیگر دیگر این فیلم هستند.

هدیه تهرانی در «خوشگذرانی»

هدیه تهرانی از ۲۱ خرداد ماه در یک شب بهاری در «شبانه» حضور یافت و جلوی دوربین رفت.

«شبانه» کار جدید امید بنکدار و کیوان عالی محمدی است که قصه دختری به نام شبنم است که به همراه دو دوستش ـ ساناز و خاطره ـ تصمیم می‌گیرند شبی را به قصد خوشگذرانی در خارج از خانه سپری کنند اما اتفاق ناگواری می‌افتد.

کورش تهامی، کمند امیرسلیمانی، ستاره اسکندری، حمیدرضا پگاه، امیرحسین صدیق، بهاره رهنما و آتیلا پسیانی دیگر بازیگران این فیلم هستند.

رخشان بنی‌اعتماد در این کار دو کارگردان جوان را به عنوان مشاور همراهی می‌کند.

پایانی بی انتها در تهران

پیش‌تولید مجموعه داستانی «پایان بی‌انتها» در تهران آغاز شد.

عوامل این مجموعه به شرح زیر است: نویسنده: جمال سعیدی، کارگردان: حسین جیبی، مشاور کارگردان: سعید آقاخانی، مدیر برنامه ریزی: محمدکاظم توحیدی، مدیر تولید و روابط عمومی: بهروز پیروزیان، مجری طرح: مدیرکل امور اجتماعی و شوراهای وزارت کشور و استانداری اردبیل و فرمانداری، شهرداری و شورای شهر خلخال، تهیه‌کننده: حسین سعیدی، حمیدرضا پورحق‌گوی.

درحال حاضر بازی تورج نصر و سعید آقاخانی در این مجموعه قطعی شده است.

شبی از شبها در شهران تهران

مجموعه تلویزیونی «شبی از شبها» به کارگردانی رضا کریمی و تهیه‌کنندگی مجید اوجی، ۲۰ روزی است که در تهران (منطقه شهران) شروع به کار کرده است.

این سریال که به گفته کارگردانش، سریال خانوادگی است و بحث روز اجتماع در آن مطرح می‌شود، قرار است تا ۴ ماه دیگر به کار خود پایان دهد.

این سریال را بازیگرانی چون: سعید پورصمیمی، گوهر خیراندیش، فردوس کاویانی، سعید امیرسلیمانی، محمود جعفری، فلورا سام، حمیدرضا پگاه، نگین صدق‌گویا، علی قربان‌زاده، سپند امیرسلیمانی، نسترن سالار و هنرنمایی کودکی به نام «ترلان پروانه» همراهی می‌کنند.

مجموعه طنز غذا

مجموعه تلویزیونی «غذا» در ۲۶ قسمت به سفارش گروه تلویزیونی جهاد تهیه شده و در قالب نمایشهای طنز نکاتی را درباره مصرف درست مواد غذایی مطرح می‌کند.

عوامل این مجموعه عبارتند از:

تهیه‌کننده و کارگردان هنری: سیدمحمدابراهیم مجرد، کارگردان تلویزیونی: محمد رحیمی، نویسنده: فرهاد نقدعلی ـ محمدابراهیم مجرد.

بازیگران: علی زرینی، سیدمحسن نقیبیان، رضا حماطی، فاطیما رحیمی، فریبا ترکاشوند، آزاده نجفی، فریبا حسینی فرشاد، محمدحسین شکوهی، محمود بیاتی و...

«رزیتا غفاری» رها می شود

«رزیتا غفاری» بازیگر خوش ذوق و با استعداد تلویزیون و سینما، به‌تازگی بازی در فیلم تلویزیونی «رها» به کارگردانی «شاهین باباپور» را به پایان رسانده است. در «رها» که اولین تجربه کارگردان آن می‌باشد، به‌جز «غفاری»، شهرام حقیقت‌دوست، حمیرا ریاضی، علی اوسیوند، زهره حمیدی به ایفای نقش می‌پردازند.

«قلب های نا‌آرام» آرام می یابد

بالاخره پس از مدتها کش و قوس، فیلم سینمایی «قلب های ناآرام» به کارگردانی مجید مظفری و تهیه‌کنندگی امید نجیب‌زاده، در تیرماه در سینماهای تهران به نمایش درخواهد آمد.

در این فیلم که دارای مضمونی عاطفی ـ عاشقی است، بازیگرانی چون شیلا خداداد، حمید خندان، بهزاد رحیم‌خانی، آناهیتا همتی، سوگل خداداد به ایفای نقش می‌پردازند.

گفتنی است این فیلم اولین حضور «شیلا خداداد» بعد از بازی در سریال «مسافری از هند» در یک فیلم سینمایی می‌باشد.

«سوگ سایه ها» در آنسوی مرزها

طی تماس تلفنی که با آقای خداداد جلالی کارگردان و نویسنده فیلم تلویزیونی «سوگ سایه‌ها» داشتیم، باخبر شدیم که فیلم مذکور برای نمایش در برخی از سینماهای آمریکا، آماده شده و قرار است در آنجا به نمایش دربیاید.

در ضمن وی افزود، قرار است سریالی تحت عنوان «سفر به جهنم» را جلوی دوربین ببرد که البته هنوز فقط حضور جلال پیشواییان، سمانه نصری، جعفر محمدی و سهیل سخن‌پژوه قطعی است و هیچ‌کدام از عوامل فیلم «سوگ سایه‌ها» با وی همکاری نخواهند داشت.

«جیغ» آن هم از نوع فرودگاهی اش

آقای ملکی صاحب یک فرودگاه خصوصی است. او به همراه تنها دخترش زندگی می‌کند. رامین عاشق دختر ملکی است اما نمی‌تواند با او ازدواج کند. چون ملکی از آدمهای بیکار و دست و پاچلفتی متنفر است. رامین با تلاش بسیار موفق به ازدواج با دختر ملکی می‌شود. پس از گذشت مدتی، ملکی اقدام به گرفتن طلاق دختر خود می‌کند. رامین برای تلافی کردن اقدام به ربودن هواپیمایی از مجموعه آقای ملکی می‌کند. در این شرایط جدالی بین ملکی، رامین و مسافران سرگردانی که گرفتار این حادثه شده‌اند درمی‌گیرد و...

متن فوق خلاصه داستان مجموعه طنز جدید شبانه شبکه سوم سیما تحت عنوان «جیغ» است که از پانزدهم تیرماه تصویربرداری آن آغاز و از پانزده مرداد ماه در نود قسمت هر شب پخش می‌شود.

تهیه‌کنندگی مجموعه «جیغ» را سیدمحمدرضا مفیدی و کارگردانی مجموعه به عهده مهدی مظلومی سازنده مجموعه‌های «بدون شرح» و «بانکی‌ها» و سرپرستی نویسندگان و مشاور فیلمنامه‌ها پیمان قاسم‌خانی است.

تاکنون فتحعلی اویسی، امیر جعفری، رضا فیض‌نوروزی، سعید آقاخانی و داریوش موفق برای بازی در این مجموعه انتخاب شده‌اند.

فیلم ها به روایت گیشه

کما	۸۵ روز	۶۱۳ میلیون تومان
زهرعسل	۳۵ روز	۱۳۱ میلیون تومان
هم‌نفس	۲۰ روز	۵۴ میلیون تومان
باج خور	۲۰ روز	۳۶ میلیون تومان

گفتگو از: مریم دُرستانی

گفتگو با سید جواد یحیوی مجری و بازیگر

مثل آنتی‌بیوتیک هر هشت ساعت یکبار روی آنتن هستم!

«سیدجواد یحیوی» بازی در سریال (بچه‌های خیابان) را درحال پخش دارد و در گذشته تجربه بازی در فیلم سینمایی (شوخی) به کارگردانی «همایون اسعدیان» را داشت. اما یحیوی قبل از اینکه یک بازیگر باشد، یک مجری است و اجراهای متفاوتی در برنامه‌های زنده و غیرزنده داشته، همه اینها یک طرف، اما اصلی‌ترین بهانه ما برای گفتگو با او، اجرایی جذاب، رودررو و شیرین او در برنامه تابستانی (طعم آفتاب) است که خیلی صدا کرد و مخاطبان زیادی را پای تلویزیون نشاند.

او به همین بهانه در یک ظهر گرم بهاری، در دفتر مجله آفتابی شد و خیلی راحت و در محیطی، مثل همان طعم آفتاب، گرم و مهربان به گفتگو نشست.

همچنین در خلال گفتگو بازیگر طنزپرداز تلویزیون داود منفرد هم به جمع ما اضافه شد که بر گرمی این مصاحبه افزود.

◆جواد یحیوی اهل کجاست؟

◆◆اصل و نصبم، کرمانی است اما خودم در کرج به دنیا آمده‌ام و بچه یکی از محله‌های قدیمی کرج هستم.

◆یادتان هست که اولین بار چطور با مجله ما آشنا شدید؟

◆◆در زمان نوجوانی، به انجمن سینمای جوان می‌رفتم که فیلمسازی یاد بگیرم. دوستی داشتم که برای مجله شما قصه می‌نوشت و باعث شد تا من با اطلاعات هفتگی آشنا شوم.

◆تا چه میزان حالت انعطاف‌پذیری دارید که ارتباطها و تفاوتهای مختلف را در زندگی‌تان ایجاد کنید؟

◆◆امیدوارم که این‌طور باشد، شاید یکی از دلایل زنده بودنم همین است که با موضوعات دنیا، آدمهایش و شکلهای مختلف ارتباط برقرار کنم.

◆حالا فکر می‌کنید، در کدامیک از این شکل‌ها ناموفق‌تر هستید؟

◆◆این یک بحث تکنیکی را هم پیش می‌آورد، ولی ما داشتیم راجع به موضوع آن صحبت می‌کردیم که این آدم، آیا تکنیک ،نیز خواهد داشت و در تمام عرصه‌ها می‌تواند موفق باشد؟ ادعای خامی است اگر بگویم که در تمام عرصه‌ها موفق هستم، مخصوصاً در مورد بازیگری که من چیزی نیاموخته‌ام. البته شاید بازیگر حسی باشم که آن هم به‌واسطه نزدیکی یا فرصت برقراری ارتباط با نقش در زندگی با یک معدل ناپلئونی از عهده‌اش برمی‌آییم.

◆پس دو تجربه بازی در (شوخی) و (بچه‌های خیابان) را به خاطر نزدیکی به خودتان انتخاب کردید؟

◆◆بله شوخی که کاملاً نزدیک بود ـ یک خبرنگار و آدم تلویزیونی، اما مجموعه بچه‌های خیابان نقشی نبود که آن را تجربه کرده باشم، ولی نمونه‌های زیادی از آن را لمس کرده بودم، ضمن اینکه کسی از من وکالت (به معنای وکیلی که در میدان وکالت قرار می‌گیرد) نمی‌خواست و بیشتر این آدم را با عنوان حرفه‌ای وکیل می‌شناختیم، اما هیچوقت حضور در عرصه وکالت و سروکله زدن با ماده واحده‌های قانونی را نداشتیم. بیشتر درگیر روابط عاطفی و دوستانه با شخصیت سامان بودم، و این درگیریها برای من ملموس بود.

◆اگر شما با یکی از همین بچه‌های خیابان، برخورد داشته باشید، چه می‌کنید؟ آیا باز هم به «سامان» خرده می‌گیرید؟

◆◆من نگاه این کار را دوست دارم، که هیچ چیز در آن قطعی نیست. درجایی از سریال «خود نادین» به سامان می‌گفت: تو هم اگر در موقعیتش قرار بگیری، ممکن است یکی را بکشی. به همین خاطر آدمها نه آنقدر سیاه، سیاه هستند، نه اینقدر سفید سفید.

> **صبح با کُت هستم، ظهر کتم را درمی آورم،**
> **شب به جای کمربند، بند شلوار می بندم**

◆خودتان سیاه هستید یا سفید؟

◆◆من هم همان وسط هستم، مثل بقیه.

◆یعنی خاکستری؟

◆◆شاید بخشهایی از این چیزها هست. بعضی‌ها فرصت رشد به بعضی جنبه‌های درونی را بیشتر می‌دهند، بعضی‌ها این کار را نمی‌کنند، اما من هم پلیدی دارم و هم پاکی.

◆شما فرصت رشد چه چیزی را به خودتان داده‌اید؟

◆◆این را باید دیگران بگویند و قضاوت کنند. من سعی کردم فراتر از خطهایی که می‌کشیم و تقسیم می‌کنیم، بین خیر و شر، سیاه و سفید، پلید و پاک فکر کنم.

◆که چی؟

◆◆برای اینکه خدایی که من می‌شناسم، هم خدای پاکی‌هاست، هم خدای پلیدی‌هاست. هم شیطان را آفریده، هم فرشته را.

◆خوب این را که همه می‌دانند؟

◆◆و من فکر می‌کنم اگر بخواهید با تمام هستی ارتباط برقرار کنید، بخشهای ناپاک آن را هم باید بشناسید، باید فهمید آنها کجای این هستی هستند، کارکردشان چیست و چه‌کار می‌کنند.

◆جواد یحیوی چگونه می‌شناسد؟

◆◆به‌جای نمره دادن و قضاوت کردن و جانبداری از آدمها، چشمها و گوشها را باز کنیم و بعد در مقابله‌شان موضع بگیریم. یعنی اجازه بدهیم هر جزئی از هستی همانطوری که هست باشد.

◆این همه شناخت‌ها، تقسیم‌بندی‌ها، خیرها و شرها، پلیدی و پاکی‌ها، چه کمکی در اجرا به شما می‌کند؟

◆◆برای من اجرا بخشی از زندگی است. همه شناختها به شما می‌گوید که چطور از یک لیوان چای لذت ببرید و به من می‌گوید چطوری اجرا کنم، من جلو دوربین زندگی می‌کنم، با غمها و شادی‌ها، شوخی‌ها...

◆آن وقت جایگاه مخاطب در این اجراهای شاد و غمناک کجاست؟

◆◆مثلاً همین الان که من نزد شما هستم، می‌تواند ساعتی از اجرا باشد. بنابراین بعضی وقتها به خاطر اتفاقی که برای من افتاده، ممکن است غمگین باشم یا شاد...

◆واقعاً به اجرای خودتان اعتقاد دارید و فکر می‌کنید مجری خوبی هستید؟

◆◆این را باید دیگران بگویند، من خودم راضی نیستم، و معتقدم که مجری خوبی نیستم.

◆شما که هرچه ما می‌گوییم، معتقدید که دیگران باید بگویند، چرا؟

◆◆به هزار و یک دلیل!!!

◆و چند دلیل مهم و اساسی از آن هزار و یک دلیل؟

◆◆یکی این که فیزیک من، فیزیک مناسبی برای اجرا نیست، من چاق شدم. به دلیل موضوعاتی مثل تأمین‌های شغلی، ضمانتها و تضمین‌های مالی گرفتاریهای زندگی.

دیگر این که من توقعم از خودم خیلی بیشتر از این است، و اگر بخواهم به خودم امتیاز بدهم، می‌گویم من مجری باسوادی نیستم و این یک نمره منفی برای من است و اینکه من در مسابقات تلفنی شبکه پنج با استاندارد یک برنامه زنده روی آنتن نمی‌روم، برای اینکه این مسابقه، یک

لطفاً ورق بزنید

چه سخت و غم انگیز است سرنوشت کسی که طبیعت نمی تواند سرش کلاه بگذارد

●دکتر شریعتی

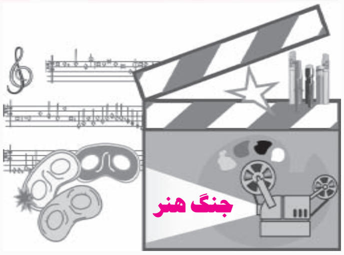

بقیه از صفحه قبل

گریمور ندارد، طراحی لباس نداریم، من با همین لباسی که الان نزد شما هستم، ساعت ۳ تلویزیون را که باز کنید، دوباره مرا با همین پیراهن خواهید دید. ظاهراً برای هیچ کس هم مهم نیست، نه برای تهیه‌کننده، نه برای برنامه، من هم همان لباسها را با ترکیب بندی متفاوت استفاده می‌کنم.

◆یعنی اگر بخواهیم نتیجه‌گیری کنیم، از این هزار و یک دلیل یک دلیلش به خودتان برمی‌گردد که آن هم شاید مهمترین و اساسی‌ترین دلیل باشد؟

◆◆بله یک‌جوری هم به خودم برمی‌گردد، همه نه، اما من نمی‌خواهم که هیچکدام را گردن نگیرم. من می‌توانم بگویم فقط با برنامه‌ای کار می‌کنم که این چیزها را ممکن است داشته باشد. پس انگار خودم هم کمی مقصر هستم. که هر کاری را انجام می‌دهم. اما این که هر کاری را انجام می‌دهم، دوباره یک عالمه داستان دارد، اعم از اینکه شبکه، گوینده مرد با ویژگی من، کمتر داشته باشد، بنابراین در هر برنامه به من مراجعه می‌کنند. و این هر برنامه‌ای در روز ۳ تا برنامه صبح و ظهر و شب می‌شود که به قول دوستانم مثل آنتی‌بیوتیک، ۸ ساعت یکبار روی آنتن هستم! درحالی که همه جای دنیا، مجری، یک برنامه بیشتر اجرا نمی‌کند.

◆به همین خاطر است که آقای یحیوی کمی کلیشه‌ای شده است؟

◆◆ممکن است، چون یک برنامه با مجری تعریف می‌شود. ادبیات مجری، ادبیات برنامه است، شوخی‌هایش، اطلاعاتش، اشرافش به موضوع، همه کمک می‌کند تا آن برنامه و مجری، کنار هم بنشیند. اما من صبح (مثلاً در برنامه و اما امروز) با رئیس پلیس تهران حرف می‌زنم، بعدازظهر مسابقه تلفنی با یک دختربچه ۶ ساله و چپ و راست را نشان‌اش می‌دهم و شب برنامه‌ایی ویژه دارم.

◆سه کار متفاوت در یک روز؟

◆◆که هیچ‌کدام هم نویسنده، طراح گریم و لباس ندارند. من با یک قیافه هر سه تای اینها را اجرا می‌کنم. صبح با کت هستم، ظهر کتم را درمی‌آورم، شب به جای کمربند، بند شلوار می‌بندم، که مثلاً کلک زده باشم و این کار اشتباهی است که تلویزیون انجام می‌دهد.

◆از «طعم آفتاب» بگویید. چرا آن کار این قدر موفق شد و به‌راحتی ارتباط برقرار کرد؟

◆◆این کار هیچکدام از این دغدغه‌هایی را که گفتم، نداشت!

◆شاید متن و نویسندگی قوی داشت؟

◆◆اتفاقاً این برنامه نویسنده نداشت. فقط دو، سه مشاور خوب اجتماعی و روانشناس داشتیم که ساعتی قبل از برنامه می‌نشستیم و راجع به موضوعی که قرار است صحبت کنیم، بحث می‌کردیم. این برنامه یک ویژگی داشت که من در برنامه‌های دیگر ندیدم.

◆و آن ویژگی حتماً به کار اجرای خودتان برمی‌گشت؟!

> **همه ما آدمها چندین هزار جور هستیم مثل صفحه ای با چهار خانه های ریز**

◆◆(با کمی مکث)، گفتنش برای من سخت است، برای این که بیننده‌ها آن را می‌دانند و پنهان کردنش کار بیهوده‌ای است، من فکر می‌کنم که این برنامه صداقت و جسارت خاصی داشت. نه فقط در اجرای خودم، بلکه در مجموع که من هم نوک پیکان آن بودم. البته کسی که اولین پخش زنده را در تلویزیون اجرا می‌کند، اشتباهاتی دارد. شاید بعضی حرفها را که نباید می‌گفتم، گفتم و همین باعث دلخوری مدیران تلویزیونی و سه سال ممنوع‌الکار شدن من شد.

◆از تابستان ۷۸، تا پاییز ۸۱، بر شما چه گذشت؟ از آن زمان تصمیم گرفتید که دیگر جسارت نداشته باشید و اجراهای شما متفاوت شد؟

◆◆نه موضوع جسارت داشتن یا نداشتن نیست... شما در مجله خودتون هرچه بخواهید می‌نویسید؟

◆خوب، معلومه که نه.

◆◆پس باید به شما بگویم که آدم جسوری نیستید. ببینید وقتی شما با یک رسانه کار می‌کنید که تعریفهایی دارد، موظف به رعایت آنها هستید، منهم بعد برگشتم و تعریفها را رعایت کردم.

◆خوب نگفتید، این سه سال چه می‌کردید؟

◆◆هر کار دیگری که توانش را داشتم. حرفه‌ای مثل این که نجاری بلد باشم، و بروم در و پنجره بسازم، نه، اجراهای بیرون، همایشها، سمینارها... دفتری داشتیم که کار مونتاژ می‌کردیم. مدتی مشاور تبلیغاتی و فرهنگی جاهایی بودم.

◆آقای یحیوی قشنگ‌ترین اجرایی که تاکنون داشته‌اید؟

◆◆من هنوز اجرای «طعم آفتاب» را می‌پسندم. البته اشکالات خیلی زیادی داشت، اما آن اجرا نسبت به امروز بهتر است.

◆در کار اجرا از کسی هم الگوبرداری کردید؟

◆◆نه، پیش نیامده، بیشتر دوست دارم که خودم باشم، البته به اجراهای دیگران با دقت نگاه می‌کنم. دلم نمی‌خواسته این‌جوری باشد، اگر بوده، اشتباه شده و از دستم دررفته.

◆در اجرا، تا چه میزان خودتان بودید؟

◆◆خیلی وقتها خودم بودم.

◆کجاها؟

◆◆در طعم آفتاب، در مسابقه آذرخش و الان در مسابقه تلفنی.

◆اما در مسابقه تلفنی، به نظر می‌آید بازی می‌کنید تا این که خودتان باشید؟

◆◆نه، بخشی از خودم است که فرصت ابرازش را نداشتم. همه ما آدمها چندین هزار جور هستیم. مثل صفحه‌ای با چهارخانه‌های ریز، هر کدام را که باز کنید، یک ویژگی خاص دارد و من هم تلاش می‌کنم بیشتر از چند بسته را باز کنم.

◆پس باید آدم کنجکاوی باشید؟

◆◆بله، این‌جوری هم خودم را بیشتر شناختم، هم انسان را.

◆حرف از چهارخانه‌های ریز زدید، به یاد شطرنج افتادم، میانه‌تان با شطرنج چطور است؟

◆◆گاهی بازی می‌کنم، ولی خوب بازی نمی‌کنم.

◆دوست داشتید جای کدام یک از مهره‌های آن باشید؟

◆◆راستش بیشتر دوست دارم وزیر باشم.

◆یعنی اینکه محدودیت‌بردار نیستید؟

◆◆بله، دوست دارم هر طرف و حرکتی که می‌خواهم انجام دهم. موضوع پست و مقام هم نیست، اگر سرباز هم این کار را می‌کرد، دوست داشتم سرباز باشم. ولی شطرنج‌باز خوبی نیستم، چون خیلی بلد نیستم آینده خود را پیش‌بینی کنم.

◆در زندگی واقعی هم این‌طوری هستید؟

◆◆بله، معمولاً پیش‌بینی‌هایم دوراندیشانه نیست، ضمن این که در شطرنج تدبیر خیلی مهم است و من اهل تدبیر نیستم. بخش اعظم زندگی من را تقدیر ورق می‌زند تا تدبیر، اتفاقات در زندگی من خیلی مهم است.

◆نمونه‌ای از این اتفاقات تأثیرگذار را بگویید؟

◆◆حضور من در تلویزیون یک اتفاق بود. و برای آن برنامه‌ریزی نکرده بودم. من رفتم انجمن سینمای جوان، فیلمسازی یاد بگیرم، و فیلم کوتاه بسازم، که هیچ‌وقت هم فیلمساز خوبی نشدم، بعد از سال ۷۴، ۷۵ وارد تلویزیون شدم.

◆حالا به دنبال چه چیزی هستید؟

◆◆به دنبال عنوان کارگردان، بازیگر و مجری و... نیستم، به دنبال موضوع آن هستم. موضوع هنر، دنیایی است که در آن یک عالم حرف برای گفتن و شنیدن است که من برای گفتن و شنیدن آنها وارد آن شدم. حالا چه اهمیتی دارد. یک کارگردان باشم یا یک بازیگر.

◆اهل شعر و شاعری هم هستید؟

◆◆غریبه نیستم، گاه می‌خوانم و گاهی می‌نویسم.

◆به عنوان سؤال آخر، از گذشته‌ها چه چیز به یاد دارید؟

◆◆یادم هست، زمانی که به زور دیپلم گرفتم و به دانشگاه نرفتم. سربازی رفتم، در دوران سربازی به جای این که وقتم به بطالت بیشتری بگذرد، در یک واحد فرهنگی تبلیغات سپاه کرج، مسوول کتابفروشی شدم، که ۲ سال کتابفروشی کردم و آن ۲ سال از سالهای خوب زندگی من بود.

◆راستی ازدواج کردید؟

◆◆بله، سه سال است که ازدواج کرده‌ام.

حرفهای پرنکته هنرمندان

داریوش مهرجویی (فیلمساز)

زندگی باید بگذرد

در زندگی شخصی و واقعی‌ام، همانند فیلمسازی و کارگردانی، مشغول ساختن و پرداختن نیستم. زندگی باید بگذرد.

در زندگی شخصی‌ام، زیاد آدم منظم و دقیقی نیستم. همیشه به دنبال اسباب و وسایل مفقود و جابه‌جا شده‌ام می‌گردم و از این بابت همیشه حرص می‌خورم.

جهانبخش سلطانی (بازیگر)

سینمای محکوم به فنا

سینمایی که در آن اندیشه نباشد و مخاطب دست کم گرفته شود محکوم به فناست.

سینما باید شور، هیجان و زندگی را به کالبد تماشاگر بدمد و او را از روزمرگی برهاند.

سینما ما در حال حاضر کمتر از عنصر اندیشه و تحقیق سود می‌برد و اثرات این خلأ دیر یا زود و به شکلی اساسی خود را نشان می‌دهد.

مهدی فخیم‌زاده (فیلمساز)

مؤلفه‌های یک فیلم خوب

از مؤلفه‌های یک فیلم خوب، توانایی رودررویی با مخاطب و کیفیت بالا و ساختار دراماتیک است و فیلمی موفق است که توانایی رودررویی با مخاطب عام را داشته باشد و بتواند به سادگی حرف خود را بزند.

فرزاد موتمن (فیلمساز)

تصاویر مصرفی

متأسفانه سینمای امروز جهان به سینمایی تبدیل شده انباشته از هجوم تصاویر مصرفی شده و اگر این سینما به ادبیات رجعتی دوباره نداشته باشد، آینده روشنی فرارویش قرار نخواهد داشت.

فخری خوروش (بازیگر)

فیلم سینمایی یا تلویزیونی

متأسفانه در حال حاضر قصه‌هایی که دستمایه فیلمنامه‌نویسان می‌شود اکثراً ظرفیت یک فیلم بلند سینمایی را ندارند. اکثر فیلمهای سینمایی ما یک فیلم تلویزیونی‌اند تا یک فیلم سینمایی.

سینما یعنی هنر تصویر و با مدیوم تلویزیون تفاوتهای اساسی دارد.

نسرین مقانلو (بازیگر)

منشاءِ تحولات فرهنگی

سینما باید در پیشبرد اهداف فرهنگی و متعالی جامعه نقشی اساسی و تعیین‌کننده داشته باشد و همان‌گونه که اصالت رسالتش است، باید منشاء تحولات فرهنگی جامعه باشد.

وظیفه سینما بیان و ارائه دیدگاهها و مسائل روز جامعه است. وظیفه‌اش ارائه راه‌حل نیست، بلکه باید ذهن و شرایط را به‌گونه‌ای رشد دهد که مخاطب خودش به راه‌حلی درست دست پیدا کند.

اخبار داغ بدون تیتر

✓گویا «شهاب حسینی» از دست نشریات زرد به ستوه آمده و آنها زندگی خصوصی و طبیعی‌اش را رها نمی‌کنند.

شهاب متذکر شد؛ متأسفانه بعضی از نشریات زرد، حتی نشانی محل زندگی مرا دراختیار خوانندگان نشریه‌شان قرار می‌دهند.

وی اضافه کرد: مردم حق دارند که با بازیگران و زندگی آنها آشنا شوند اما دانستن مسائل کاملاً خصوصی زندگی آنان درست نیست.

✓گویا «مجید مجیدی» در آخرین کارش از یکی از بازیگران زن قدیمی سینما استفاده کرده، اما دوست ندارد فعلاً نام او فاش شود.

✓بیکاری، اعصاب و روان عده زیادی از بازیگران قدیمی را به‌هم ریخته به‌طوری که آنان درپی کسب حمایت مسوولان و راهی برای فرار از این وضعیت هستند.

✓صحنه‌هایی از فیلم سینمای «سربازهای جمعه» آخرین کار «مسعود کیمیایی» زیر تیغ سانسور رفت. کیمیایی هم توانست با حذف این صحنه‌ها که در حدود ۲۰ دقیقه بود، مجوز اکران فیلمش را بگیرد.

✓بازیگر خانمی که ساعت ۱۲ ظهر از خواب شبانه بیدار می‌شد، مجبور است برای حضور در سر صحنه یک کار، ۵ صبح بیدار می‌شود و اوضاع طوری است که تا ظهر نمی‌شود با او حرف زد.

✓«رضا شفیعی جم» گویا برای حضور در مجموعه تلویزیونی طنز نقطه چین ماهی هشت میلیون تومان قرارداد بسته است.

✓گویا قرار است آخرین قسمت مجموعه طنز نقطه‌چین ۲۷ تیر ماه پخش شود.

پاسخ به نامه‌ها

یوسف دلاوری از کرج

این مسائلی که شما مطرح کردید درست است. سینما باید قبل از هر چیز برای بازیگر تزکیه بیاورد و... شاید بتوان چند جمله را درخصوص نوشته شما از کتاب **سلوک روحی بازیگر** نوشته مهدی ارجمند آورد: سینما به مثابه هنر آینه تمام نمای درونیات انسان است و بازیگر سینما نیز همواره با موضوع روح و زندگی درگیر است. بازیگر بدون بهره گرفتن از عناصری چون «قداست»، «رابطه و تنهایی»، «پالایش»، «آفرینش آزاد» و «انکار پلیدی» نمی‌تواند به توفیق دست یابد.

شهره اسماعیلی‌پور از اراک

دوست عزیز و بزرگوار، اینگمار برگمان پرانرژی‌ترین عضو بدن انسان را چهره می‌داند. میمیک و چهره یک بازیگر در اصل عضو اصلی انتقال‌دهنده حس او در بازیگری است. چشمها در چهره در انتقال حس، نقش مهمتری ایفا می‌کنند و بازیگران حرفه‌ای هیچ‌گاه از این مهم غافل نمی‌شوند. پس شاید بتوان نتیجه گرفت که چهره سهم به‌سزایی در ارائه و ایفای نقش دارد.

مرضیه بهمنی از کرمانشاه

خبرهایی که از فعالیت‌های فیلمسازی شهرتان فرستاده بودید یا باید به تأیید سرپرستی ما در آنجا برسد و یا اینکه باید مصور باشد، در غیر این صورت عذرخواهی ما را بابت عدم چاپ آن بپذیرید.

مجید شهابی از لاهیجان

نسرین مقانلو متولد ۱۳۴۱ در ارومیه است. وی دارای مدرک تحصیلی دیپلم می‌باشد. مادرش بازیگر تئاتر بود و از دوران کودکی با حضور در پشت صحنه تئاتر به ایفای نقش در چند نمایش پرداخت. مقانلو در سال ۷۰ برای اولین بار در فیلم سینمایی امید بازی کرد.

آیدا سلمانیان از مشهد مقدس

نه، بازیگر موردنظرتان تا به‌حال مشکل خانوادگی نداشته و خوشبختانه زندگی طبیعی و خوبی دارد.

زهره نادعلیان از بندرگز

پولاد کیمیایی فرزند مسعود کیمیایی است.

کمال کوثری از زاهدان

خانم پرستو گلستانی در مصاحبه اخیرش با ما، دوست نداشت در ارتباط با جدایی‌اش از بهروز بقایی حرفی بزند و به همین دلیل در متن گفتگو هم چیزی در این ارتباط چاپ نشده بود.

پویک ریوندی از تهران

مهران مدیری از سال ۶۱ به عنوان بازیگر کارش را در رادیو آغاز کرد.

پرگویان تاب «شنیدن» ندارند و ناصحان تاب نصیحت

دکتر ه. انصاری

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

وصیت نامه

-«کارل» واقعاً دیوانه شده است.

«ایزولده مایر» درحالی که خیلی ناراحت بود و با موهای خود بازی می‌کرد ادامه داد:

- او دیوانه است و تصور می‌کند که من می‌خواهم او را بکشم.

اما «کتی وراک» که به دعوت خواهرش «ایزولده» به رستوران آمده حالا روبروی او نشسته بود، تعجبی نکرد و ادامه داد:

-تعجب می‌کنی که او چرا چنین تصوری راجع به تو دارد. درحالی که هر کس دیگری هم جای او بود، همین فکر را می‌کرد. این عجیب نیست که در مدت چند سال، دو شوهر قبلی تو که صحیح و سالم بودند، از بین رفتند!

با این حساب هر مرد دیگری هم جای «کارل» باشد، به تو شک می‌کند.

-ولی آنها به مرگ طبیعی مردند و من در مرگشان هیچ نقشی نداشتم.

«کتی» لبخند شیطنت‌آمیزی زد و گفت:

-ببین «ایزولده» تو ۴۲ سال داشتی و اصلاً به فکر ازدواج نبودی، اما در این چند سال اخیر سه مرتبه پی‌درپی ازدواج کردی. درحالی که بعید می‌دانم موضوع دلدادگی درمیان بوده باشد. آیا تو به خاطر پول با آنها ازدواج نکردی؟!

-نه، اصلاً این‌طور نیست. «فریدریش» شوهر اولم مرد مهربانی بود. و شوهر دومم «گوستاو» نیاز به کمک داشت.

-و هر دو آنها مردانی تنها، اما پولدار بودند! و هر دو هم محتاج به کمک تو!

-تو که همه‌اش فکر بد می‌کنی! من که با نقشه قبلی با آنها ازدواج نکردم. با «فریدریش» در قبرستان و برحسب تصادف آشنا شدم.

او روی یک قبر نشسته بود و با اشک و آه گلهایی را آنجا کاشت. آنقدر تنها و بیچاره به نظر می‌رسید که جلو رفتم تا کمکش کنم. متوجه شدم آنجا گور مادر اوست. چند مرتبه دیگر هم او را آنجا دیدم تا اینکه دو ماه بعد ما با هم ازدواج کردیم. اما گناه من چه بود که او با وجود دو سکته قلبی، مراقب غذای خود نبود و بالاخره به خاطر رعایت نکردن رژیم غذایی مناسب سکته کرد و مرد!؟

-و پول زیادی هم به تو رسید!

-نه خیلی زیاد. او بیمه عمر بود و فقط ۳۰۰ هزار مارک بیمه عمرش به من رسید.

-۳۰۰ هزار مارک پول خیلی زیادی است.

«ایزولده» بدون آنکه جواب او را بدهد، به سخنان خود ادامه داد:

-اما روابط من با «گوستاو» بهتر از «فریدریش» بود، با او هم در گورستان آشنا شدم. او به خاطر از دست دادن همسرش خیلی ناراحت بود و پشت سر هم سیگار می‌کشید. معلوم بود که نیاز به کمک دارد. وقتی به اتفاق از گورستان خارج شدیم، در یک پارک به قدم زدن پرداختیم و او راجع به گذشت زمان و بی‌وفایی دنیا صحبت کرد. از نظر افکار و عقاید، او مثل یک فیلسوف بود و افکار خاصی داشت. که من عاشق او بودم.

-و از نظر مالی هم اوضاع رضایت‌بخشی داشت؟

-البته پول هم داشت. او عاشق طبیعت بود، عشقی که حد و وصف نداشت. حتی در هوای طوفانی و بارانی هم در پارک قدم می‌زد و تفریح می‌کرد. و در یکی از همین گردشها بود که باد و طوفان شاخه بزرگ یک درخت بلوط را شکست و آن را محکم به سر او کوبید. «گوستاو» بیچاره هم جابه‌جا مرد.

-چقدر از او به تو ارث رسید؟

«ایزولده» لبخندی زد و گفت:

-این را دیگر فاش نمی‌کنم و جزء اسرار خودم است.

«کتی» سر خود را تکان داد و گفت:

-حالا برسیم به «کارل»، تصور نمی‌کنم در ازدواج با او مشکلی برایت پیش آمده باشد.

-نه، او مرد مهربان و بامحبتی است. او آنقدر مرا مورد لطف و محبت قرار می‌دهد که تا به‌حال کوچکترین مشکلی با هم نداشته‌ایم.

-پس مشکل در کجاست؟ چرا او تصور می‌کند تو قصد کشتن او را داری؟

-نمی‌دانم! احساس می‌کنم او عقلش را از دست داده است که این‌طور فکر می‌کند.

«کتی» تو باید به من کمک کنی تا او بفهمد که اشتباه می‌کند. شاید او به حرفهای تو گوش بدهد و دست از این بدبینی بردارد.

-بسیار خب این کار را می‌کنم. حالا بگو کی او را ببینم.

-همین امشب، شام را منزل ما بیا.

در این موقع «ایزولده» نگاهی به ساعت خود کرد و گفت:

-خدای من، دیگر فرصت نمی‌کنم به داروخانه بروم و برای «کارل» دارو بگیرم.

«کتی» در جواب گفت:

-ناراحت نباش. من می‌توانم داروها را از داروخانه بگیرم و با خودم بیاورم.

«ایزولده» با عجله نام داروهایی را که می‌خواست بخرد، روی کاغذ نوشت و آن را به دست خواهر خود داد و با عجله رفت.

سه ساعت بعد، آنها در منزل «ایزولده» دور میز شام نشسته بودند. «ایزولده» آهسته پای خود را به پای «کتی» زد و به او علامت داد که سر حرف را با «کارل» باز کند. «کتی» مثل آنکه تازه متوجه شده باشد، روی خود را به طرف «کارل» برگرداند و گفت:

-«کارل» چرا اینقدر ساکتی؟ از وقتی من آمده‌ام سه کلمه حرف هم نزده‌ای؟

«کارل» درحالی که بشقاب غذای خود را کنار می‌گذاشت گفت:

-شما هر دو از یک قماش هستید! شما غذایم را مسموم کرده‌اید تا مرا بکشید!

«کتی» درحالی که لبخند می‌زد، گفت:

-اشتباه نکن «کارل»، هیچ کس نمی‌خواهد تو را مسموم کند.

اما «کارل» به جای آنکه جواب دهد، قرص و کپسولهایی را که «کتی» خریده بود برداشت. رنگ او پریده، صورتش چروک خورده بود و ناراحت به نظر می‌رسید. او بیمار بود. فشارخون هم داشت. از همه بدتر بیماری قند هم او را زجر می‌داد. او بدون آنکه حرفی بزند، از جیب خود دو قرص تنظیم فشارخون درآورد و آنها را با آب خورد و بعد هم کپسول ویتامین را که «کتی» آورده بود، به دهان انداخت و درحالی که زیرلب حرفهایی می‌زد و ظاهراً ناسزا می‌گفت، از سر میز غذا برخاست و به طرف اتاق خود رفت.

«کتی» درحالی که با ترحم به «ایزولده» نگاه می‌کرد، گفت:

-واقعاً متأسفم «ایزولده»، «کارل» واقعاً دیوانه شده. من هم نمی‌توانم به تو یا او کمک کنم.

دو زن چند دقیقه‌ای کنار هم نشستند. «ایزولده» نگاهی به ساعت خود کرد و گفت:

-من باید نزد «کارل» بروم. شاید به چیزی احتیاج داشته باشد.

-بله، می‌فهمم. من هم تا تو برگردی میز شام را جمع می‌کنم.

«ایزولده» از جای خود بلند شد و به طبقه بالا رفت. چند ثانیه بعد ناگهان صدای جیغ و فریادی از طبقه بالا به گوش رسید.

«کتی» از روی صندلی پرید و به سرعت به طبقه بالا رفت. وارد اتاق خواب «کارل» که شد، «ایزولده»

کنار تخت زانو زده بود و با بهت و حیرت به جسد بی‌حرکت «کارل» که روی تخت افتاده بود، خیره شده بود.

با دیدن «کتی» او گفت:

ـ او مرده. مرده است. چرا؟

«کتی» با لحنی قاطع گفت:

ـ او مسموم شده است. من او را مسموم کرده‌ام و سم را به او خوراندم. من کپسولهای محتوی ویتامین را باز کرده و به جای آن سم ریختم.

«ایزولده» با وحشت و نگرانی فریاد زد:

ـ تو دیوانه شده‌ای. من الان به پلیس تلفن می‌کنم و جریان را می‌گویم.

ـ نه، تو این کار را نمی‌کنی، زیرا پلیس به خود تو مشکوک می‌شود. تو هم دلیل و مدرکی برای اعتراف من نداری و نمی‌توانی این موضوع را ثابت کنی اما ناراحت نباش، ما می‌توانیم با ثروت «کارل» تا آخر عمر به خوشی زندگی کنیم.

ـ ما؟ تو یک موجود پست و کثیف هستی! تو برای پول «کارل» را کشتی؟

ـ کافی است. ما کارهای زیادی داریم. من جسد «کارل» را با لباس ماهیگیری داخل اتومبیلش می‌گذارم و به طرف رودخانه نزدیک دریا می‌برم و او را به آب می‌اندازم. آب جسد او را به دریا می‌برد و چند روز طول می‌کشد تا او را پیدا کنند. در این فرصت اثر سم هم از بین می‌رود. تو فردا صبح خبر ناپدید شدن «کارل» را به پلیس اطلاع می‌دهی و من شاهد خوبی برای بیگناهی تو خواهم بود.

مأموران هم پس از پیدا کردن جسد «کارل» تصور می‌کنند که او هنگام ماهیگیری پایش لیز خورده و داخل رودخانه افتاده است، و چون آب سرد بوده سکته کرده و نتوانسته خود را نجات دهد. با پیدا شدن اتومبیل «کارل» شک آنها به یقین بدل می‌شود.

حالا تو استراحت کن تا من سری به گاراژ بزنم. بعد جسد را داخل اتومبیل می‌برم و ترتیب انتقال او را می‌دهم.

«کتی» رفت و بعد از یک ربع، وقتی برگشت دید که «ایزولده» دلش را گرفته و از درد به خود می‌پیچد و روی زمین می‌غلتد.

«کتی» با حیرت فریاد زد:

ـ چرا اینطوری می‌کنی؟

«ایزولده» گفت:

ـ سم دارد اثر می‌کند. آخر من هم از کپسولهای «کارل» خوردم.

«کتی» فریاد زد:

ـ دیوانه! چرا این کار را کردی؟

ـ من هرگز تصور نمی‌کردم تو اینقدر پست باشی، اما بگویم که من به پلیس و اورژانس زنگ زده و همه چیز را گفته‌ام. آنها می‌دانند که تو «کارل» را مسموم کردی، البته مرا هم مسموم کردی. بد نیست بدانی که آنها مقدمات نجات مرا فراهم کرده‌اند. آنها دلیل خوبی برای این مسأله هم دارند، زیرا من در وصیت‌نامه‌ام تو را تنها وارث خود اعلام کرده بودم و همین انگیزه خوبی برای کشتن من و «کارل» می‌تواند باشد.

«کتی» رنگش پرید. او که می‌دید گرفتار شده، به سرعت به طرف در خروجی رفت تا هرچه زودتر فرار کند، اما درحالی که داشت از خانه دور می‌شد، نورافکن‌های پلیس او را متوقف کرد و «کتی» توسط مأموران پلیس محاصره و دستگیر شد.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۶۷

کدام یک بالا و کدام یک پایین می‌رود؟

وزنه‌های A و B بالا خواهند رفت و وزنه‌های C و D پایین خواهند آمد.

مزه پرانی با (۱۲) اختلاف!

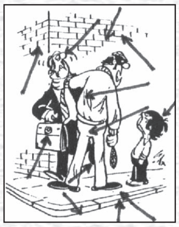

پرچم گمشده!

پرچم ژاپن.

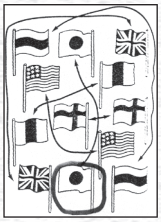

گربه‌های دوقلو!

عروسکهای ۷ و ۹ شبیه هستند.

اسم من چیست؟

مهرداد (مهر + داد)

سؤال انحرافی

دقت نکردید گفتیم: «زن خواهر دایی»!
مگر خواهر هم زن دارد؟!

این کدام ضرب المثل است؟

قوم و خویش گوشت همدیگر را می‌خورند، ولی استخوانشان را پیش غریبه نمی‌اندازند.

کشور خوراکی!

پرتغال (همسایه کشور اسپانیا)

آن چه وسیله ای است؟

قلم (قلم گاو ـ قلم نوشتن)

بدبخت آن قدمی که سعادت خود را در ناکامی دیگران می‌بیند

● ابن خلدون

RiDATA
رای دیتا
سی دی خام
CD-R

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

برترینهای موسیقی پاپ ایران انتخاب شدند!

بهروز صفاریان (پیانو)

بهروز متولد ۲۴ بهمن ۱۳۵۶ و فارغ‌التحصیل هنرستان موسیقی است که به‌تازگی لقب گران‌قیمت‌ترین موزیسین ایران را به او داده‌اند! او در زمینه آهنگسازی و نوازندگی سازهای تخصصی‌اش نیز همتا ندارد و چند سالی است که به عنوان بهترین نوازنده کیبورد و آهنگساز در موسیقی پاپ انتخاب می‌شود.

آلبوم «غریبه» با صدای فریدون آسرایی، «اسکناس» از دکتر شاهکار بینش‌پژوه و «شبح» با صدای برادر بزرگترش بهنام جزء آخرین آثار او هستند. اما بدترین کاری که در سال اخیر از او شاهد بودیم، واگذار کردن موبایلش بود تا ملتی سرگردانش شوند و او هم بی‌خیال بگوید، دیگر موبایل نمی‌خرم

! مجتبی میرزاده و عماد رضا نکویی (ویلون)

مجتبی میرزاده یکی از استادان مسلم ویلون است که هنرنمایی‌اش را طی سالهای اخیر در قطعه «هم‌آشیون» در آلبوم دورنگی به یاد داریم، برای این بزرگ‌مرد عرصه موسیقی ایران آرزوی سلامتی و تندرستی داریم و اما عماد رضا نکویی که او هم یکی از بهترین‌های ویلون ایران از جمله آلتو است. عماد متولد ۲۳ فروردین ۱۳۵۴ است و در کنار نوازندگی از پس آهنگسازی و تنظیم نیز به خوبی برمی‌آید و آثار خوبی را تا به حال ارائه داده است.

بابک امینی و شادمهر عقیلی (گیتار اسپانیش)

گیتار یک ساز اصلی در موزیک ایران به‌شمار می‌رود که متاءسفانه هر دو نوازنده خوبمان به خاطر مسائل حاشیه‌ای موسیقی داخل، خارج‌نشین شده‌اند!... شادمهر که دیگر معرف حضورتان است، فقط برای آنهایی که دائم می‌پرسند، او کی متولد شده، می‌نویسم که وی در هفتم بهمن ۱۳۵۱ در خیابان جیحون تهران به دنیا آمده و در هنرستان موسیقی تحصیل کرده است. در ضمن نام اصلی‌اش نیز محمدرضا است.

بابک امینی نیز گیتارنواز و آهنگسازی است که برخی از آثارش را در کنسرت فائقه آتشین دیده‌ایم. با این حال جا دارد بیان کنیم که هنوز افراد خوبی چون امید حجت و محمدعلی خواجه‌نوری در ایران حضور دارند که هنر و استعدادشان ستودنی و قابل تاءمل است.

امید حجت و شاهرخ پورمیامی
(گیتار الکترونیک)

نام امید حجت را که یکی از بهترین نوازندگان گیتار اسپانیش و البته الکترونیک است. حتماً در آلبوم مسافر شادمهر عقیلی دیده‌اید، او متولد ۱۳۴۷/۱۱/۱۸ و فارغ‌التحصیل رشته شیمی است که در کنار آهنگسازی با کمک برادرش ایمان درحال جمع‌آوری آلبومی با صدای خودش نیز هست. یکی از قطعات اصلی این آلبوم ترانه تیتراژ سریال «بازی پنهان» است. و اما شاهرخ پورمیامی که دیگر نوازنده برتر ایران در زمینه گیتار الکترونیک است، جزء آن نوازنده‌های قدری است که دو گروه ارکستر بزرگ عصار و اصفهانی سر حضورش در اجراهایشان رقابت می‌کنند. همچنین گفتنی است که او یکی از آهنگسازان خوب ایران هم هست و از این پس شاهد کارهای بیشتری از او خواهیم بود.

بابک ریاحی‌پور (گیتاربیس)

بابک ریاحی‌پور جزء نوازنده‌هایی است که با ارائه آثاری در سبک راک به همراه گروه‌هایی چون اوهام و... این سبک را در ایران جا انداخته است. او هم آثاری را در کنسرتهای اخیر فائقه آتشین ارائه داد، اما پس از آن به جای خارج‌نشینی به ایران بازگشت چون می‌دانست...

ناصر رحیمی (فلوت)

فقط در مورد او این را بگویم که او نه‌تنها با صدای فلوت زیبایش، احساسها را حسابی برانگیخته می‌کند (مانند برخی از ترانه‌های آلبوم «بهار من») بلکه به بسیاری از هنرمندان محترم هم این نکته را ثابت کرده که هیچ کیبوردی نمی‌تواند احساس او را در فلوت تفسیر کند و در یک ترانه بگنجاند و این یعنی تولد یک نقطه روشن در آگوستیکی شدن موسیقی الکترونیک شده‌مان!

سید بهنام ابطحی (درام)

سید بهنام ابطحی در کنار آن که یکی از نوازندگان خوب سازهای پوستی و درام است، آهنگساز موفقی نیز هست که از آثار او می‌توان به ساخت فیلم اسکادران عشق و... و همچنین آلبومهای سعید شهروز اشاره کرد. همچنین او طی روزهای اخیر درحال انجام کارهای تکمیلی یک آلبوم بی‌کلام و ساخت قطعاتی برای چند خواننده دیگر است و مهمتر از همه اینکه موبایلش را انگار برای نمایش خریده، چون همیشه یا خاموش است یا در دسترس نیست، اما دفعه پیش که با او تماس گرفتیم، ولش نکردیم و با اینکه داخل استودیو مشغول نواختن بود، بی‌تفاوت و با قلدری سؤالهایمان را پرسیدیم و بعد خداحافظی کردیم تا ثابت کنیم ما جهان هنری هستیم!

فواد حجازی (ساکسیفون)

فواد هم علاوه بر اینکه نوازنده بسیار خوبی است جزء بهترین آهنگسازان ایران نیز هست که آلبومهای علیرضا عصار به یمن هنر دستان او، تکیه بر بالاهای جدول فروش می‌زند. برای او نیز آرزوی موفقیت بیش از پیش می‌کنیم. در ضمن بنویسم که شماره موبایلش با اینکه خیلی سرراست است، اما از آن شماره‌هایی است که باید با انگشت دست بشماری چند تا پنج گرفتی تا خونه همسایه بغلی‌شان را اشتباهی نگیری!

لیا. ش

یک خبر تکراری!

بدین وسیله یک خبر مسرت‌بخش دیگر را به اطلاع تمام تولیدکنندگان، توزیع‌کنندگان، واردکنندگان و فروشندگان انواع محصولات غیرمجاز و مبتذل و مخدر، شادی‌آور و ماهواره‌ای و... می‌رسانیم: **سینما عصر جدید میانه تعطیل شد.** لازم به ذکر است که به واسطه اقدامات عظیم و بی‌نظیر مسوولان فرهنگی و سردمداران غنی‌سازی اوقات فراغت جوانان و مدعیان کاغذی تفریح جوانان، سینما فرهنگیان میانه که سال ۸۱ تعطیل شده بود (اون که هچ!) حال اواخر سال ۸۲ هم که دومین و آخرین سینمای شهر، عصرجدید، هم تعطیل شد. راستی این سیستم صوتی جدید سینماها اسمش دالبی بود، تالبی بود، طالبی بود؟ چی بود؟

میانه ـ رضا

نگاهی به فیلم زهر عسل

زهر عسل؛

هلاهلی در کام تماشاگر

در دنیایی که ما زندگی می‌کنیم، به تعداد آدمها و شاید هم بیشتر سوژه وجود دارد. سوژه برای پرداختن به نقاشی، قصه‌نویسی، شعر و شاعری، عکاسی، تفکر و... صدالبته فیلم‌سازی!

در اطراف ما موضوعاتی هستند که هرگز در هیچ جای این جهان پهناور، کهنه و از مد افتاده نمی‌شوند. موضوعاتی نظیر: عشق، خیانت، حسادت، رفاقت، رقابت و... قس علیهذا. در همه جای دنیا، هر ساله در صنعت فیلم‌سازی به کرات و البته با تنوع از این سوژه‌ها و امثال آن استفاده می‌شود. در ایران عزیز خودمان هم چند سالی است که رکن اصلی و هسته مرکزی تولیدات سمعی و بصری و در رأس آن سینمایی، خمیرمایه همین قبیل سوژه‌ها است.

اما از آنجا که در این کهن دیار، همیشه در همه چیز آنقدر زیاده‌روی و تقلید صورت می‌گیرد که سوژه‌ها از فرط تکرار و تقلید ناشیانه بعضی فیلمنامه‌نویسان مثلاً حرفه‌ای و وطنی که شب فیلم خارجی می‌بینند و صبح پیاز داغ سوژه را کم و زیاد کرده و آن را با توجه به شرایط و قوانین و محدودیت‌های داخل، می‌چلانند! و روی کاغذ پیاده می‌کنند، به شدت نخ‌نما، قابل پیش‌بینی، کسالت‌آور و بعضاً ـ با عرض معذرت ـ تهوع‌آور می‌شود!

زهر عسل، محصول جدیدی از همین دست آش شله قلمکار مدروز است که چند روزی از نمایش آن می‌گذرد و به نوعی هووی مارمولک محسوب می‌شود! (چون بلافاصله بعد از پایان کشیده شدن مارمولک از پرده سینماها اکران شد.)

مطابق معمول همه چیز برای تهیه یک معجون گیشه‌پسند مهیا است:

یک جاده (عموماً شمال!)، یک زوج عاشق و متمول، یک ماشین آخرین مدل و یک ویلای آنچنانی، یک مورد بی‌وفایی!، یک عدد عاشق ناکام! و موزیک خارجی (ترجیحاً از جناب جرج مایکل!) به مقدار لازم! و از همه حیاتی‌تر چند عدد سوپراستار و در رأس آنها جناب گلزار، ستاره مکش مرگ‌مای سینمای امروز(!).

فیلم، برای مخاطبی که غیر از وقت کشی و سرگرم شدن به کمی تفکر هم می‌اندیشد، سخت ملالت‌آور و حتی عصبی‌کننده است.

لوکیشن‌های سرد و تکراری، سکانس‌های کشدار و یکنواخت، دیالوگهای کلیشه‌ای و قابل پیش‌بینی و حتی رنگ و لعاب و زرق و برق دکور آنچنانی، و هنرپیشه مؤنث نقش اول که به شدت سعی در تقلید تیپ و ظاهر یکی از هنرمندان قدیمی و محبوب! دارد، و خصوصاً سر و وضع آنچنانی و ژستهای دلبرانه او، همه و همه در دفع مخاطب نقش داشته‌اند.

سالن سینما مملو از سوتهای تمسخرآمیز، مزه‌پرانیهای معترضانه و نگاههای بی‌صبرانه به ساعتهای مچی (در انتظار اتمام این معجون) بود. باور کنید خیلی‌ها فقط به صرف نسوختن پول بی‌زبان بلیت ۷۰۰ تومانی بود که فیلم را تا آخر تماشا ـ و به نوعی تحمل ـ کردند.

معلوم نیست فیلمسازان محترمی که سخت سعی در ساختن این قبیل فیلم‌ها دارند، کی می‌خواهند به شعور مخاطب احترام بگذارند و دست از اصرار بر تولید این محصولات گیشه‌پسند و آبکی بردارند؟ واقعاً پول و بازگشت سرمایه مهمترین چیز است؟ با نگاهی کوتاه به تولیدات مشابه خارجی که از نظیر همین موضوعات بهره برده‌اند و مشاهده فراز و فرودها و گره‌فکنی‌ها و افت و خیزهای به‌جا و هوشمندانه این آثار (و البته نه همه آنها) می‌توان به کیفیت نازل و بسیار سطحی فیلم‌هایی نظیر فیلم مذکور پی برد و نیز می‌شود، فهمید که با اندکی ذوق و درایت، می‌توان حتی از سوژه‌ای نخ‌نما شده، فیلمی بکر و زیبا ساخت که مخاطب را راضی از سالن بیرون بفرستد.

در پایان، یک سؤال از مسوولان محترم ارشاد دارم:

آقایان عزیز، آیا جزئیات و اصلاً کلیات فیلم مارمولک خیلی بدتر و توهین‌آمیزتر از نادیده گرفتن تمام شئونات مملکت اسلامی در فیلمی نظیر همین زهر عسل بود؟

ملوس مشتاق شهمیری

نقدی بر سریال «خانه‌ای در تاریکی»

خانه وحشت

سعید سلطانی ـ اسماعیل عفیفه، با دیدن این دو اسم در کنار یکدیگر، بدون شک ذهن همه معطوف مجموعه موفق و دیدنی «پس از باران» می‌شود. این دو، این بار نیز در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند و مجموعه خانه‌ای در تاریکی را تدارک دیده‌اند.

«خانه‌ای در تاریکی» حکایت یک دختر بختیاری است که برای کشف معادله‌های مجهول زندگی خود، ایل را رها کرده و به خانه جد مادری خود که یک شازده قجر است، نقل مکان می‌کند، اما در خانه پدربزرگ با شرایط پیچیده و مرموزی روبرو می‌شود.

به‌طور کلی کار کردن بر روی مضامینی که جنبه تاریخی دارند کار دشواری است که سلطانی با استفاده از تجارب خود از «پس از باران» این مهم را به انجام رسانده است.

ویژگی بارزی که خانه‌ای در تاریکی نسبت به پس از باران دارد، استفاده از گویش محلی به صورت عمده است. این کار اگرچه می‌تواند باعث گریز مخاطب شود، اما زیرنویس کردن جمله‌های لری و بختیاری مانع از این امر شده است.

انتخاب مناسب بازیگران، دیگر ویژگی مثبت خانه‌ای در تاریکی است. حضور پیشکسوتانی چون محمدعلی کشاورز، فخری خوروش و ثریا قاسمی به همراه باتجربه‌هایی همانند مجید مظفری، محمود پاک‌نیت، اسماعیل شنگله و جوانانی مثل لادن مستوفی، رحیم نوروزی، سیما تیرانداز و... و بازی خوبشان مؤید این مطلب است.

محمود پاک‌نیت (که انگار پای ثابت بدمن (Badman)های سریالهای تاریخی شده!) همچون همیشه خوب بازی می‌کند. فخری خوروش در نقش یک پیرزن مستبد قاجار عالی عمل می‌کند و مجید مظفری نیز حیدرخان بختیاری را گویا به تصویر می‌کشد، اما از اینها که بگذریم به چهره‌پردازی متفاوت و بازی خوب فرهاد اصلانی می‌رسیم. هنرمندی که نشان داده می‌تواند بازیگری توانا در ژانرهای گوناگون باشد. انتخاب لوکیشن، بسیار هوشمندانه صورت گرفته و با نوع پردازش نور و طراحی صحنه شکل و شمایلی هراس‌آور و تأثیرگذار دارد.

شخصیت‌های سریال دارای هویت مشخص و از پیش تعیین شده‌ای هستند که نشان‌دهنده یک فیلمنامه منطقی و خوب است.

موسیقی متن و آواز تیتراژ فیلم نیز تا حد زیادی قابل قبول است و یک کار خوب دیگر را وارد کارنامه سعید انصاری می‌کند.

سلطانی در پس از باران با گره‌افکنی‌هایی که در داستان به‌وجود آورده بود، تماشاگر را همواره در عطش دانستن قسمت بعدی و پایان ماجرا باقی می‌گذاشت، کاری که دست به تکرار آن در خانه‌ای در تاریکی زده و باعث جذابیت داستان شده است.

اما در کنار ویژگیهای مثبتی که ذکر شد، نباید از ضعف‌های کار غافل شد. ریتم داستان بیش حد لازم کند است و باعث طولانی شدن ماجرا می‌شود به‌طوری که اگر یک قسمت سریال را نبینید، چیز زیادی را از دست نمی‌دهید. نورپردازی کار در جاهایی کمی اغراق‌آمیز است و استفاده زیاد از نور آبی محیط را مصنوعی جلوه می‌دهد. بعضاً در جاهایی از سریال دیالوگها بیش از حد خشک و رسمی می‌شود که مناسب فضای داستان نیست. در کار چهره‌پردازی نیز اشکالاتی به چشم می‌خورد که چهره و موی محمود پاک‌نیت نمونه بارز آن است. در یکی از قسمت‌های سریال درحین صحبت پاک‌نیت و شنگله درحالی که داستان مربوط به حدود صد سال پیش است، ناگهان بوم میکروفن به آن بزرگی! به‌طور کامل در کادر قرار می‌گیرد و عجیب اینکه کارگردان صحنه را کات نکرده است! که این نشان‌دهنده بی‌توجهی به کارهای فنی سریال است. خانه‌ای در تاریکی نسبت به پس از باران کار بهتری است، اما اقبال مخاطب پس از باران را به دست نیاورده است، باید بنشینیم و ببینیم که آیا بالاخره ساکنان خانه‌ای در تاریکی رنگ روشنایی را می‌بینند یا نه؟

مهدی مزارعی از قائمیه فارس

زندگی شبیه آیینه است، آیینه همیشه انعکاس صورت خود انسان را نشان می دهد • ماکاندی

گفتگو با پسر نجیب استقلال

سید فراز فاطمی:

شیرازیها را خیلی دوست دارم

مقدمه:

فراز فاطمی یکی از بازیکنان آرام باشگاه استقلال است. او تمام انرژی خود را وقف فوتبال می‌کند و از حاشیه‌ها گریزان است.

پسر دوست‌داشتنی آبیها علاوه بر فوتبال به «پلی‌استیشن» هم علاقه‌مند است و همیشه خود را قهرمان این بازی کامپیوتری می‌داند. در تمامی اردوهای استقلال فراز یکی از پیشگامان بازی پلی‌استیشن است و تمامی همبازیانش در اتاق وی جمع می‌شوند تا کُری جدیدی به راه بیندازند.

فاطمی با استقلال به دوردستها می‌نگرد و حضور در اروپا نهایت آرزوی وی است و...

به امید روزی که فراز را با پیراهن یکی از بهترین باشگاههای قاره سبز ببینیم. هفته گذشته مصاحبه داوود سیدعباسی را خواندید، به همین جهت تصمیم گرفتیم تا این یار شفیق با یکدیگر سر این مسأله کُری و جنگ و دعوا نپرداخته‌اند با فاطمی گفتگویی ترتیب بدهیم تا مشکلی پیش نیاید. پس این شما و این هم سیدفراز فاطمی.

◆آقا فراز، لطفاً بیوگرافی خودتان را بگویید.

◆◆متولد دوازدهم تیرماه یکهزار و سیصد و پنجاه و شش و دیپلم ریاضی فیزیک هستم اما به خاطر مشغله کاری فراوان نتوانستم وارد دانشگاه شوم. البته من دارای یک برادر هم هستم که از من بزرگتر است.

◆فوتبالت را از کجا آغاز کردی؟

◆◆در سال ۷۴ با تیم جوانان فجر سپاه، فوتبال را آغاز کردم. بعد از درخشش در این تیم به بزرگسالان این تیم پیوستم.

◆و بعد پیراهن تیم فجرسپاسی شیراز را بر تن کردی؟

◆◆بله، بنابه درخواست منصور پورحیدری به شیراز رفتم و با این تیم مدارج فوتبال را طی کردم. بعد از آن با «اگالوی» یونان قرارداد بستم و یک فصل را در این کشور باستانی سپری کردم.

◆چطور شد به استقلال آمدی؟

◆◆منصورخان سرمربی استقلال شده بود و از آنجا که ایشان شناختی روی من داشت از بنده خواست که به آبی‌پوشان ملحق شوم.

◆شما سه سال در شیراز زندگی کرده‌اید، نظرتان در مورد این شهر تاریخی چیست؟

◆◆شهر بسیار زیبایی است. با مردم خونگرم و مهمان‌نواز. و من علاقه خاصی به این شهر و مردمانش دارم. چون در مدتی که آنجا بودم هیچ بدی از سوی آنها ندیدم.

◆دوست داری دوباره به این شهر بروی؟

◆◆خیلی دوست دارم. امکان دارد در آینده دوباره با فجرسپاسی قرارداد ببندم و بدین وسیله بتوانم مجدداً در این شهر زندگی کنم. البته یکی از دلایل من علاقه‌مندی به تیم فجر سپاسی این است که موفقیت فوتبالم از فجر سپاسی آغاز شده و می‌خواهم با پیراهن این تیم از فوتبال خداحافظی کنم.

◆راستی چطور شد که به یونان رفتی و در لیگ این کشور حضور پیدا کردی؟

◆◆از طریق یکی از دوستانم با آنها قرارداد بستم. البته قراردادم سه ساله بود. اما از نظر مالی زیاد تأمین نمی‌شدم. این قرارداد تنها برای تجربه‌اندوزی خوب بود. به همین دلیل بیشتر از یک فصل در تیم اگالو بازی نکردم و ترجیح دادم به ایران برگردم.

◆فوتبال یونان در چه سطحی قرار داشت؟

◆◆من یک فوتبال فیزیکی را در یونان شاهد بودم. بازیکنان مطرح خارجی زیادی در این تیمها حضور داشتند، حتی بهترین مربیان دنیا را هم استخدام می‌کردند تا سریعتر پیشرفت کنند. من همان زمان پیش‌بینی می‌کردم که به زودی شاهد رشد سریع فوتبال یونان باشیم. و همانطور که در یورو ۲۰۰۴ شاهد هستیم، آنها پرتغال میزبان را شکست داده و موی دماغ اسپانیا شده‌اند.

> **یکی از دلایل من علاقه‌مندی به تیم فجر سپاسی این است که موفقیت فوتبالم از فجر سپاسی آغاز شده و می‌خواهم با پیراهن این تیم از فوتبال خداحافظی کنم**

◆اوایل هر فصل صحبت از ترانسفر شدن فاطمی می‌باشد، اما هرگز این اتفاق روی نداده است، چرا؟

◆◆همیشه که این‌طور نبوده است (با خنده و...) چون با استقلال قرارداد داشتم، نمی‌توانستم درخصوص پیشنهادات دیگری تصمیم بگیرم. اما این بار قضیه فرق می‌کند، چرا که درحال حاضر بازیکن آزاد محسوب می‌شوم. و بهتر می‌توانم تصمیم بگیرم.

◆اواسط فصل صحبت‌هایی مبنی بر حضور شما در تیم ذوب‌آهن به گوش می‌رسید، چرا این انتقال صورت نگرفت؟

◆◆اصفهانیها، بنده را به عنوان یک بازیکن کمکی برای حضور در لیگ قهرمانان آسیا، می‌خواستند و طبق قانون فدراسیون اگر به این تیم ملحق می‌شدم، نمی‌توانستم در لیگ برتر حضور داشته باشم، به همین دلیل به پیشنهاد ذوب آهن جواب منفی دادم.

◆در مسابقات جام باشگاههای آسیا فصل ۲۰۰۱، بعد از گلزنی به الوحده امارات روی پیراهنت نام مقدس یامهدی(عج) حک شده بود، چطور این حرکت زیبا به ذهنت خطور کرده بود؟

◆◆قبل از مسابقات احساس کردم باید به یکی از چهارده معصوم توکل نمایم. به همین جهت به آقا امام زمان(عج) توسل جستم و تصمیم گرفتم نام مقدس ایشان را به روی پیراهنم درج کنم که با لطف امام مهدی (عج) توانستم در امارات بدرخشم و آقای گل آسیا شوم.

◆ظاهراً الان دیگر چنین کاری نمی‌کنید؟

◆◆بعد از این کار من خوشحال شدم که بازیکنان دیگر هم به چنین کاری روی آوردند. احساس کردم که این مسأله تکراری می‌شود، به همین جهت از درج نام ائمه اطهار بر روی پیراهنم جلوگیری کردم، اما توسلم را هرگز فراموش نکرده‌ام.

JAK
18
PAYKAN
2

نسل جدید فوتبال آلمان در راه است

فولر، قیصر جدید ژرمنها

«لوکاس پودولسکی» تا چند وقت پیش حتی خواب بازی در یورو ۲۰۰۴ را هم نمی‌دید

گاهی واقعیت چنان از رؤیا پیشی می‌گیرد که باور آن دشوار می‌شود. یکی از همین موارد «لوکاس پودولسکی» ۱۹ ساله است که اوایل فصل گذشته پیراهن کلن را بر تن کرد و گام به میدان گذاشت. درحالی که او تا چند وقت پیش حتی خواب بازی در یورو ۲۰۰۴ را هم نمی‌دید، اما حالا در اردوی ژرمن‌ها، کنار سایر ملی‌پوشان تمرین می‌کند و شاید روزی طراوت را به خط حمله آلمان بازگرداند.

درواقع شش ماه پیش مربیان کلن تصمیم گرفتند پودولسکی را از تیم زیر نوزده ساله‌هایشان به ترکیب اصلی تیم، فرابخوانند و خیلی طول نکشید تا این بازیکن جوان در ترکیب کلن جا افتاد و دست آخر، در هر شش بازی پایانی فصل، شش گل برای تیمش به ثمر رساند.

جوانی که تا پیش از شروع فصل تازه به پایان رسیده بوندس‌لیگا، هیچ‌کس او را نمی‌شناخت. ولی او به اندازه‌ای در اشتوتگارت خوش درخشید که اکنون، فولر جایگاه ثابتی در ترکیب اصلی به او داده است. لام مقابل هلند، نخستین حضورش را در تورنمنتی معتبر تجربه کرد و با وجود سن کم بازی بسیار درخشانی انجام داد و ما حتماً از او در آینده بیشتر خواهیم شنید. البته درحال حاضر بسیاری لام را آندریاس برهمه ثانی آلمانها می‌خوانند و چه‌بسا در آینده نزدیک این ستاره درخشان اشتوتگارت تمام عناوین جهانی را از آن خود کند.

از دیگر شاهکارهای جدید فولر «باستین استواین اشتایگر» ۱۹ ساله است. او در مونیخ پرورش یافته است و کنار بزرگان بایرن تبدیل به یک مهره انکارناپذیر شد.

اشتایگر با پیراهن بایرن مقابل رئال مادرید در دقایق کوتاهی که در میدان بود، مدافعان گران‌قیمت مادریدی را زمین‌گیر کرد و اینطور که به نظر می‌رسد او با تجربه‌اندوزی در یورو ۲۰۰۴ تبدیل به بازیکنی بزرگ با پیراهن ژرمنها در جام جهانی خواهد شد. البته وی برخلاف دیگر بازیکنان ملی‌پوش علاوه بر قدرت بدنی بالا، از تکنیک خارق‌العاده‌ای هم برخوردار است که می‌تواند از او ستاره‌ای بی‌بدیل در فوتبال جهان بسازد.

هانطور که «فابیان ارنست» و «آرنه فریدریش»، «کریستف مترلدر» و «فرانک بائومان» هم از طلایه‌داران فوتبال آلمان محسوب می‌شوند و در این میان ارنست ۲۵ ساله با قهرمانی با وردربرمن در بوندس‌لیگا پیراهن تیم ملی را صاحب شد، آرنه فریدریش در جناح راست ژرمنها یکه‌تازی می‌کند و فرانک بائومان کنار مرد باتجربه ژرمنها (دیتمار هامان) به کسب تجربه می‌اندیشد.

اما به هرحال این نسل جدید می‌توانند افتخار زیادی را نصیب فوتبال پرقدرت آلمان کنند و آلمان با این پتانسیل قوی توان دسترسی به جمع چهار تیم پایانی را دارد. به شرطی که در هر بازی، اینگونه که مقابل هلند بودند، منظم و سازمان یافته باشند.

البته محرک اصلی این تصمیم رودی فولر بود، کسی که دیروز خود یک مهاجم گلزن بود و امروز با دعوت این جوان باآتیه به تیم ملی تصمیم دارد تا نسل جدید فوتبال آلمان را معرفی نماید. همچنان که کوین کورانی مهاجم اشتوتگارت در فصل اخیر نمایش بسیار شگفت انگیزی را از خود به نمایش گذاشت.

البته کورانی بیست و دو ساله در چند بازی مقدماتی یورو ۲۰۰۴ هم پیراهن سفید تیم ملی را به تن کرد و توانست جایی در ترکیب تیم آلمان برای خود دست و پا کند.

او در دیدار تدارکاتی مقابل سوئیس هر دو گل تیمش را به ثمر رساند تا در دیدار مقابل هلند به عنوان تنها فوروارد تیم ملی آلمان به میدان برود، این درحالی است که کورانی در دیدار مقابل لتونی با آنکه دوندگی زیادی داشت اما متاءسفانه نتوانست گلی به ثمر برساند تا اینکه فولر مجبور شد «پودولسکی» را جایگزین وی کند. درحالی که بسیاری از کارشناسان معتقدند اگر او نود دقیقه در زمین بازی باشد، شاید خاطره درخشش «میروسلاو کلوزه» در جام جهانی را زنده کند و آن وقت است که این مهاجم ۱۹ ساله جای ثابت خط آتش ژرمنها را از آن خود خواهد کرد.

اما ستاره جوان بعدی فولر، «فیلیپ لام» است.

■

کلاسهای آموزشی فوتبال بانوان آغاز می‌شود

خدیجه سپنجی رئیس انجمن فوتبال بانوان کشور اعلام نمود: آموزش رشته فوتبال در رده سنی ۹ تا۱۱سال - ۱۰ تا ۱۵ سال و ۱۵ تا ۲۰ سال زیرنظر بهترین مربیان مجرب و کارآزموده در زمین شماره ۳ مجموعه ورزشی آزادی تهران دایر می‌شود.

علاقه‌مندان شرکت در کلاس می‌توانند همه روزه از ساعت ۹ الی ۱۶ جهت ثبت‌نام به انجمن فوتبال بانوان کشور مراجعه فرمایند.

قرعه‌کشی لیگ‌های بسکتبال بانوان کشور انجام شد

مراسم قرعه‌کشی لیگ‌های بسکتبال با حضور ۴۰ نماینده از تیم‌های دسته یک، دسته ۲ و سوپرلیگ شنبه گذشته در سالن اجتماعات دفتر امور مشترک انجمن‌های ورزشی برگزار شد.

در دسته یک: تیم‌های دماوند تهران - تربیت بدنی کرمان - تربیت بدنی کرمانشاه - مخابرات ارومیه - سمیه رازی تهران - شهرداری سنندج - تربیت بدنی همدان و آرارات تهران اوایل مرداد ماه به مصاف یکدیگر می‌روند.

تیم‌های دسته دوم نیز در ۴ گروه به میزبانی ۲ استان از اواسط مرداد ماه به میدان رقابت می‌روند.

گروه ۱: تیم‌های سلامی - زنجان - پیام مخابرات - شهرداری لنگرود - سپهر و آشور ارومیه.

گروه ۲: آراد اراک - تربیت بدنی سمنان - تربیت بدنی رشت - امید چکاد بابل و فوجی‌فیلم که گروههای اول و دوم به میزبانی استان تهران بازیهای خود را انجام می‌دهند.

گروه ۳: تربیت بدنی بوشهر - تجارتخانه جنوب بندرعباس - شهرداری خارک - فولاد سپاهان - تربیت بدنی شوشتر - اکسیژن شیراز

گروه ۴: تربیت بدنی اهواز - تفتی اصفهان - پلیمر بوشهر - صدرا شیراز - تربیت بدنی ماهشهر - نگارسنگ شهرکرد و شیراز جوان که گروههای سوم و چهارم نیز به میزبانی استان فارس (شیراز) با یکدیگر روبرو می‌شوند.

۱۲ تیم سوپرلیگ: انقلاب - الکترورضا گنبد - صدرا شیراز - فولاد مبارکه سپاهان - شرکت نفت حجاب قزوین - پگاه گلستان - حجاب شیراز - دخانیات - فجر سپاه - پیکان و ذوب آهن اصفهان نیز اوایل مهرماه سال جاری به دیدار یکدیگر می‌روند.

خوشا به حال کسانی که دلشان پاک است چون می‌توانند خدا را ببینند ● حضرت مسیح

مسابقات فوتبال جام ملتهای اروپا ۲۰۰۴
آنجا که بزرگان سلاخی می‌شوند
Euro2004
Viva 2004!

بزرگان ره گم کرده‌اند

دوازدهمین دوره مسابقات فوتبال جام ملتهای اروپا یا به اختصار **یورو ۲۰۰۴** با تمام شکوه و جلالی که پیش‌بینی می‌شد، کار خود را آغاز کرد اما آنچه که پیش‌بینی نمی‌شد تقلای بزرگان پرسابقه فوتبال در اروپا بود که از همان هفته اول نشان داد که این جام با جامهای گذشته تفاوتهای عمده‌ای دارد.

چه کسی تصور می‌کرد که روزی در مهمترین جامهای اروپایی **امثال اسپانیا، پرتغال، روسیه، فرانسه، انگلستان، کرواسی، ایتالیا، دانمارک، سوئد، آلمان و هلند** در خطر مسلم حذف از مسابقات قرار گیرند و آنگاه امثال یونان، سوئیس و لتونی داعیه صعود به مراحل بالاتر را در سر پرورانده باشند؟ اما این یک تصور نیست و واقعیت محض است و هم‌اکنون که این سطور شکل می‌گیرند، اسپانیا به عنوان نخستین حذف شده پرادعا باید اعضای تیم ملی خود را که در زمره فاتحین گذشته جام ملتهای اروپا محسوب می‌شوند به کشور بازگرداند و در عوض یونان که تاکنون در جامهای معتبر چون جام جهانی، جام ملتهای اروپا و یا مسابقات المپیک حتی یک پیروزی هم به نام خود ثبت نکرده بود، گام به دوره بعدی مسابقات نهاده است.

هم‌اکنون تنها پس از انجام دو دوره کامل، از همان شانزده کشور اروپایی شرکت‌کننده در مسابقات، تنها جمهوری چک یک کارنامه بدون نقص را به نمایش گذاشته و در هر دو دیدار خود به پیروزی دست یافته است درحالی که در هر دو مسابقه هم از حریفان خود عقب افتاده و تنها در دقایق پایانی با تقلای فراوان به گل پیروزی‌بخش در برابر لتونی و یا هلند دست یافته است. و این نشان از فشردگی و غیرقابل پیش‌بینی بودن مسابقات از یکطرف و یک واقعیت غیرقابل کتمان از جانب دیگر است. واقعیت ذکرشده این است که فوتبال در دنیا نزدیک‌تر و فشرده‌تر شده و دیگر عبارتی چون حریف آسان را کمتر می‌توان بویژه در مسابقات معتبر به کار گرفت. به کارنامه شرکت‌کنندگان شانزده‌گانه در مسابقات پس از انجام دو دوره کامل توجه کنید:

نام کشور	گروه	کارنامه
۱ـ چک	۳	دو پیروزی
۲ـ اسپانیا	۱	یک پیروزی، یک تساوی
۳ـ فرانسه	۲	یک پیروزی، یک تساوی
۴ـ سوئد	۳	یک پیروزی، یک تساوی
۵ـ دانمارک	۳	یک پیروزی، یک تساوی
۶ـ یونان	۱	یک پیروزی، یک تساوی
۷ـ پرتغال	۱	یک پیروزی، یک شکست
۸ـ انگلستان	۲	یک پیروزی، یک شکست
۹ـ کرواسی	۲	دو تساوی
۱۰ـ ایتالیا	۳	دو تساوی
۱۱ـ آلمان	۴	دو تساوی
۱۲ـ سوئیس	۲	یک تساوی، یک باخت
۱۳ـ هلند	۴	یک تساوی، یک باخت
۱۴ـ لتونی	۴	یک تساوی، یک باخت
۱۵ـ روسیه	۱	دو شکست
۱۶ـ بلغارستان	۳	دو شکست

این کارنامه در کمال تعجب نشان می‌دهد که در پایان دوره دوم از شانزده کشور شرکت‌کننده، فقط دو تیم حذف شد، محسوب می‌شوند و چهارده کشور دیگر کاملاً امیدوار در صورت پیروزی در آخرین مسابقه خود در داخل گروه‌های چهارگانه به مرحله بالاتر صعود خواهند کرد.

نکاتی چند پیرامون مسابقات

در حاشیه: اتفاقات کوچک و بزرگ در حاشیه مسابقات رخ داده که در زیر به ذکر اهم آنها می‌پردازیم:

توتی بی‌تربیت!

ستاره ایتالیایی، فرانچسکو توتی با پرتاب آب دهان خود به صورت بازیکن دانمارکی نشان داد که در اخلاق و تربیت به اندازه فوتبال خود نه‌تنها پیشرفت نکرده بلکه پس‌رفت داشته است. با آنکه داور مسابقات این حرکت را ندید، اما یوفا (کنفدراسیون فوتبال اروپا) با بازبینی فیلم مسابقات، او را از سه مسابقه حیاتی تیم ملی ایتالیا با حریفان خود محروم کرد.

من از همه شما مردتر هستم!

باز هم یک ایتالیایی بداخلاق دیگر. این بار کریستیان ویری گلزن مشهور تیم ملی ایتالیا، پس از آنکه روزنامه‌ها و جراید ایتالیا او و سایر اعضای تیم ملی ایتالیا را مورد انتقاد قرار دادند، بسیار ناراحت شده و در یک مصاحبه مطبوعاتی خطاب به خبرنگاران ایتالیایی گفت: من از همه شما مردتر هستم!

مانند دوران کمونیستی!

الکساندر موستوی کاپیتان تیم ملی روسیه که با ۳۵ سال سن یکی از مسن‌ترین بازیکنان جام نیز شناخته می‌شد، پس از نمایش دور از انتظار تیم روسیه در برابر اسپانیا، سرپرستان و مربیان تیم را طی یک مصاحبه مطبوعاتی مورد انتقاد شدید قرار داد و مربی تیم ملی روسیه نیز بیدرنگ او را از تیم اخراج کرد. در بازگشت به روسیه موستوی طی یک مصاحبه مطبوعاتی دیگر، عمل سرمربی و سرپرست تیم ملی روسیه را عجیب خواند و آن را شبیه به دوران کمونیستی دانست که پیرو خطای هر بازیکن و یا اداره‌کننده تیم آنها را برای مجازات به سیبری! می‌فرستادند، موستوی ضمناً گفت که این بار مربی و سرپرستان تیم ملی روسیه مستحق سفری به سیبری هستند چرا که در آمادگی تیم برای شرکت در مسابقات کم‌کاری کرده‌اند!

نبرد در پورتو

در کنار مسابقات هیجان‌انگیز که در چارچوب یورو ۲۰۰۴ جریان دارد نبردهای لات و لوت‌ها و به قول انگلیسی‌ها هولیگانهای کشورهای مختلف نیز سروصدای فراوانی برپا کرده است. در یک نبرد سه‌جانبه در شهر پورتو طرفداران آشوب‌طلب انگلستان، آلمان و هلند پس از خروج از یک مرکز تفریحات شبانه با چوب و چماق به‌جان یکدیگر افتاده‌اند که نتیجه آن بازداشت ۴۱ نفر بود که به اخراج ۱۶ نفر از سه کشور منتهی شد. روزنامه‌های پرتغالی طی مقالات خود نوشته بودند که این به ظاهر انسانها به قدری وحشیانه به جان یکدیگر افتاده‌اند که الوات متعلق به پرتغال و اسپانیا، از ترس فرار را بر قرار ترجیح داده و در این نبرد بین‌المللی میان هولیگانها شرکت نکرده‌اند. از طرفی هم هولیگانهای ایرلندی در یک آگهی در روزنامه‌ای در پرتغال، ادعا کرده‌اند که اگر تیم ملی ایرلند در مسابقات حضور داشت، آنها هم درسی به لات و لوتهای دیگر می‌دادند که هیچوقت فراموش نمی‌کردند. به نظر می‌رسد که حذف شدن ایرلند از مسابقات مقدماتی یک اتفاق خوشایند در پرتغال تلقی می‌شود.

آمار خواندنی

پس از دو دوره کامل به آماری که به دست آمده، توجه کنید:

تعداد گل پس از چهار مسابقه در هر گروه

گروه ۱ ـ ۸ گل ـ میانگین ۲ گل در هر مسابقه
گروه ۲ ـ ۱۰ گل ـ میانگین ۲/۵ گل در هر مسابقه
گروه ۳ ـ ۹ گل ـ میانگین ۲/۲۵ گل در هر مسابقه
گروه ۴ ـ ۱۰ گل ـ میانگین ۲/۵ گل در هر مسابقه

در مجموع ۳۷ گل در ۱۶ مسابقه با میانگین ۲/۳۱ در هر مسابقه

تساوی‌ها و پیروزی‌ها

پس از ۱۶ مسابقه در پایان دور دوم ۷ مسابقه یعنی تقریباً نیمی از مسابقات به تساوی انجامید و این بیش از هر چیز از فشردگی مسابقات می‌گوید.

پاداشها: فرانسه بالاترین و لتونی کمترین

برطبق پاداشهایی که در صورت کسب مقام قهرمانی برای اعضای تیم‌های ملی کشورهای شرکت‌کننده درنظر گرفته شده، فرانسه با ۳۲۰ هزار یورو که برای هر بازیکن درنظر گرفته بیشترین پاداش را قول داده است. پس از آن دانمارک و اسپانیا با ۳۰۷ هزار یورو و ایتالیا و پرتغال با دویست هزار یورو قرار دارند. بلغارستان و چک با ۱۶۰ هزار یورو، کرواسی با ۱۳۰ هزار یورو و آلمان با صد هزار یورو و سوئد با ۹۳ هزار یورو در مکانهای بعدی قرار دارند. ضمناً یونان با ۹۰ هزار یورو، روسیه و انگلستان با ۸۵ هزار یورو و هلند با ۸۰ هزار یورو نیز پاداش کمتری را برای بازیکنان خود درنظر گرفته‌اند. در آخر فهرست سوئیس با ۶۰ هزار یورو و سرانجام لتونی با ۵۰ هزار یورو کمترین پاداش را در صورت کسب قهرمانی به بازیکنان خود می‌دهند.

مطالب جدید و خواندنی پیرامون یک مقطع مهم از زندگی کودکان ما

از نطفه تا گهواره با بهداشت نوزاد

این هفته

گریه نوزاد

ویژه نوزادان تا ده ماهگی

نوزاد چرا گریه می کند؟ اقسام گریه‌های نوزاد کدام هستند؟ آیا او همیشه به‌خاطر درد گریه می کند؟ آیا نوزادان گریه‌های عاطفی یا احساسی دارند؟ آیا نوزاد همواره در هنگام گرسنگی گریه می کند؟

برای پاسخ به این سؤالها این مطلب را حتماً بخوانید.

گریه نوزاد یک امر عادی است

اغلب مادران بویژه آنان که نخستین نوزاد خود را به دنیا آورده‌اند، نسبت به گریه نوزاد خود حساسیت های فراوانی نشان می دهند. این حساسیت‌ها به حدی است که برخی از آنها بدون درنگ نوزاد را به نزد پزشک و یا حتی بخش اورژانس در بیمارستان می‌رسانند. البته انتقادی به این واکنش‌ها از جانب تازه مادران به آنها وارد نیست و طبیعت غریزه مادری این‌گونه حساسیت‌ها را نیز به همراه دارد. اما مادران باید متوجه باشند که آرامش و تأمل در نزد آنها نیز درواقع بخشی از نگهداری و مراقبت سالم و بهداشتی را تشکیل می دهد. باید توجه داشت که دغدغه‌های مادر به‌شکل خارق‌العاده‌ای به نوزادی که در آغوش او است، منتقل می‌شود و یک مراقبت تواءم با آرامش و تسلط بر اعصاب، خود می‌تواند در پرورش نوزادی سالم و شاداب کاملاً مؤثر باشد. اگر مادرها بتوانند شناسایی کاملی روی نوزاد خود و عادات و واکنش های او به دست آورند و دلیل یا دلایل گریه او را برمبنای همین شناسایی، دریابند آنگاه طبیعتاً در برابر هر گریه نوزاد خود، دچار هول و ولا نمی‌شوند و به اعمال غیرلازم دست نمی‌زنند. اصل بر این است که گریه نوزاد یک امر عادی است و در موارد مختلفی رخ می دهد، به نکات زیر در این مقوله توجه کنید.

نوزاد چرا گریه می‌کند؟

گریه یکی از واکنش های ارتباطی در نوزاد است. فراموش نکنیم که نوزاد صحبت نمی‌کند و همان واکنش های ابتدایی را نیز نمی‌تواند از خود نشان دهد، بنابراین معمول‌ترین و عادی‌ترین واکنش در نوزاد بخصوص تا قبل از شش ماهگی گریه است. طبیعی است که نوزاد دارای لطیف‌ترین و شکننده‌ترین شرایط یک انسان از نقطه نظر جسمانی است. این شکنندگی یک وسیله دفاعی بیشتر ندارد و آن گریه است.

اقسام گریه نوزاد

این یک مقوله مهم است و مادران گرامی اگر بتوانند نوع گریه نوزاد خود را شناسایی کنند، در پاسخ به آن هم بهترین واکنش ممکن را نشان می دهند. گریه نوزاد اگرچه ممکن است دلایل مختلفی داشته باشد، اما در دو مورد نیاز به واکنش سریع دارد. یکی در هنگام گرسنگی و دیگری در هنگام رنج و عذاب جسمانی یا همان درد. نوزاد در هنگام احساس گرسنگی، علائمی از سیستم گوارشی خود به مغز صادر می‌کند و مغز نوزاد که غریزی عمل می‌کند تنها راه انعکاس خواسته‌های نوزاد را گریه می‌داند، دستور گریه را صادر می‌کند. گریه گرسنگی اگر دقت شود، گونه بخصوصی از گریه است. شروع ناگهانی نوزاد و آغاز آن با نوعی نق زدن و سپس با هق هق‌های تک و انفرادی همراه می‌شود و آنگاه به‌صورت انتشاری این هق هق‌ها به هم متصل شده و به یک گریه کامل تبدیل می‌شود. بنابراین زمانی که این‌گونه گریه را مادر شاهد می‌شود لازم نیست تا نوزاد را بلافاصله روانه بیمارستان و بخش اورژانس کند. بلکه فقط کافی است تا زمینه‌های تغذیه نوزاد را فراهم کند.

گریه ناشی از رنج و عذاب فیزیکی و درد دقیقاً برخلاف گرسنگی است. این گریه اگر به جهت یک درد و رنج ناگهانی باشد، به صورت ناگهانی و با صدای بلند آغاز می‌شود. هرچه این درد بیشتر باشد، فاصله تنفسی بین گریه‌های نوزاد بیشتر است. حتماً متوجه شده‌اید که نوزاد گریه‌های ناگهانی را با یک فریاد آغاز می‌کند و سپس یک سکوت چند ثانیه‌ای درپس آن وجود دارد که درواقع سکوت کامل نیست بلکه ادامه گریه می‌باشد، اما نفس نوزاد درحال بازدم است و او نمی‌تواند صدای گریه را از خود خارج کند به این حالت گریه ساکت می‌گویند و بخصوص در زمانهای دل‌درد شدید یا حرکات تند و شدید عضلانی که دردی ناگهانی برای نوزاد به دنبال دارد، این‌گونه گریه رخ می‌دهد. بهترین واکنش در این زمان برداشتن کودک و در آغوش گرفتن و حرکت دادن او است. گرمای آغوش مادر برای نوزاد خود یک مسکن قوی به‌شمار می‌رود. ادامه گریه در طی ساعتهای متمادی لزوم مراجعه به متخصص را گوشزد می‌کند. یکی دیگر از گریه‌های نوزاد که با نق نق ابتدایی همراه است، گریه خستگی است که از نیاز مبرم نوزاد به یک خواب آرام خبر می‌دهد.

گریه‌های عاطفی

برخلاف بسیاری که نوزاد را فاقد احساس دانسته وگریه‌های احساسی و یا ناشی از تنهایی را رد می‌کنند، باید گفت که نوزاد، تنهایی و خلاء عاطفی را کاملاً متوجه می‌شود. گریه نوزاد در این‌گونه موارد یک گریه نرم و غم‌انگیز است. و حتی صدای مادر هم به او آرامش می‌بخشد. نوزاد کاملاً شکننده و لطیف است حتی از نظر روحی و از آنجا که همواره و حتی در هنگام حضور در جنین و به حالت نطفه، گرمای وجود مادر را احساس کرده است، اگر برای مدت طولانی این احساس از او گرفته شود این جدایی را درک کرده و واکنش نشان می‌دهد. درواقع گرمای وجود مادر یک عادت برای نوزاد است که ترک این عادت مانند هر مورد دیگری موجب مرض است.

لزوم تشخیص انواع گریه

از آنجا که گریه‌های نوزادان یکسان و همگون نیست و هرکدام بنابر عادات و حتی نیروی جسمانی، گریه‌های متفاوتی را نشان می دهند، برای هر مادر لازم است که عادتهای گریه‌ای نوزاد خود را تا آنجا که ممکن است فراگیرد. ضمن آنکه با محاسبه ساعات تغذیه نوزاد و میزان مصرف شیر، مادر می‌تواند گریه گرسنگی را هم به آسانی از روی همین محاسبه‌ها تشخیص دهد.

اما در هرحال بهتر این است که هر مادری به مدت دو هفته به گریه‌های نوزاد خود به دقت توجه کند و اقسام آن را یادداشت و سپس آنها را دسته‌بندی کند.

اگر این امر به دقت انجام شود، آنگاه مادر هیچ‌گاه در برابر گریه نوزاد خود آرامش خود را از دست نمی‌دهد و دچار هول و ولا نمی‌شود، چرا که می‌داند گریه برای چیست و چه واکنشی باید توسط مادر صورت گیرد. مادر حتی باید معلومات خود را پیرامون گریه‌های نوزادش به سایر افراد که در خانواده در ارتباط نزدیک با نوزاد هستند و یا در زمانهایی از او نگهداری می‌کنند، منتقل کند. بخصوص افرادی مانند پدر یا برادران و خواهران نوزاد و یا مادربزرگ و پدربزرگ و امثال آنها. اما در پایان یک نکته بسیار مهم را برای همیشه باید مادران درنظر داشته باشند و آن این است که «گریه نوزاد باید همیشه شنونده‌ای داشته باشد.»

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

«معر هفته»ی مخصوص!

شیرتوشیر

تــا گـرفتنـد مــرا از شیـرم
عقـلاً انگـار کـه شیــرتوشیرم
مـن در ایـن واقعـه بی‌تقصیـرم
تف بـه این شـانس من و تقدیرم
دارم از فرط خوشی می‌میرم
همه جا چون گل و بلبـل شده است
همه چی دور و تسلسل شده است
این وسط عمـه ما خـل شده است
گفتــه از چـاقی خـود دلـگیرم
دارم از فرط خوشی می‌میرم
قیمـت خـانـه بـسی ارزان اسـت
زن گـرفتن مثِ! چـی آسان است
موز، هـم قـیمت بـادمجـان اسَت
کـرده کف دشمـن و من کفگیرم
دارم از فرط خوشی می‌میرم
هر طـرف می‌نگـرم جـذاب است
داخـل هــاون مــاهــا آب اســت
اسلحـه فـاقـد تـیـر نـاب اسـت
بنـده هـم بـا زن خـود درگیـرم
دارم از فرط خوشی می‌میرم
تا «عفـاف» عـازم ایـن تهـران شد
صحبت از «خـانه» بـرای آن شد
«شهـر مـا خـانه مـا» عنـوان شد
مـن از ایـن اسـم‌گـذاری سیـرم
دارم از فرط خوشی می‌میرم
یـک نفـر گـفت کـه آزادی نـیست
تا کـه معلـوم شد آن آدم کیست،
تـازه فـهمیـد کـه آزادی چـیـست
زنـگ زد گـفت کــه در زنــجیرم
دارم از فرط خوشی می‌میرم
از چنین وضع شدیداً خوش ساخت
یـک نفـر آمد و یک عکس انداخت
کله‌اش خورد به جایی جان باخت
مـن در این سـرعت دفنش گیرم
دارم از فرط خوشی می‌میرم
بـا چنیـن حـال وخـامـت‌زایـی
مثـل مـن بـاشـی اگـر، نـچایی
بـا سیـاسـت نـنشینـم جــایی
کــــه رود آب روان از زیـــرم!
دارم از فرط خوشی می‌میرم...

نه طنز گل آقایی!

معمولاً بعد از فوت آدم (خصوصاً اگر معروف و مشهور هم بوده باشد)، آدم سخنران زیاد می‌شود. حالا این کسی که می‌خواهد سخن را در جاده‌ای یکطرفه براند، یا با خود آن مرحوم انس و الفتی در قید حیات وی داشته و یا اینکه تصمیم دارد بعد از فوت ، با متوفی انس و الفتی بهم بزند؛ برای روز مبادا که انشاءالله بکم لاحقون!

و اما غرض!... در مراسم چهلم زنده‌یاد «گل آقا» (قب) یک بابایی که ادعای شناخت طنز گل آقایی را داشت و نامش آدم را به یاد مرحوم «سپهری» می‌انداخت گفت: «بد نگوییم به مهتاب اگر تب داریم»؛ در مقام ناطق پشت تریبون مفت حرفهایی زد که مرا به یاد یک ناطق فرضی با نطق کذایی زیر انداخت:

... و اما بعد!

طنز گل آقایی، عزیزان خیلی مشخصات داشت که من همه را اینجا کف دستم یادداشت کردم و اگر می‌دانستم جمعیت زیاد هست، بیشتر یادداشت می‌کردم. کف دستم را بو نکرده بودم که. راجع به طنز گل آقایی باید عرض کنم که:

۱ـ توهین و تحقیر نمی‌کرد. حالا ممکن است یک آدم بی‌شعوری حرف مرا قبول نداشته باشد. نباید به مزخرفاتش وقعی نهاد. بعضی‌ها واقعاً عوضی‌اند.

۲ـ طنز گل آقایی عقده‌گشایی نمی‌کرد. خیلی‌ها هم این روزها در مطالبشان نوشتند. بعضی مطالب (مثل مطلب خود من) خوب بود، اما بعضی مطالب تعریفی نداشت. و من تعجب می‌کنم چطوری اینها را چاپ کردند. آدم وقتی چیز می‌نویسد، باید مثل خود کمترین درست بنویسد. قلم، علف خرس که نیست جانم! استغرالله...

۳ـ مشخصه دیگر طنز گل آقایی ایجاز آن بود. مختصر و مفید می‌نوشت. من مایلم دو، سه ساعت در این مورد خاص صحبت کنم. وقت هست؟

[ـ نه جناب، نیست. دو دقیقه دیگر تمام کنید.]

۴ـ مسأله دیگر، جوانگرایی طنز گل آقایی است. باید به جوانها میدان داد. و گل آقا این کار را کرد. من هم به همین معتقدم. یک جوان اما وقتی چیزی می‌نویسد، باید آن چیز را بیاورد بدهد دست من پیشکسوت، بگیرم رویش کار کنم بلکه قابل چاپ شد. برادر هایدگر می‌گوید: «آنچه جوان در خشت خام می‌بیند، پیر در آینه هم به زور می‌بیند».

۵ـ و اما آخرین ویژگی طنز گل آقایی را که می‌خواهم عرض کنم؛ استفاده از «تجاهل» است. من به شخصه و به عینه این تجاهل العارف را در این طنز دیدم. آدم وقتی هم طنز بگوید، هم خودش را به تجاهل بزند، کیفش دو برابر می‌شود.

در خاتمه این را هم [می‌گویند] عرض کنم که چی‌چی هی می‌گویند هفته‌نامه گل آقا برای خودش سه تا سردبیر یا ته دبیر داشته. اصلاً این جوری نبوده. من خودم یکبار بعد از پایان وقت اداری، رفته بودم آنجا، دیدم که هیچ کسی پشت میز سردبیری نیست. فقط یک بابایی داشت آنجا را تی می‌کشید.

ـ ناز نفسش یک کف بلند! (این حرف را معلوم نشد کی گفت).

افزایش معدل با ازدواج

ازدواج، هزار و یک خوبی و خوشی دارد، اما این که بتواند معدل یک دانشجو را هم بالا ببرد، نتیجه جدیدی است که حاصل دو پژوهش انجام گرفته از سوی دانشگاه علوم پزشکی تهران و دانشگاه اردبیل است.

نتیجه اخلاقی: ازدواج دانشجویی را جدی بگیرید.

نتیجه تحصیلی: معدل بالا می‌خواهید، با یک بلندبالا ازدواج کنید.

توصیه لازم: فقط یکبار ازدواج می‌تواند باعث افزایش معدل شود.

پیشنهاد عالی: به منظور ارتقای سطح کیفی و علمی دانشجویان و دانشگاه، ترتیبی اتخاذ شود تا جوانان مجرد علاوه بر شهربازی‌ها اجازه ورود به دانشگاه هم نداشته باشند. چه معنی دارد!

مهندس کشاورزی با گرایش بیکاری!

درمیان رشته‌های دانشگاهی، تعدادی هستند که وقتی درِ ورودی برخی از کلاسهای‌شان را باز می‌کنی، یک چند تا از دانشجوهای داخل کلاس می‌ریزند بیرون، توی سالن. این رشته‌ها معمولاً از نظر بیکاری نیز مثل سایر اجناس، نرخ بالایی دارند.

اخیراً وزارت کار و امور اجتماعی، یک تحقیق مبسوطی در همین راستا به عمل آورده که نشان می‌دهد دانشجویان رشته کشاورزی بالاترین نرخ بیکاری را با موفقیت کامل به خود اختصاص داده‌اند و کماکان نیز دارند می‌دهند. ظاهراً رشته‌های معماری و شهرسازی و حقوق و علوم قضایی هم به ترتیب قد، در رتبه‌های بعدی این نرخ قرار دارند.

اطلاعیه فوری: داوطلبان عزیز دانشگاه، لطفاً تا اطلاع ثانوی از هرگونه ثبت‌نام در رشته‌های فوق‌الذکر اکیداً خودداری نمایند.

اطلاعیه عمومی: به چند هکتار اراضی کشاورزی جهت استفاده فارغ‌التحصیلان عزیز رشته کشاورزی نیازمندیم. صاحبان اراضی مذکور می‌توانند با به همراه داشتن زمین خود، در طی ساعات اداری به یکی از شعب دانشگاهی مراجعه نمایند.

تبصره: زمین مزروعی از شما، مهندس کشاورزی و تخم مربوطه از ما.

توضیح ضروری: زمین مزروعی هیچ ربطی به فردی به نام «رجبعلی» ندارد.

طرز تهیهٔ تشکل دانشجویی

مواد لازم:

کافه تریا: یک سالن
میز: به تعداد لازم
دانشجو: چند نفر

طرز تهیه:

ابتدا چند نفر دانشجوی همفکر و همدل را صدا کنید و سپس آنها را وارد کافه تریای دانشگاه کنید. پس از نشستن دور یک میز، تصمیم بگیرید از آن تاریخ به بعد، در هر مسأله‌ای با هم باشید و یک حرف بزنید. آنگاه به سلامتی هم یک چای قندپهلوی یک‌بار مصرف میل نمایید و پس از دست دادن با همدیگر از همان دری که وارد شدید، لطفاً خارج شوید. اکنون شما عضو یک تشکل دانشجویی درحال جنبش هستید.

دستور تشکیلاتی: زنده بودن جنبش شما به این است که لااقل هفته‌ای یکبار در همان کافه تریا و دور همان میز گردهم آیید و حرفهایی بزنید و همزمان با هم برای اثبات پویایی تشکل و جنبش خود، سری بجنبانید. فقط مراقب باشید «خودسر» نجنبانید که جنبش‌تان دچار انحراف و انشعاب خواهد شد.

■

خاطرات روان پزشک

بقیه از صفحه ۲۹

در هنگام جراحی هم سه بار ضربان قلب او متوقف شد که باید او را به زندگی بازمی‌گرداندند. به هر تقدیر پس از یک جراحی دو مرحله‌ای و شش ساعته، ترمیم لازم صورت گرفت و رایان از مرگ حتمی نجات پیدا کرد.

پس از بیمارستان

رایان در مجموع دو ماه را در بیمارستان و خانه در شرایط بستری طی کرد تا آنکه اجازه برخاستن به او داده شد، اما برخاستن از تختخواب همان و سقوط به وادی افسردگی همان. بودن در کنار حیوانات وحشی قسمت اعظم انگیزه رایان برای زندگی را تشکیل می‌داد اما اکنون او حتی توان دیدن تصویر حیوانات وحشی را هم نداشت، چرا که به لرزه می‌افتاد.

این افسردگی زمانی در رایان بیشتر نشان داده شد که او در نزد دوستش از خودکشی هم گفته بود و بدین ترتیب بود که زیگفرید نگران‌تر از همیشه، رایان را به نزد ما آورد.

نیاز به بازگشت

برای ما همه چیز مشخص بود. رایان از دوران کودکی که پدر و مادرش از هم جدا شده و او را رها کرده بودند، دچار شوک و افسردگی شده بود که برای یک کودک می‌تواند غیرقابل تحمل باشد و بعد هم او از دوران جوانی آرامش را در کنار حیوانات یافته و خلاء عاطفی خود را در نزد آنها پر کرده بود. حال توسط یکی از همین حیوانات به آستانه یک مرگ خشونت‌بار کشیده شده بود و تحمل این شرایط برای رایان غیر ممکن بود و راهی هم برای خروج از این شرایط به غیر از خودکشی در برابر خود مشاهده نمی‌کرد. ما برای بازگشت رایان به شرایط عادی روحی باید هرچه زودتر مجدداً او را با دنیای حیوانات آشتی می‌دادیم و برای این کار در انتظار فرصت مناسب بودیم.

فرصت مناسب

حدود دو هفته بعد بود که زیگفرید به ما خبر داد که یک ببر ماده که قبلاً محبوبیت فوق‌العاده‌ای در نزد رایان داشت، وضع حمل کرده و دو ببر نوزاد و فوق‌العاده زیبا به دنیا آورده است. ما هم با زیگفرید هم عقیده بودیم که ملاقات رایان با دو ببر نوزاد ممکن است تأثیر لازم را روی رایان داشته باشد و بدین ترتیب از زیگفرید خواستیم تا مقدمات این ملاقات را فراهم کند.

ساعتی بعد درحالی که رایان در کنار ما نشسته و یکی از ساعتهای روان درمانی خود را طی می‌کرد، ناگهان زیگفرید وارد شد و بدون اینکه کلمه‌ای بر زبان آورد، دو موجود کوچک و فوق‌العاده جذاب را به دست رایان داد. آنها به قدری کوچک بودند که رایان به راحتی هر کدام از آنها را در یک دست خود می‌گرفت. رایان ببرهای نوزاد را که گویی در خواب بودند به صورت خود نزدیک کرد و با نفسی عمیق بوی آنها را استنشاق کرد و ما در همان لحظه می‌دانستیم که این نفس عمیق و بوی وحش، همان هوای پاک زندگی دوباره‌ای است که بر جان رایان دمیده شده است.

چشمهایش

بقیه از صفحه ۴۳

می‌توانستم مراجعین را ببینم. ساعت چهار و نیم بعدازظهر بود، شاگردان داشتند از حیاط خارج می‌شدند، بیشترشان رفته بودند، اتومبیل شیکی دم در آهنی مدرسه نگهداشت، زنی که خود ماشین را می‌راند از آن پیاده شد.

زنی با قد متوسط، سیاه‌پوش، موقر و خوش‌اندام وارد حیاط شد و به طرف سرسرا رفت. چند قدمی که نزدیک شد، نگاهی پر از تعجب به سرسرا انداخت. معهذا راهش را ادامه داد. از یکی از شاگردها که از پله‌ها پایین می‌آمد چیزی پرسید. من فوراً پنجره اتاقم را باز کردم و پرسیدم:

ـ خانم، چه فرمایشی داشتید؟

دلم تپ تپ می‌کرد. به زور خودم را نگهداشتم. حس می‌کردم واقعه‌ای که سالها چشم به راهش بودم، دارد اتفاق می‌افتد. گویی به خودم مژده می‌دادم: یافتمش، صاحب چشمها را پیدا کردم. این آن چشمهایی است که استاد مرا عذاب داده اما هنوز خود چشمها را ندیده بودم. خانم خوش‌اندام از شنیدن صدای من یکه خورد. سرش را بالا کرد، نگاهی با چشمهایی که ابداً مرموز و گیرا نبود، به من انداخت، خنده‌اش مانند آفتاب بهاری که برفهای سر کوه را آب می‌کند دل آدم را شاد می‌کرد. اما همین خنده وقتی تکرار می‌شد، آدم حس می‌کرد ساختگی است. با لحن شیرین و مؤدب و مهربان گفت:

ـ ببخشید آقا، آمده بودم موزه این مدرسه را تماشا کنم.

و سپس اضافه کرد: آقا، فراشتان هم عوض شده است.

اینجا دیگر من خودم را باختم، رنگ از صورتم پرید. فوری یقین کردم که این زن دروغی می‌خندد. هر جمله که می‌گفت پشت سرش یک خنده بلند شنیده می‌شد. در عین حال این خنده نمکین و دل‌انگیز بود. پرسیدم:

ـ کی فراشمان عوض شده است، غلام الان سه سال و چند ماه است که در این مدرسه کار می‌کند.

با همان آهنگ شیرین و مؤدب، با همان خنده تصنعی گفت:

ـ عجب، پس شاید اشتباه می‌کنم.

این زن مهارتی در تقلید و تصنع داشت. از همان دقیقه اول احساس کردم که با یک آدم عادی سروکار ندارم. ناگهان، ولو برای چند لحظه هم شده، یقین حاصل کردم که خودش است. لحظه‌ای چند به چشمهایش خیره شدم، هیچ شباهتی بین این چشمها و چشمهای تصویر روی پرده نبود. اما پیشانی او و لب و دهن و زلفهای سیاه و صاف و بینی کشیده قلمی شباهت داشتند، منتها معلوم بود که گذشت روزگار این لب و دهان را هم پیر کرده است. یقینم شد که با این زن باید استادانه بازی کنم والا این زن می‌رود و من هم باید بسوزم و چشم به‌راه باشم، گفتم:

ـ تشریف آورده بودید که موزه مدرسه را تماشا کنید؟

ـ پس موزه تحت نظر شماست و اگر بخواهید می‌توانید به من اجازه بفرمایید که آن را تماشا کنم.

ـ البته ممکن است، اما خوب، خانم می‌دانید که کار اداری است و اشکال دارد.

با چنان ملایمت و شیرینی به من جواب داد که من خواهی نخواهی مجبور بودم رام شوم و هرچه بیشتر پافشاری می‌کردم، او نرمتر می‌شد، به من گفت:

ـ اشکال اداری را همیشه می‌شود رفع کرد، به علاوه من مسافر هستم و اگر امروز تابلوها را نبینم دیگر فرصت نخواهم کرد.

ـ ممکن است از خانم استدعا کنم که روز دیگر تشریف بیاورند.

ـ نه آقا چنین تقاضایی نکنید، نمی‌شود.

زن ناشناس یکه خورد. صورت خندان غم‌انگیز و جدی جلوه‌گر شد. اما این وضع چند ثانیه بیشتر طول نکشید. گفتم:

ـ چرا، مگر امروز روز خاصی است؟!

ـ نه، امروز روز خاصی نیست. اما دلم می‌خواست می‌توانستم آثار استاد را ببینم.

من سرسختی کردم، اما ناگهان حادثه عجیبی اتفاق افتاد. به من گفت:

ـ اسم من فرنگیس است. اگر از شما خواهش کنم که اجازه بفرمایید من امروز فقط نیم ساعت این موزه را تماشا کنم و بروم، باز هم استدعای مرا رد می‌کنید؟ من نه هنرمند هستم و نقاش و نه روزنامه‌نویس اما خیلی دلم می‌خواهد امروز این تابلوها را تماشا کنم.

اما حادثه عجیب بیان این جمله نبود، لحنی که با آن مطالب خود را ادا کرد نبود، این هم نبود که فرنگیس بی‌اسم خانوادگی اسم همان زنی است که پنج سال پیش روز هفتم دی به دیدن نمایشگاه آمد و چند روز بعد از آن آقارجب به من گفت که او را در تالار دیده است. نه. من دیگر یقین داشتم که این زن خودش است و امروز، روز ۷ دی، یعنی روز پانزدهمین سالمرگ استاد باز آمده است. آنهم با چنین نگاهی! دیگر شکی باقی نمی‌ماند که این زن خودش است. خود همان فتانه یا فرشته‌ایست که استاد را به پای گور کشانده و یا او را برای مدتی خوشبخت کرده است. از همین جهت حقش بود که بیشتر پافشاری کنم و او را آن روز راه ندهم، تا باز هم بیاید و به‌زانو درآید و تسلیم من شود و اسراری را که من آرزوی کشف آنها را داشتم بروز بدهد.

اما ناگهان حادثه عجیبی اتفاق افتاد. وقتی گفت: «اگر من از شما خواهش کنم...» چشمهای این زن حالت عجیبی به خود گرفت، من نمی‌توانم بگویم که چه حالتی بود. استدعا کرد؟ التماس بود؟ می‌خواست دل مرا آب کند؟ می‌خواست مرا با این چشمهای فتنه‌انگیز بشوراند؟ نمی‌توانم حالت این چشمها را بیان کنم، احساس کردم وزنه سنگینی دارد دل مرا از محفظه‌اش می‌کند. ترسیدم، پریشان شدم، آن حالی به من دست داد که گفتنی نیست. اما این را که می‌توانم بگویم، حالت چشمها شبیه به حالت چشم‌های صورت روی پرده بود.

من تسلیم شدم، منی که خیال می‌کردم خشک و مومیایی شده‌ام، در مقابل زن ناشناس زانو زدم. چشمها مرا نیز افسون کرد.

ادامه دارد

نفرت داشتن از دیگران تنزل دادن مقام روح است

یک دقیقه با دنیای علم

بهاره مهرنژاد

ارتباط ماست و سلامتی

برطبق اعلام سازمان بهداشت جهانی (WHO) بیشترین آمار ابتلا به آسم و آلرژی مربوط به افرادی است که به‌طور مداوم آنتی‌بیوتیک مصرف می‌کنند.

نتیجه تحقیق محققان دانشگاه میشیگان آمریکا که بر روی موشهای آزمایشگاهی صورت گرفته، حاکی از آن است که بروز علائم آلرژی و انسداد مجاری تنفسی در موشهایی که تحت تزریق آنتی‌بیوتیک با دوز بالا قرار گرفته‌اند بیشتر از موشهایی است که دوز پایین آنتی‌بیوتیک به آنها تزریق شده است.

طبق این تحقیق، مصرف بی‌رویه آنتی بیوتیک، فعالیت ضدمیکروبی باکتریهای روده را کاهش داده و با افزایش میزان قارچها و کپک ها، سیستم ایمنی بدن دچار اختلال شده و فعالیت آنتی‌بیوتیک ها نیز بی‌تأثیر می‌شود.

با توجه به اینکه آنتی‌بیوتیک علاوه بر تخریب باکتریهای مضر، بر باکتریهای سودمند روده نیز تأثیر می‌گذارد، محققان مصرف ماست در زمان استفاده از آنتی‌بیوتیک را مفید دانسته‌اند. ماست به دلیل تخمیر لاکتیک جایگزین مناسبی برای باکتریهای مفید از دست رفته است.

در یخچال نگهداری فرمائید
تاریخ تولید :
تاریخ انقضا :
وزن‌خالص : (۵۰) ۱۰۰۰ گرم
چربی حدا قل ۶ ٪
ماست

گفتنی است، شیوع مصرف آنتی‌بیوتیک در سطح جهان به‌گونه‌ای است که از آن به عنوان بحران مصرف آنتی‌بیوتیک در دهه کنونی یاد می‌شود.

مراقب خواب کودکان چاق باشید

محققان انگلیسی اعلام کردند که چاقی به علت مسدود کردن مجاری هوایی، یکی از مهمترین دلایل خفگی کودکان در خواب به‌شمار می‌رود.

نتیجه تحقیقات دکتر «**شیلا مکنزی**» متخصص کودکان بیمارستان رویال لندن نشان می‌دهد که کودکان چاق زودتر از والدین خود می‌میرند.

بیماری چاقی که درحال حاضر به یک اپیدمی درمیان کودکان تبدیل شده است، مهمترین دلیل بروز نارسایی‌های قلبی، آپند (وقفه تنفسی هنگام خواب) و خفگی در حین خواب است.

این تحقیق همچنین حاکی از آن است که خطر ابتلا به دیابت نوع دوم در کودکان چاق به دلیل دارا بودن سطح بالای انسولین در خون، بیش از دیگر کودکان است.

ویتامین «د» زیادی مصرف نکنید

هیچ می‌دانستید که مصرف طولانی‌مدت ویتامین «د» خطر ابتلا به اختلالات قلبی و عروقی را افزایش می‌دهد.

این خبر از سوی محققان کانادایی اعلام شد و عنوان گردید، مصرف روزانه سه گرم ویتامین «د» در مدت زمان طولانی منجر به افزایش کلسیم در بدن (هیپرکلسمی) شده و میزان بروز اختلالات قلبی و عروقی و عضلانی را افزایش می‌دهد.

این تحقیق همچنین حاکی از آن است که مصرف درازمدت ویتامین «د» در ابتلا به دیابت نوع دوم مؤثر بوده و باعث پدیدار شدن نشانه‌های مسمومیت نظیر ضعف، رنگ پریدگی، لاغری و استفراغ در افراد مصرف‌کننده خواهد شد.

هندوانه پوست را شاداب می کند

تحقیقات محققان ایتالیایی نشان می‌دهد که در فصول گرم سال، علاوه بر کرمهای ضدآفتاب و استفاده از کلاه، پیروی از یک رژیم غذایی پرآب، از وارد شدن صدمه به پوست جلوگیری می‌کند.

«**آنتونیا توستی**» رئیس مرکز پوست شناسی دانشگاه «بلونیا» در یک کنفرانس مطبوعاتی که اخیراً در رم برپا شده بود، گرما را مهمترین عامل خشکی پوست در تابستان دانست و گفت: نوشیدن آب فراوان، خوردن میوه‌های خنک و آبدار مثل هندوانه، طالبی، خربزه، هلو و زردآلو به دلیل نقش فراوانی که در آب‌رسانی به پوست دارند، از خشک شدن پوست و پیری زودرس آن جلوگیری می‌کنند.

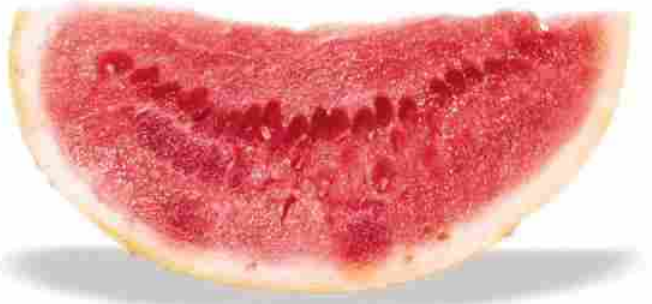

عسل اشتها می آورد

مصرف میوه و غذاهای حاوی فروکتوز، در طولانی مدت با تأثیر افزایش اشتها، موجب چاقی می‌شوند.

نتیجه تحقیق دکتر «**کارن تف**» رئیس مرکز تحقیقات تغذیه «مونل» در فیلادلفیا که بر روی ۱۲ زن صورت گرفته، نشان می‌دهد، فروکتوز که به مقدار زیاد در آب میوه، عسل و نوشابه‌های قندی یافت می‌شود، در کاهش سطح لپتین و انسولین خون مؤثر بوده و نیز منجر به افزایش میزان سطح هورمون تحریک‌کننده گرسنگی (گرلین) شده و به دلیل افزایش سطح چربی در بدن، بر افزایش میزان اشتها و بروز چاقی نقش اساسی خواهد داشت.

این ماده همچنین عامل مهمی برای ابتلا به بیماریهای قلبی و عروقی در افراد به‌شمار می‌رود.

براساس این تحقیق، مصرف قند طبیعی (گلوکز) برخلاف فروکتوز به دلیل افزایش تولید انسولین از پانکراس، حس سیری در بدن را تقویت کرده و از چاقی جلوگیری می‌کند.

داروی جدید درمان سرطان سینه

دانشمندان کانادایی اخیراً داروی جدیدی برای درمان سرطان سینه ساخته‌اند که خطر مرگ در بین مبتلایان را ۳۹ درصد کاهش می‌دهد.

نتیجه تحقیق دکتر «**پل گاس**» متخصص انکولوژی بیمارستان «**پرنس‌مارگارت**» تورنتو که بر روی پنج هزار و یکصد زن مبتلا به سرطان سینه انجام گرفته، نشان می‌دهد که روش درمان فعلی سرطان سینه برای مدت پنج سال به افراد مصونیت می‌دهد و احتمال بروز دوباره آن بعد از پنج سال هم ۲۸ درصد خواهد بود.

نتیجه تزریق داروی جدید بر روی ۴۵ نفر نیز حاکی از آن است که این دارو علاوه بر اینکه سرطانی شدن سینه سالم را ۴۰ درصد کاهش می‌دهد، در جلوگیری از بروز پوکی استخوان نیز مؤثر خواهد بود.

گفتنی است که تزریق داروی جدید در چند سال آینده در اروپا جایگزین روش فعلی درمان سرطان سینه که درحال حاضر دومین علت مرگ زنان در جهان است، خواهد شد.

فال ویژه تابستان

از: دکتر نوید خداودوست

متولدین فروردین

شما بهتر است موتور حرکت خود را روشن کنید تا این فصل برایتان خاطره‌انگیز شود. البته شما نباید دنبال راه خیلی جدیدی بگردید چون به اجرا گذاشتن یکی از همان راههای قبلی با کمی تغییر جزیی نتیجه بخش است چرا که در همان مسیر برای خودتان به اندازه کافی سفارش و تقاضا کنار گذاشته‌اید. پس با نظم خاصی که دارید شروع کنید چون اطمینان می‌دهم موفق خواهید شد به شرطی که به مسائل جدید پیش آمده فکر نکنید و قوی باشید و سعی کنید موفقیت‌های گذشته را درک نمایید و رمز پیشرفت آنها را به ذهن بسپارید.

متولدین اردیبهشت

تردید نداشته باشید و از هیچ چیز نترسید، خودتان را باور داشته باشید و بدانید تمام آنچه را که طی سالها یادگیری در قلبتان ذخیره کرده‌اید، حالا نتیجه خواهد داد. به علاوه اینکه شما شانس بیشتری هم نسبت به قبل خواهید داشت. البته فکر نکنید که تنها در یک مسأله موفق هستید چرا که الان زمان آن است که نشان دهید توانایی‌هایتان در مسائل دیگر چگونه است. بنابراین توصیه می‌کنم این شانس بزرگ را از دست ندهید.

متولدین خرداد

این فصل، فصل خوشی برای شماست و شما پاسخ بسیاری از سؤالهای بی‌جواب خود را خواهید یافت. البته می‌دانم که روزهای گذشته و ابتدای سال برای شما خیلی جالب نبوده، چون غم از دست دادن دوست سخت است! اما در روزهای آینده با یک تغییر اساسی در زندگی مواجه خواهید شد و مشکل زندگیتان بسیار تغییر خواهد کرد و تنها وظیفه شما این است که مسائل جدید ایجاد شده را پذیرا شوید و از آن استقبال کنید، تا به نتیجه مطلوب برسید.

متولدین تیر

فصل آینده برای شما فصل خوبی است و احتمال اینکه به مقاطع بالاتر بروید و حتی به شهرت برسید زیاد است، اگر سخت روی استعدادهای نهفته خود کار کنید و تسلیم نشوید و شانسهای پیش آمده را جدی بگیرید.

البته در این میان باید به خودتان هم فکر کنید و یا اینکه بهتر بگویم، همیشه سعی کنید رفتار خودتان را زیرنظر داشته باشید تا با سربلندی از پله‌های ابتدایی بالا رفته و بدرخشید.

متولدین مرداد

فصل آینده برای شما شروع خوبی است، شما دوباره به خودتان اعتقاد پیدا خواهید کرد و دوباره گذشته‌ها را فراموش می‌کنید، چون شما ابزار لازم را برای به دست آوردن خواسته‌هایتان دارید. شما می‌توانید مانند کوهنوردان صعود کنید و از این صعود لذت ببرید. پس شروع کنید و قدم بر پله اول بگذارید، به خدا توکل کنید و آن نگرانی همیشگی را برای یکبار هم که شده از خود دور نمایید.

متولدین شهریور

شما چه بخواهید و چه نخواهید باید کنترل روی مسائل خود را به دست بیاورید (چون قبلاً خیلی بر آنها تسلط نداشتید!) البته این را هم بگویم که سعی کنید کمتر ریسک نمایید، چون راه سختی پیش‌رو دارید تا آنچه را که به دست آورده‌اید، نگه دارید و نکته مهم اینکه در تصمیم‌گیری‌ها جانب احتیاط را رعایت کنید. از تنهایی نگریزید و توصیه‌ای را که به شما شده جدی بگیرید.

متولدین مهر

اتفاقاتی که برای شما می‌افتد آنقدر زیاد است که نمی‌دانم اول باید به کدام اشاره کنم. البته از آنجا که شما احتیاج دارید باید خوب کار کنید و هرچه را که پیش می‌آید به فراموشی بسپارید. گذشته را مقیاس قرار ندهید و حال را دریابید، همچنین توانایی‌های خود را قبول کنید و تغییرات (هرچند ناچیز) را بپذیرید، چون کلید موفقیت شما در این است. شما برخلاف دیگران اگر تنها حرکت کنید، به نتیجه بهتری خواهید رسید. بنابراین موفقیت شما به‌طور استثناء به خودتان بستگی دارد. پس حضرت دوست را به یاری بطلبید و از خود درونیتان بیرون نمایید. مطمئن باشید که می‌توانید.

متولدین آبان

شما طی روزها و هفته‌های آینده باهوش‌تر عمل می‌کنید و متفکرانه پیش می‌روید و موقعیت‌های جدید را درک می‌کنید و نقشه‌های جدید را برای آینده برنامه‌ریزی می‌کنید.

بنابراین سعی کنید با یادگیری از «او» مشکلات را پشت سر بگذارید و از اینکه اشخاص و اطرافتان با شما هم‌عقیده هستند، نهایت استفاده را ببرید. همچنین بهتر است، روی آنچه که می‌خواهید تمرکز کنید نه آن چیزی را که احتیاج دارید! از اینکه می‌بینم برای سلامتی خود برنامه‌ریزی کرده‌اید خوشحالم.

متولدین آذر

باید سعی کنید و سخت درتلاش باشید تا در فصل آینده به تقاضاهایتان برسید، نه اینکه آنها را از دست بدهید. هرچند که آنچه شما می‌پسندید احتیاج به زمان دارد و حتی پول و مهارت زیاد می‌طلبد. اما اگر خوب فکر کنید و درست عمل کنید موفق می‌شوید، ولی با سختی! بنابراین آماده باشید برای زمانهایی که باید با سختی دست و پنجه نرم کنید، چون هیچ موفقیتی راحت و آسان به دست نمی‌آید.

متولدین دی

شما به نظم و آرامش خوبی می‌رسید و برای رسیدن به آنچه که سالهاست آزارتان می‌دهد هماهنگ خواهید شد و دیگران را هم با خودتان هم‌عقیده خواهید کرد. برخلاف گذشته که با شما هماهنگ نبوده‌اند و افکارتان را نمی‌پذیرفتند، اما شما نشان دادید که درست عمل می‌کنید و این کارتان عالی بود! این فصل شما را می‌سازد، مطمئن باشید و استوار.

متولدین بهمن

می‌بینم که در آینده گله‌مند می‌شوید، چون برای انجام هر کاری که پا پیش می‌گذارید مجبور به عقب نشینی می‌شوید، اما غم و غصه نخورید اگر می‌خواهید موفق شوید اول روی کمک عزیزان حساب کنید و بعد ببینید که چرا همیشه موقع به نتیجه رسیدن خستگی و ناراحتی‌های عصبی به سراغ شما می‌آید. شاید دلیل این کار جلوی چشمتان باشد و شما غافل! پس از ریزه‌کاریها شروع کنید و مهره‌ها را دوباره بچینید.

متولدین اسفند

صبر داشته باشید، چون می‌بینم که شما باید زمان بیشتری را منتظر بمانید. اما سعی کنید خودتان را گرفتار مسائل بی‌اهمیت نکنید، چون ذهن شما خوب کار می‌کند و فقط کافی است آن را توسعه دهید و عقیده‌هایتان را طبقه‌بندی کنید. البته اطرافیان خوب می‌دانند که چطور رفتار خاصی را با شما داشته باشند، اما الان زمان خوبی است برای اینکه شما اعتقادهایتان را به‌کار بگیرید. شما می‌توانید پول‌ساز باشید! اگر تمرکز کنید و به ذهنتان اعتماد داشته باشید.

دلهای بزرگ و احساسهای بلند عشق‌های زیبا و پرشکوه می‌آفرینند ● دکتر شریعتی

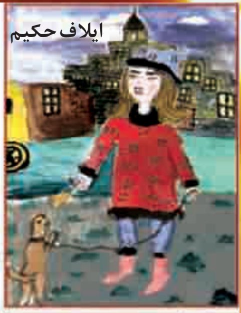
ایلاف حکیم

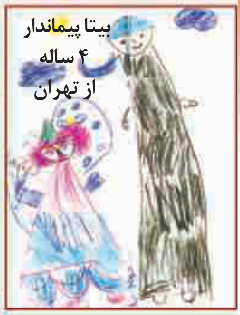
بیتا پیماندار
۴ ساله
از تهران

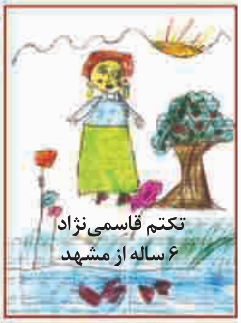
تکتم قاسمی‌نژاد
۶ ساله از مشهد

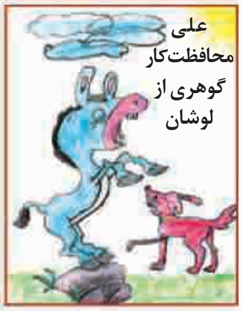
علی
محافظت‌کار
گوهری از
لوشان

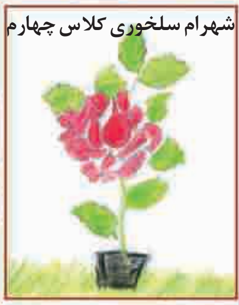
شهرام سلخوری کلاس چهارم

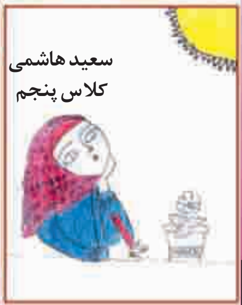
سعید هاشمی
کلاس پنجم

نقاشی های شما

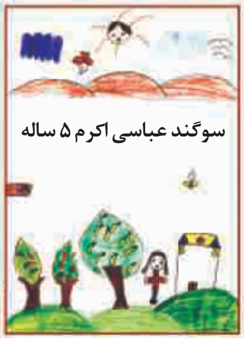
سوگند عباسی اکرم ۵ ساله

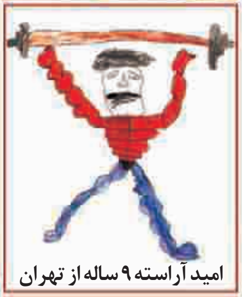
امید آراسته ۹ ساله از تهران

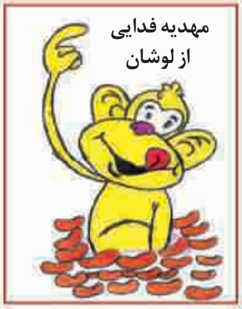
مهدیه فدایی
از لوشان

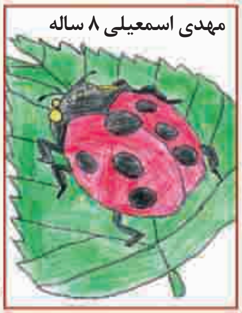
مهدی اسمعیلی ۸ ساله

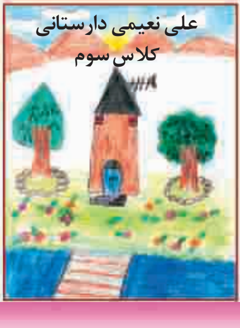
علی نعیمی دارستانی
کلاس سوم

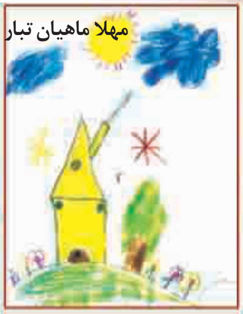
مهلا ماهیان تبار

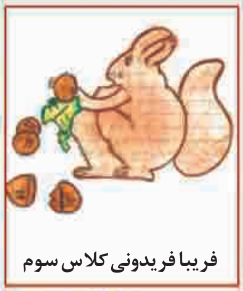
فریبا فریدونی کلاس سوم

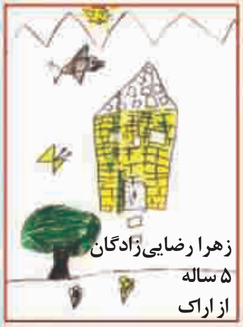
زهرا رضایی‌زادگان
۵ ساله
از اراک

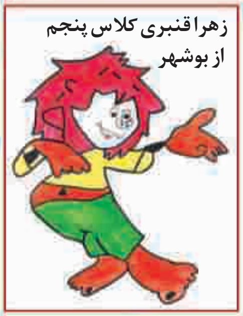
زهرا قنبری کلاس پنجم
از بوشهر

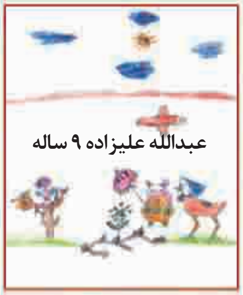
عبدالله علیزاده ۹ ساله

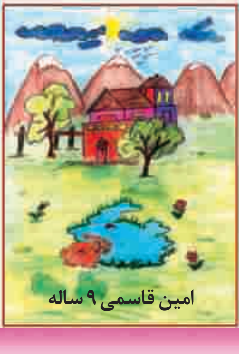
امین قاسمی ۹ ساله

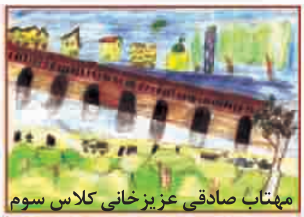
مهتاب صادقی عزیزخانی کلاس سوم

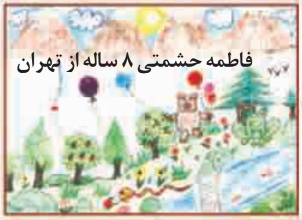
فاطمه حشمتی ۸ ساله از تهران

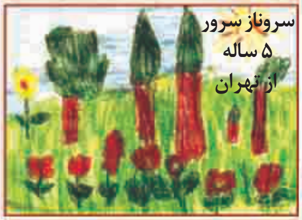
سروناز سرور
۵ ساله
از تهران

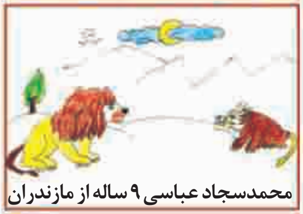
محمدسجاد عباسی ۹ ساله از مازندران

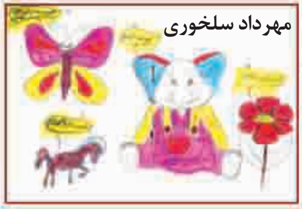
مهرداد سلخوری

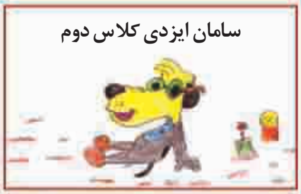
سامان ایزدی کلاس دوم

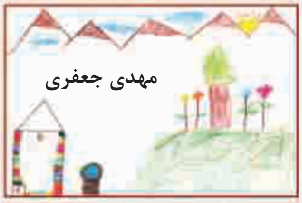
مهدی جعفری

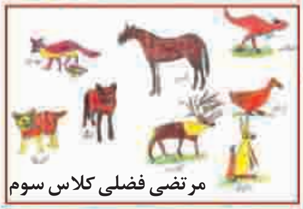
مرتضی فضلی کلاس سوم

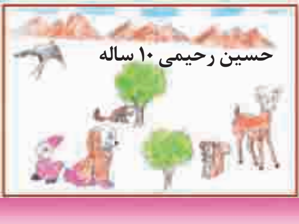
حسین رحیمی ۱۰ ساله

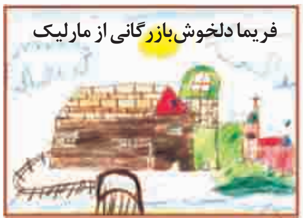
فریما دلخوش بازرگانی از مارلیک

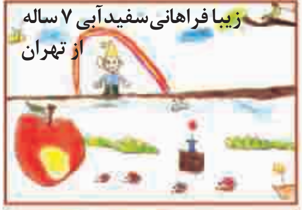
زیبا فراهانی سفیدآبی ۷ ساله
از تهران

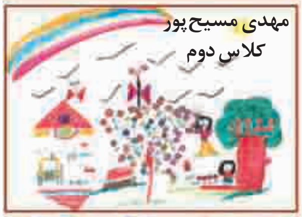
مهدی مسیح پور
کلاس دوم

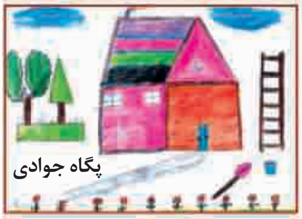
پگاه جوادی

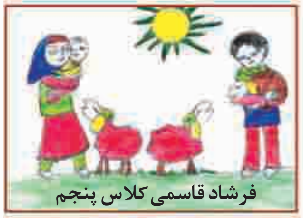
فرشاد قاسمی کلاس پنجم

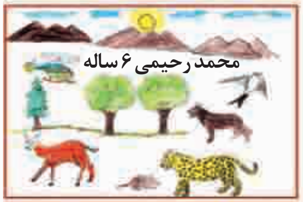
محمد رحیمی ۶ ساله

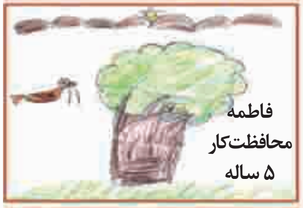
فاطمه
محافظت‌کار
۵ ساله

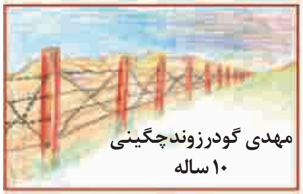
مهدی گودرزوندچگینی
۱۰ ساله

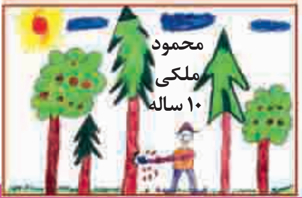
محمود
ملکی
۱۰ ساله

صابون های گیاهی گل کوه و گل سیتو

دارای عصاره طبیعی
گل کوه
صابون گل بابونه
صابون بادام
گل کوه
صابون سدر
گل کوه
صابون گل ختمی
صابونها

صابون سدر (گل کوه)

سدردرتقویت موی سر وجلوگیری از ریزش آن و رفع شوره سر بسیارموثراست
از سدر برای لطیف نگه داشتن پوست بدن و همچنین ممانعت از خارش بدن و
جوش زدن پوست استفاده می نمایند.

صابون بادام گل سیتو

پاک کننده طبیعی پوست و پاک کننده آرایش
برای تخفیف تحریکات آلرژیک پوست و دارای انواع
ویتامین خصوصا" A و گروه B میباشد

صابون گل ختمی (گل کوه)

تهیه شده از عصاره طبیعی گل ختمی پوستهای خشک و حساس
را نرم ولطیف نگهداشته زبری پوست را برطرف می نماید ،
التهابات و رنگ تیره پوست را برطرف می کند.

صابون زیتون گل سیتو

حاوی ویتامین E برای زیبایی و شادابی پوست و جلوگیری
از شکنندگی ، موخوره و مانع پوسته پوسته شدن (سبوره)
پوست سر می گردد.

صابون گل بابونه (گل کوه)

تهیه شده از عصاره طبیعی گل بابونه جهت رفع التهابات پوست
و جوشهای زیر پوست، صورت را لطیف و روشن می کند باعث شادابی
و شفافیت مو میگردد

پاویژ اولین تولیدکننده صابون های گیاهی ❖ فروش در کلیه داروخانهها و فروشگاههای معتبر گیاهی ❖ تلفن : ۸۰۳۲۷۷۹-۸۰ ، ۸۰۳۴۰۱۵

کرم گل پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه ، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ – ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰–۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

ELEGANCE
الگانس لوازم منزل

طرح فروش اقساطی

ماشین ظرفشویی الگانس

با تکنولوژی برتر ایتالیا

قیمت : ۳۳۹۰۰۰ تومان

اقساط : ۱۲ ماهه

پیش پرداخت : ۳۹۰۰۰ تومان

ماهیانه : ۲۵۰۰۰ تومان

با آسودگی خیال

ظروف خود را بدون پاک کردن در ظرفشویی قرار دهید ! چون ظرفشویی الگانس دارای ۳ فیلتر می باشند .

مزایای استفاده از ماشین ظرفشویی الگانس

- ظروف شما کاملا تمیز ، ضدعفونی و براق می شود .
- میزان مصرف آب و مواد شوینده بسیار کاهش می یابد .
- پوست دست ، مفاصل و مهره های کمر شما همیشه سالم می ماند .
- در وقت شما بسیار صرفه جویی می شود .
- در هنگام میهمانی آسوده در کنار میهمانان خود باشید .

۲۰ ماه گارانتی

با ظرفیت شستشوی سرویس ۱۲ نفره (۱۴۴ پارچه)
تنظیم الکترونیکی ، مکانیکال
ضد عفونی ظروف با درجه حرارت شستشوی بالا
دارای گواهینامه های استاندارد بین المللی CE و ۲۵۷۶

از میهمانی خود لذت ببرید !

همراه با
کارت جایزه و
۳ ماه پودر رایگان

ITALY
Technology

الگانس لوازم خانگی

[illegible] شرکت لوازم خانگی [illegible] الکترونیک . دفتر مرکزی : بزرگراه کردستان ، [illegible] ، شماره ۱۱۶ ، برج شهاب

تلفن : [illegible]

[illegible]

تلفن : [illegible] روابط عمومی و [illegible] تلفن : [illegible]

دفتر فروش شرق تهران : [illegible] دفتر فروش غرب تهران : [illegible] دفتر فروش خیابان آزادی : [illegible]

دفاتر عاملین فروش شهرستان ها :			قزوین [illegible]	قم [illegible]	اصفهان [illegible]	اردبیل [illegible]	ارومیه [illegible]
کرج [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اهواز [illegible]	[illegible]	کرمانشاه [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	رشت [illegible]	[illegible]	[illegible]	شیراز [illegible]	بابل [illegible]

saviz
ساویز
همیشه تمیز،
همیشه ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
کرم ویتامینه ساویز
A+E
A+E
Vitamin Cream
60 ml